

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت  
الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

نام کتاب: زندگانی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

نویسنده: موسی خسروی

## مقدمه مترجم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر زبانی دارای اصطلاحات و استعمالهای مخصوصی است که معمولاً درک معنی واقعی و غرض اصلی گوینده را اهل آن زبان و آشنایان برموز و دقایق استعمالها بنمایند، همین مطلب موجب اشکال و ابهام در ترجمه زبانهای خارجی میگردد، بطوری که گاهی مترجم خلاف منظور گوینده را از کلام استفاده میکند خصوصاً ترجمه زبان عربی با قواعد فنی و دامنه‌ئی وسیع واژه‌های آن و فنون مختلف استعمالها از قبیل کنایه و مجاز و استعاره که دارا است، با توجه باینکه در ترجمه حدیث و روایت بعد بسیار ممتدی از نظر فاصله زمانی وجود دارد که خود موجب نوعی ابهام از نظر استعمال میگردد، بالاخره نمیتوان ادعا نمود که بی‌کم و کاست یک ترجمه کاملاً مطابق با منظور گوینده باشد جز اینکه در این راه از کوشش هر چه بیشتر نباید فروگذاری کرد.

خدای توانا را سپاسگزارم که چهارمین اثر ترجمه خود را شروع مینمایم و از او استمداد می‌خواهم که از لغزش‌های مسئولیت‌زا مرا ننگه دارد، تا اگر روشنگر افکار ائمه طاهرین نباشم لا اقل پرده بر چهره آن افکار نیاندازم.

در ترجمه شرح احوال ائمه طاهرین از مجموعه بحار الانوار سعی کردم تا حدود قدرت و امکان ساده و روان تعبیر و تفسیر نمایم، گاهی که جمله‌ای ابهام داشت و قابل تعمق و شور بود از همفکری و روشن بینی جمعی از فضلا و دانشمندان در تفسیر و ترجمه آن استفاده کردم تا هر چه بیشتر در این کار مطمئن بوده و مستبدانه بفکر خود متکی نباشم.

باز خود را صد در صد مطمئن و مصیب ندیده احتمال خطا و اشتباه که معمولاً در کار هر انسانی اجتناب ناپذیر است میدهم. از ارباب فضل خواهان اغماض و ارشادم و از ائمه طاهرین علیهم‌السلام و پیشوایان دین، جویای کمک و بذل عنایتیم تا مگر مشمول لطف آن خاندان قرار گیرم و از لغزش و لرزش خامه ام کاسته گردد ناامید نیز نبوده و نیستم، بامید لطف و عنایت بیکران و پی در

پی آن خاندان در زندگی دنیا و آینده رستاخیز پیوسته چشم براهم و از انوار الطاف و عنایات آن  
خاندان دیده خود را روشن می یابم.

موسی خسروی 54 /12 /14

## (شرح زندگی امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام)

### بخش اول ولادت و مدت زندگی امام علیه السلام

اعلام الوری: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در سال 128 هجری در ابواء هفتم ماه صفر متولد گردید و سال 183 پنج روز به آخر رجب در زندان سندی بن شاهک در بغداد از دنیا رفت. بعضی گفته اند: پنجم رجب سال 183 از دنیا رفت و در آن موقع 55 سال داشت، مادرش کنیزی فرزنداندار به نام حمیده بربریه بود او را حمیده پاک نهاد میگفتند. مدت امامت آن جناب 35 سال بود که در بیست سالگی بامامت رسید.

در زمان امامت موسی بن جعفر علیه السلام منصور دوانیقی حکومت میکرد پس از او پسرش مهدی ده سال زمامدار بود، بعد از مهدی پسر او هادی بنام موسی بن محمد یک سال و یک ماه حکومت داشت. بعد خلافت در اختیار هارون پسر محمد که مشهور به رشید بود قرار گرفت. پانزده سال پس از حکومت هارون موسی بن جعفر علیه السلام به وسیله سم در زندان سندی بن شاهک از دنیا رفت. در مدینه السلام (بغداد) در قبرستان معروف به قبرستان قریش دفن شد.

«بصائر الدرجات: ج 9 ص 129»: ابو بصیر گفت: سالی که موسی بن جعفر علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، وارد ابواء که شدیم امام برای ما و اصحاب سفره ای مرتب و عالی ترتیب داد مشغول غذا خوردن بودیم که حمیده پیغام داد حالت زایمان بمن دست داده طبق دستور شما که فرموده بودی در هنگام تولد این فرزند شما را مطلع کنم اینک اطلاع دادم.

حضرت صادق علیه السلام با شادی و خوشحالی از جای حرکت کرد طولی نکشید که با خنده و خوشحالی تمام آستین بالا زده بود برگشت. گفتم: خدا شما را خندان داشته باشد و چشمتان روشن باد، بالاخره چه شد کار حمیده؟ فرمود: خدا بمن پسری عنایت فرمود که بهترین موجود روی زمین است. جریانی را حمیده برایم نقل کرد که من خود از او بهتر میدانستم.

عرض کردم: آقا، حمیده چه گفت؟ فرمود: حمیده میگفت: هنگام تولد با دو دست روی زمین آمد و سر بسوی آسمان بلند نمود باو گفتم این نشانه پیامبر و جانشینان بعد از او است.

عرض کردم: چطور این علامت امام می شود؟ فرمود: در شبی که نطفه پدر بزرگم بسته شد هنگام خواب شخصی پیش پدر بزرگ پدرم آمد و ظرفی زلال تر از آب و سفیدتر از شیر و نرم تر از کره و شیرین تر از عسل و سردتر از یخ آورده بایشان داد، گفت: پس از آشامیدن با همسر خود همبستر شو. پدر بزرگ پدرم با شادی از جای حرکت کرد و آمیزش نمود در آن شب نطفه جدم بسته شد.

در شبی که نطفه پدرم بسته شد نیز شخصی آمد همان شربت را برای جدم آورد و او را وادار به همبستر شدن نمود با شادی همبستر شد نطفه پدرم منعقد گردید در شب انعقاد نطفه من نیز شخصی همان شربت را برای پدرم آورد و او را مأمور به آمیزش نمود، پدرم با شادی و سرور هم بستر شد نطفه من منعقد گردید. شبی که خودم نطفه این فرزند را بستم شخصی آمد همان طور که بپدر و جد و پدر بزرگ پدرم شربت داده بود بمن نیز داد و مرا به آمیزش مأمور کرد با شادی و سرور که میدانستم خداوند چه نعمتی بمن عنایت میفرماید همبستر شدم و نطفه این فرزندم منعقد شد، اینک به شما اطلاع میدهم به خدا قسم او امام شما بعد از من است.

«محاسن برقی» همین خبر را در ج 2 ص 314 نقل میکند، دنباله خبر چنین اضافه می شود وقتی فرمود این امام شما است بعد از من. می نویسد: امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: نطفه امام این طور بسته می شود. وقتی نطفه در رحم قرار گرفت پس از چهار ماه که روح در آن دمیده شد خداوند فرشته ای به نام حیوان را میفرستد بر بازوی راستش مینویسد:

(وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ) هنگام تولد دو دست خود را روی زمین میگذارد و سر به آسمان بلند میکند.

وقتی دست بر روی زمین نهاد یک منادی از عرش از طرف خدای بزرگ از افق اعلی او را به نام و نام پدرش میخواند: فلانی پسر فلان کس (سه بار این حرف را تکرار کرد) به واسطه عظمت

آفرینشت ترا برگزیده خود و صاحب اسرار و مخزن دانش انتخاب نمودم و امین وحی و جانشین من در زمینی، رحمت خود را اختصاص داده ام به تو و هر که تو را دوست داشته باشد و بهشت جاوید و حوریه و غلمان را به آنها بخشیدم.

به عزت و جلالم سوگند هر که با تو دشمنی ورزد بشدیدترین عذاب خود گرفتارش میکنم گر چه در دنیا روزی فراخ به او بدهم.

وقتی ندای منادی تمام شود او جواب میدهد در همان حالی که دستهای خود را روی زمین گذاشته میگوید: (شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) وقتی این جواب را داد خداوند دانش پیشینیان و آیندگان را باو میبخشد و شایسته زیارت روح در شب قدر میگردد.

گفتم مگر روح همان جبرئیل نیست. فرمود نه. روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل زیرا جبرئیل از ملائکه است روح از ملائکه بزرگتر است مگر توجه باین آیه نداری که خداوند میفرماید: (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) فرود می آیند ملائکه و روح.

محاسن برقی: منهال قصاب گفت: من از مکه به طرف مدینه رهسپار شدم گذارم بابواء افتاد و آن روز برای حضرت صادق در ابواء فرزندی متولد شده بود من یک روز جلوتر از ایشان به مدینه وارد شدم.

امام صادق وقتی به مدینه رسید سه روز مردم را اطعام کرد من نیز جزو کسانی بودم که از اطعام آن جناب استفاده نمودم هر روز که میرفتم آنقدر غذا میخوردم که کاملاً سیر میشدم تا فردا دیگر چیزی نمیخوردم، این سه روز کارم همین بود که یک مرتبه بیشتر غذا میل نمیکردم.

«خرایج»: عیسی بن عبد الرحمن از پدر خود نقل کرد که پسر عکاشه بن محسن اسدی خدمت حضرت باقر رسید. امام صادق علیه السلام نیز ایستاده بود مقداری انگور برای عکاشه آوردند. حضرت صادق فرمود: پیرمرد کهنسال و بچه کوچک انگور را یک دانه یک دانه میخورد کسی که خیال میکند سیر نمی شود سه تا چهار تا میخورد ولی تو دو تا دو تا بخور که مستحب است.

به حضرت باقر عرض کرد: چرا حضرت صادق را داماد نمیکنی موقع دامادی اوست در جلو امام کیسه ای پر از دینار قرار داشت که آن مهر شده بود فرمود:

بزودی برده فروشی از اهل بربر وارد منزل میمون خواهد شد کنیزی از او برایش به همین دینارهایی که در این کیسه است میخرم.

مدتی گذشت روزی خدمت آن جناب رسیدیم فرمود: آن برده فروشی که گفته بودم آمده اکنون با همین کیسه پول از او یک کنیز بخرید. ما رفتیم پیش برده فروش گفت هر چه کنیز داشتم فروختم فقط دو کنیز دیگر باقی مانده که هر دو مریض هستند یکی از آنها نزدیک به بهبودی است. گفتم بیاور آن دو را ببینم.

هر دو کنیز را آورد. گفتیم همین کنیزی که بیماریش بهتر شده چند میفروشی؟

گفت هفتاد دینار گفتیم کمتر کن. گفت از هفتاد دینار کم نمیکنم. گفتیم:

به هر مبلغی که در این کیسه پول هست میخریم نمیدانیم در این کیسه چقدر است.

مردی که موی های سر و ریشش سفید بود حضور داشت او گفت مهر از کیسه بردارید و بشمارید. برده فروش گفت: باز نکنید اگر یک شاهی از هفتاد دینار کمتر باشد نمیدهیم، آن پیرمرد گفت شما باز کنید.

کیسه را گشودیم و شمردیم درست هفتاد دینار بدون کم و زیاد. کنیز را بردیم خدمت حضرت باقر علیه السلام، امام صادق نیز حضور داشت جریان را عرض کردیم، حمد و سپاس خدا را به جای آورد به کنیز فرمود اسم تو چیست؟ جواب داد: حمیده. فرمود پسندیده هستی در دنیا و شایسته هستی در آخرت اکنون بگو ببینم بیوه هستی یا بکر. گفت: بکر هستم.

فرمود: چطور ممکن است بکر باشی با اینکه هر کنیزی که به دست این برده فروشان بیافتد او را سالم نمیگذارند. گفت نسبت به من نیز همین تصمیم را داشت ولی هر وقت نزدیک میشد خداوند پیرمردی که موی سر و صورتش سفید شده بود بر او مسلط میکرد مرتب به چهره اش مینواخت تا از تصمیم خود منصرف میشد چندین مرتبه این کار را کرد که او را مانع شد.



حضرت باقر به امام صادق علیه السلام فرمود: جعفر این کنیز را داشته باش که برای تو از او بهترین فرد روی زمین به نام موسی بن جعفر متولد خواهد شد.

«کافی» معلی بن خنیس گفت: حضرت صادق فرمود حمیده پاک و پاکیزه از کثافات چون شمش طلا پیوسته فرشته ها نگهبان او بودند تا رسید بدست من این لطفی بود که خدا نسبت به من و جانشین من نمود.

در کشف الغمه می نویسد: در ابواء سال 128 متولد شد. بعضی گفته اند 129 مادرش کنیزی بربری به نام حمیده بود و در سال 183 پنج روز به آخر رجب مانده از دنیا رفت بنا به قول او پنجاه و پنج سال داشت و به قول دوم پنجاه و چهار سال.

«اعلام الوری: ص 298»: می نویسد: هشام بن احمر گفت حضرت صادق علیه السلام در روز گرمی مرا فرستاد پیش مردی افریقائی برده فروش. فرمود: کنیزی به این نام و نشان دارد او را میخری. به برده فروش مراجعه کردم آنچه امام فرموده بود نزد او نبود برگشتم و جریان را عرض کردم. فرمود: برگرد کنیز همان جا است.

باز پیش برده فروش رفتم قسم خورد که هر چه کنیز داشته به من نشان داده بعد گفت دخترکی هست که مریض است و سرش تراشیده شده کسی به او توجهی ندارد، گفتم همان را بیاور او را آورد در حالی که از بیماری پاهایش به زمین کشیده میشد و تکیه به دو کنیز دیگر داشت. گفت: بخدا هر چه خواستم این کنیز را تصرف کنم مقدورم نشد کسی که از او خریدم نیز میگفت که نتوانسته با او نزدیکی کند کنیز قسم خورد که خواب دیدم ماه در دامنم نشست.

گفتار برده فروش و کنیز را برای حضرت صادق نقل کردم دویست دینار به من داده پول را برای برده فروش بردم آن مرد گفت: این کنیز در راه خدا آزاد باشد اگر معادل پولی که در مغرب خریده ام به وسیله تو نفرستاده باشد.

گفتار او را برای امام علیه السلام نقل کردم فرمود پسر احمر از این کنیز فرزندی متولد می شود که بین او و خدا حجابی وجود ندارد.

«شیخ مفید همین روایت را در ارشاد ص 328»: نقل کرده از هشام بن احمر جز اینکه نوشته است: حضرت موسی بن جعفر او را فرستاد برای خریدن کنیز و او مادر حضرت رضا علیه السلام بود. کافی نیز سال تولد آن جناب را سال 129 و مادرش را حمیده ذکر کرده. «در روضة الواعظین» هفتم صفر سال 128 تاریخ تولد آن جناب را نوشته، شهید در دروس نیز سال 128 و 129 را ذکر کرده همان هفتم ماه صفر نوشته.

## بخش دوم اسم ها و لقب ها و کنیه و نقش انگشتی امام علیه السلام

«عیون اخبار الرضا: ج 1 ص 112»: ربیع بن عبد الرحمن گفت: به خدا قسم موسی بن جعفر علیه السلام از کسانی بود که آثار جلالت و کمال دانش و اطلاع از حقایق عالم در چهره اش دیده می شود، و میدانست چه کسی ادعای مقامش را خواهد کرد و منکر امامت و جانشینش میگردد ولی این خشم را فرو میخورد و آنچه میدانست اظهار نمیکرد از همین جهت لقب کاظم یافت.

عیون اخبار الرضا: از حضرت رضا علیه السلام نقل میکند که فرمود: نقش انگشتی پدرم موسی بن جعفر «حسبی الله» بود در این موقع امام دست خود را گشود و انگشتی را نشان داد و نقش آن را دیدم.

در کافی از بزنی نقل میکند که حسبی الله بود، در این روایت مینویسد که در روی انگشتی نقش یک گل که بالای آن هلال ماه نیز نقش بسته بود دیده میشد.

«ارشاد»: کنیه موسی بن جعفر علیه السلام، ابا ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی بود و مشهور بعد صالح گردید و لقب کاظم داشت.

در مناقب مینویسد: کنیه آن جناب ابو الحسن اول و ابو الحسن ماضی و ابو ابراهیم و ابو علی بود معروف به عبد صالح و نفس زکیه و زین المجتهدین و وفی و صابر و امین و زاهر شد، لقب زاهر را از آن جهت یافت که اخلاق پسندیده و بخشش فراوانش درخشید.

کاظم به واسطه کظم غیظ و چشم پوشی که از ستمگران میکرد به طوری که با زهر ستم آنها در زندان شهید شد. کاظم کسی است که خوف و اندوه پیکرش را فرا گرفته باشد.

صورت درخشانی داشت مگر در تابستان که مزاج آن جناب حرارتی بود قامتی میانه، سبزه ی سیاه چهره بود و محاسنی انبوه داشت.

در فصول المهمه مینویسد: گندمگون بود نقش انگشتی او «الملک لله وحده» بود.

## بخش سوم تصریح به امامت موسی بن جعفر علیه السلام

«عیون اخبار الرضا: ج 1 ص 23»: یزید بن سلیط زیدی گفت در راه مکه با گروهی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم، عرض کردم پدر و مادرم فدایت، شما پیشوایان پاک نهاد هستید هیچ کس را از مرگ گریزی نیست مرا مفتخر به شناختن امام بعد از خود بنما تا ببازماندگان خود سفارش کنم.

فرمود: بسیار خوب اینها فرزندان منند این (اشاره بموسی بن جعفر نمود) سرور آنهاست او گنجینه علم و درک و معرفت است در مورد آنچه مردم نیاز داشته باشند و در اختلافات دینی او دارای امتیاز حسن خلق و خوش معاشرتی است و یکی از درهای بین مردم و خداست، در او یک امتیاز دیگری است که از همه اینها بهتر است.

پدرم گفت: آقا بفرمائید آن امتیاز چیست؟ فرمود از او به وجود می آید فریادرس و پناه این امت و گنجینه علم و نور و درک و حکمت، بهترین فرزندی است که سبب جلوگیری از خونریزی می شود و اختلاف به وسیله او رفع میگردد باعث اتحاد و اجتماع می شود. خدا به وسیله او برهنگان را میپوشاند و گرسنگان را سیر میکند و وحشت زده ها ایمن میشوند سبب نزول باران میگردد بهترین موجودی است که خداوند فامیل او را قبل از بالغ شدن او بشارت میدهد.

رهنمای مردم است سخنش حکمت و خاموشی او علم است، جواب گوی تمام مسائل اختلافی مردم است پدرم گفت: آقا مگر بعد از خود فرزندی خواهد داشت فرمود بلی دیگر دنباله سخن خود را قطع نمود.

یزید گفت بعدها خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیده گفتم: پدر و مادرم فدایت مایلم همان طور که پدرت از جانشین خود مرا مطلع نمود شما نیز مرا مفتخر بشناسائی جانشین بگردانی فرمود: زمان پدرم مثل حالا نبود. گفتم: لعنت خدا بر کسی باد که به همین مقدار از فرمایش شما قانع شود امام خندید سپس فرمود:

ابو عماره وقتی از منزل خود خارج شدم در ظاهر وصیت به تمام فرزندانم نمودم و آنها را با فرزندم علی شریک کردم ولی وصیت امامت را پنهانی به او کردم.

پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که در دست خود انگشتری با شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشتند عرض کردم اینها چیست.

فرمود: عمامه سلطنت خداست و شمشیر عزت او، اما کتاب نور خدای بزرگ است، عصا نیروی خداست، انگشتر مجموع این امور است.

سپس پیامبر اکرم فرمود: امامت متعلق به فرزندان علی است. بعد به من فرمود یزید این جریان را بعنوان امانت در اختیار تو میگذارم مبادا به هر کس که رسیدی بگوئی مگر کسی که آراسته به زیور عقل یا مؤمنی آزموده یا شخصی پاک نهاد باشد کفران نعمت خدا را نکنی اگر ترا بعنوان گواه بر این مطلب خواستند گواهی بده خداوند در قرآن کریم میفرماید: **(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) .** باز میفرماید: **(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ) .**

عرض کردم به خدا هرگز چنین کاری نمیکنم. فرمود: پیغمبر اکرم شروع کرد به تعریف کردن از فرزندم و فرمود: فرزندان علی به نور خدا می بیند و به راهنمایی او درک میکند و به علم خدا سخن میگوید اشتباهی از او سر نمیزند عالم است از نادانی فاصله دارد گنجینه ای از دانش و داوری است تو بزودی از او جدا خواهی شد چاره ای نیست، وقتی از این سفر برگشتی خود را آماده کن و هر چه

مایلی انجام ده که از دنیا خواهی رفت و به سرای دیگر میروی، فرزندان را جمع کن و خدا را گواه بر آنها بگیر خدا کافی است.

فرمود: یزید مرا امسال میگیرند پسر علی که هم نام با علی بن ابی طالب و علی بن الحسین است دارای درک و دانش علی و نصرت و ردای او است و نباید تا چهار سال پس از هارون الرشید سخن بگوید بعد از چهار سال هر چه میخواهی از او پیرس جوابت را انشا الله خواهد داد.

عیون: داود بن کثیر گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم و قبل از شما بمیرم اگر پیش آمد شد وصی شما کیست؟ فرمود پسر موی. این اتفاق افتاد من در امامت حضرت موسی بن جعفر یک چشم بهم زدن شک نداشتم پس از سی سال آمدم خدمت موسی بن جعفر عرض کردم فدایت شوم اگر پیش آمدی شد ما به که پناه بریم فرمود به پسر موی. بخدا قسم آن پیش آمد شد و من در امامت علی بن موسی الرضا لحظه ای مشکوک نبودم.

بصائر: فیض بن مختار در یک حدیث طولانی راجع به امامت موسی بن جعفر علیه السلام گفت، امام صادق فرمود: این فرزندم امام تو است از جای حرکت کن و به مقام او اقرار نما حرکت کرده دست و سرش را بوسیدم و دعا برایش کردم. امام صادق فرمود: ولی اجازه داده نشده که آشکارا دعوت کند.

عرض کردم: فدایت شوم من به کسی بگویم؟ فرمود به زن و فرزند و دوستان و همسفرت بگو در آن سفر زن و فرزندم همراه بودند. یونس بن ضبیان نیز از رفقای من بود وقتی جریان را گفتم خدای را بر این نعمت سپاس گزاری کردند ولی یونس که مردی عجول بود گفت نه من باید از خود حضرت صادق بشنوم.

از منزل خارج شد تا پیش امام برود منم از پی او رفتم همین که رسیدم به درب خانه که یونس جلوتر وارد شده بود، فرمود یونس جریان همان طوری است که فیض برایت نقل کرده مطلب را داشته باش، عرض کرد: به چشم آقا.

اکمال الدین: مفضل بن عمر گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم آقا اگر ما را آشنا به خلف و جانشین خود میکردی خوب بود. فرمود مفضل امام بعد از من پسر موی ولی خلف منتظر که آرزوی ظهورش هست (م ح م د) پسر حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است.

کمال الدین: ابراهیم کرخی گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم آنجا نشسته بودم که حضرت موسی بن جعفر وارد شد، پسر بچه ای بود از جای حرکت کرده او را بوسیدم و نشستم امام صادق

فرمود ابراهیم این پسر من تو است بعد از من گروهی در باره شناسائی او گمراه میشوند و گروهی به سعادت میرسند خداوند قاتلان او را لعنت کند و عذابش را دو چندان نماید از این فرزندم پسری بوجود می آید که بهترین فرد روی زمین است هم نام با جد بزرگوارش و وارث علم و احکام و فضائل اوست گنجینه امامت و حکمت است او را ستمگری از فلان خانواده میکشد پس از وقایع شنیدنی بواسطه حسادت خداوند خواسته خود را اجرا می کند گرچه کافران مایل نباشند از نژاد او بقیه دوازده امامی که خداوند آنها را به لطف خویش امتیاز بخشید و در فردوس برین جای دارند خارج میکند کسی که اقرار به دوازدهمی داشته باشد مانند کسی است که با شمشیر برهنه دفاع از پیغمبر اکرم نماید.

گفت در این موقع یکی از غلامان بنی امیه وارد شد سخن امام قطع گردید یازده مرتبه خدمت آن جناب رسیدم تا شاید دنباله فرمایش خود را تکمیل کند ولی ممکن نشد، دو سال بعد خدمت آن آقا نشست بودم فرمود: «یا ابراهیم هو المفرج الکرب عن شیعتہ بعد ضنک شدید و بلاء طویل و جزع و خوف طوبی لمن ادرك ذلک الزمان، حسبک یا ابراهیم».

ابراهیم، او برطرف کننده ناراحتی است از شیعیانش پس از گرفتاری شدید و بلای طولانی و ترس و اندوه زیاد خوشا بحال کسی که آن زمان را درک کند، همین قدر ترا کافی است ابراهیم! آنقدر خوشحال شدم که سابقه نداشت.

کمال الدین: عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب از دائی خود حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که عرض کردم اگر پیش آمدی شد که خدا آن روز را برایم نیاورد امام ما کیست؟ اشاره به فرزندش موسی نمود عرض کردم: بعد از او فرمود پسرش. گفتم: اگر پسرش از دنیا رفت یک برادر بزرگ گذاشت و یک فرزند کوچک امام کیست؟ فرمود پسرش همین طور پیوسته امامها فرزند امام قبل است.

عرض کردم: آقا اگر من او را شناسم و مکانش را ندانم چه کنم؟ فرمود: میگوئی خدایا من ارادت دارم به آن امامی که از فرزندان امام قبل است همین برای تو کافی است.

ارشاد مفید می نویسد: از کسانی که روایت نموده به تصریح حضرت صادق راجع به امامت فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام از بزرگان اصحاب آن جناب و صاحبان اسرار و فقهای صالح که خداوند همه آنها را رحمت کند عبارتند از:

مفضل بن عمر جعفی و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و سلیمان ابن خالد و صفوان جمال و سایرین که نام بردن آنها باعث طولانی شدن کتاب می شود از برادران موسی بن جعفر علیه السلام اسحاق و علی فرزندان حضرت صادق نیز این مطلب را نقل کرده که هر دو اهل فضل و ورع بودند و کسی در این مورد اختلاف نکرده است.

ارشاد: مفضل بن عمر گفت: خدمت حضرت صادق بودم که حضرت موسی ابن جعفر وارد شد پسر بچه ای بود حضرت صادق فرمود سفارش این فرزندم را بنما و بکسانی که اعتماد داری معرفی کن که امام بعد از من اوست.

ارشاد: معاذ بن کثیر از حضرت صادق نقل کرد که گفتم بایشان از خدا خواستارم همین مقامی که بشما عنایت فرموده نسبت بیدرتان همین مقام را عنایت فرماید بفرزندتان قبل از مرگ. فرمود: خداوند این کار را کرده عرض کردم کدامیک از فرزندان شما است، در این موقع اشاره بعبد صالح که خوابیده بود نمود، فرمود: همین که خوابیده است، آن زمان موسی بن جعفر پسر بچه ای بود.

ارشاد: عبد الرحمن بن حجاج گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در فلان اطاق از منزلش بود در مسجدی که داخل همان اطاق قرار داشت در طرف راستش موسی بن جعفر علیه السلام بود امام صادق دعا میکرد ایشان آمین میگفتند.

عرض کردم فدایت شوم تو میدانی که ارادتمند شمایم و سالها خدمتگزارم. امام بعد از شما کیست؟

فرمود: عبد الرحمن پسر موسی زره پیامبر را پوشید و بر تن او راست آمد عرض کردم: دیگر احتیاج به توضیحی ندارم.



ارشاد: فیض بن مختار گفت: عرض کردم به حضرت صادق علیه السلام دست مرا بگیر و از آتش نجات بخش، بفرما امام بعد از شما کیست؟ در این موقع پسرش موسی ابن جعفر علیه السلام وارد شد. پسر بچه ای بود، فرمود: این امام است چنگ بزن بدامنش.

ارشاد: ابن حازم گفت: به حضرت صادق عرض کردم: پدر و مادرم فدایت صبح و شام یکی پس از دیگری مردم از دنیا میروند اگر اتفاقی افتاد امام بعد از شما کیست؟ فرمود: اگر چنین شد این پسر امام شما است با دست بر شانه راست موسی ابن جعفر زد که خیال میکنم آن موقع پنج سال بیشتر نداشت، عبد الله بن جعفر برادرش نیز حضور داشت.

ارشاد: طاهر بن محمد گفت: حضرت صادق علیه السلام را دیدم فرزند خود عبد الله را سرزنش میکند و او را موعظه مینماید میفرمود چرا نباید مثل برادرت باشی؟

بخدا قسم من نور را آشکارا از چهره او می بینم درخشان است.

عبد الله گفت: مگر پدر من و او یکی نیست و از یک ریشه بوجود نیامده ایم؟

حضرت صادق فرمود: او از جان و روح من است و تو فرزند منی.

«اعلام الوری: ص 290»: یعقوب سراج گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم او بالای سر فرزندش موسی که در گهواره قرار داشت ایستاده بود و با او مدتی طولانی سرگوشی صحبت میکرد نشستم تا صحبتش تمام شد از جای حرکت کرده جلو رفتم.

فرمود: برو پیش آقایت و بر او سلام کن نزدیک شده سلام کردم، با زبان فصیح جواب سلام را داد: سپس فرمود برو اسم دخترت را که دیروز گذاشتی تغییر ده خدا از آن اسم متنفر است.

دختری برایم متولد شده بود که او را حمیراء نامیده بودم. حضرت صادق فرمود: برو دستور مولایت را بکار بند تا رستگار شوی. اسم دخترم را تغییر دادم.

ارشاد: سلیمان بن خالد گفت: روزی حضرت صادق علیه السلام موسی بن جعفر را صدا زد، ما خدمت ایشان بودیم فرمود: دست به دامن این فرزندم بزنید بخدا قسم او امام شما است بعد از من.

ارشاد مفید: صفوان جمال گفت: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم راجع به امام فرمود صاحب مقام امامت اهل لهو و لعب نیست در این موقع موسی بن جعفر که پسر بچه ی کوچکی بود آمد یک بزغاله مکی در دستش بود به او میفرمود برای خدا سجده کن. حضرت صادق علیه السلام او را در آغوش گرفته فرمود: پدر و مادرم فدایت ای کسی که اهل لهو و لعب نیستی.

اعلام الوری: اسحاق بن جعفر گفت: خدمت پدرم بودم، علی بن عمر بن علی گفت: فدایت شوم پس از شما باید به که پناه بریم فرمود: به صاحب این دو جامه قرمز که دارای دو زلف است هم اکنون از در وارد خواهد شد. در همین موقع دیدیم دو دست درب را باز کرد چشمان به ابو ابراهیم موسی بن جعفر افتاد پسر بچه ای بود که دو جامه زرد پوشیده بود.

اعلام الوری: محمد بن ولید گفت: علی بن جعفر بن محمد میگفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم به چند نفر از اصحاب خاص خود میفرمود: قدر این فرزندم موسی را بدانید او بهترین فرزند و یادگار من است، او جانشین من و حجت خداست بر تمام مردم.

علی بن جعفر ملازمت و ارادت برادر خود موسی بن جعفر را از دست نمیداد و از او معالم و دستورات دینی فراوانی استفاده کرد، مسائل مشهوری دارد که جواب آنها را از برادر خود شنید، اخبار در این مورد بیش از حد شماره است بنا بر آنچه توضیح دادیم.

مناقب: یزید بن اسباط گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم در بیماری که به آن بیماری فوت شد، فرمود: یزید این پسرک را میبینی هر وقت مردم در باره او اختلاف کردند تو شهادت بده که من بتو گفتم گناه یوسف پیش برادرانش که او را در چاه انداختند، حسادت نسبت به او بود چون او گفت دیدم یازده ستاره با ماه و خورشید برایش سجده میکنند، بر این فرزندم نیز حسد میورزند. در این موقع فرزندانش موسی و عبد الله و اسحاق و محمد و عباس را خواست به آنها فرمود: این جانشین اوصیاء و دارای علم دانشمندان و گواه زنده ها و مرده ها است.

سپس فرمود: یزید «به زودی شهادت آنها ثبت می شود و از آنها بازخواست می گردند»؛ غیبت نعمانی: زرارة بن اعین گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم شایسته - ترین فرزندش موسی

بن جعفر آنجا بود. یک جنازه پوشیده در جلو آن جناب بود بعد فرمود: داود رقی و حمران و ابو بصیر را بیاور در این موقع مفضل بن عمر وارد شد من برای آوردن آنها خارج شدم پیوسته یکی پس از دیگری می آمدند تا سی نفر شدیم.

وقتی اطاق پر شد گفت: داود صورت پسر اسماعیل را بگشا پس روپوش از روی صورتش برداشتم. فرمود: داود! ببین مرده است یا زنده گفت: مرده است مرتب به یکایک آنها نشان میداد تا نفر آخر، همه میگفتند مرده است، آنگاه دستور داد او را غسل بدهند و کفن کنند.

پس از پایان یافتن غسل و کفن به مفضل فرمود: صورتش را بگشا. صورت او را گشود فرمود: مرده است یا زنده گفت: مرده فرمود خدایا گواه باش او را بطرف قبرستان بردند وقتی در لحد گذاشتند باز فرمود: مفضل صورتش را بگشا فرمود:

نگاه کنید مرده است یا زنده؟ همه گفتیم مرده است.

فرمود: خدایا گواه باش. توجه بما نموده فرمود: بزودی گروهی بیهوده طلب که تصمیم دارند نور خدا را خاموش کنند اشاره به موسی بن جعفر نموده، در باره او شک میکنند ولی خداوند نور خود را تکمیل میکند گر چه کافران نخواهند در این موقع خاک بر روی لحد او ریختند. باز فرمود: این مرده کفن پوشیده که در این قبر دفن شده کیست؟ گفتیم اسماعیل فرمود خدایا گواه باش.

دست موسی بن جعفر را گرفته فرمود این صاحب حق است و حقیقت با او و از اوست تا خداوند وارث زمین و ساکنان آن شود.

غیبت نعمانی: ولید بن صبیح گفت: با مردی بنام عبد الجلیل از قدیم دوستی داشتم یک روز بمن گفت: حضرت صادق به پسرش اسماعیل وصیت نموده و این مطلب را به حضرت صادق عرض کردم سه سال قبل از فوت اسماعیل بود. فرمود نه بخدا اگر بنا به وصیت شود به فلانی وصیت میکنم. موسی بن جعفر را نام برد.

غیبت نعمانی: حماد صائغ گفت: شنیدم مفضل بن عمر، از حضرت صادق می - پرسید ممکن است خدا اطاعت شخصی را بر مردم واجب نماید ولی آن شخص را از اخبار آسمان محروم کند.

حضرت صادق فرمود: خداوند بزرگتر و کریم تر و رؤوف تر و مهربان تر است به بندگان خود از اینکه پیروی از شخصی را واجب نماید ولی او را صبح و شام از اخبار آسمان محروم کند.

در این موقع حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر وارد شد امام صادق فرمود:

خوشحالی از دیدار کسی که صاحب کتاب علی است آن کتابی که خداوند میفرماید:

جز پاکیزگان نمی توانند به آن دست بزنند.

غیبت نعمانی: از سخنان مشهور امام صادق کنار خبر اسماعیل این است که فرمود: مرگ تو مرا سخت محزون نموده خداوندنا حقوقی را که تو واجب کرده بودی برای من و او کوتاهی کرده در آن حقوق، من بخشیدم پروردگارا تو نیز حقوق خود را که کوتاهی کرده ببخش.

عیون اخبار الرضا: سلمة بن محرز گفت: بحضرت صادق عرض کردم مردی از گوساله پرستان بمن گفت: چقدر این پیرمرد زنده خواهد بود یک سال یا دو سال وقتی مرد دیگر کسی را ندارید که باو مراجعه کنید حضرت صادق فرمود: مگر نگفتی این موسی بن جعفر است که به حد بلوغ رسیده و برایش کنیزی خریده ام بزودی تو خواهی دید که برایش فرزندی فقیه و جانشین او متولد خواهد شد.

عیون اخبار الرضا: نصر بن قابوس گفت: بحضرت موسی بن جعفر گفتم من از پدرت پرسیدم جانشین شما کیست فرمود: شما هستی وقتی حضرت صادق از دنیا رفت مردم بطرف چپ و راست منحرف شدند ولی من و دوستانم به امامت شما پایدار بودیم اکنون بفرمائید جانشین شما کیست؟ فرمود: پسر من علی.

عیون اخبار الرضا: ابو عاصم از حضرت رضا نقل کرد که روزی موسی بن جعفر در مقابل پدر بسیار عالی صحبت کرد، امام صادق فرمود: حمد خدا را که تو را جانشین پدران و فرزندی مایه سرور و عوض دوستان قرار داد.

«قرب الاسناد: ص 193» عیسی شلقان گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم تصمیم داشتم

راجع به ابو الخطاب از ایشان بیرسم قبل از سؤال فرمود:

بنشین عیسی چرا هو سؤالی داری از پسر منی پرس، رفتم خدمت عبد صالح موسی بن جعفر او در مکتب بود و روی لبهایش اثر مرکب معلوم می شد قبل از سؤال فرمود: عیسی خداوند پیمان از پیغمبران گرفته برسالت نمی توانند آن را تغییر دهند و از اوصیاء پیمان بامامت گرفته که نمی توانند تغییر دهند به بعضی ایمان عاریه داده که بعد از آنها میگیرد و ابو الخطاب از کسانی بود که ایمان عاریه داشت و خدا گرفت، من او را در آغوش گرفتم و پیشانی اش را بوسیدم.

گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، از خانواده ای هستی که شایسته چنین مقامی هستند خداوند دانا و شنوا است.

وقتی برگشتم خدمت حضرت صادق، پرسید چه کردی عرض کردم قبل از اینکه چیزی بگویم جواب آنچه تصمیم داشتم بپرسم داد فهمیدم که او امام است.

فرمود: عیسی این پسر من که او را مشاهده کردی اگر هر سؤالی راجع به قرآن از او بپرسی جواب واقعی را میدهد همان روز او را از مکتب برداشت از آن روز فهمیدم که او امام است.

بصائر: مسمع کردین گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم اسماعیل آنجا بود ما آن وقت معتقد بودیم اسماعیل امام است پس از حضرت صادق، گفت در ضمن یک خبر طولانی که مردی از حضرت صادق خلاف این مطلب را شنیده بود من در کوفه بدو نفر که معتقد به امامت اسماعیل بودند جریان را گفتم یکی از آنها گفت:

شنیدم اطاعت میکنم تسلیم هستم و راضی.

دیگری دست برد و گریبان خود را چاک زده گفت: نه بخدا نه شنیدم و نه اطاعت میکنم و نه راضیم مگر اینکه از خودش بشنوم سپس بطرف حضرت صادق رفت من نیز از پی او رفتم وقتی بدر خانه امام رسیدم اجازه خواستم بمن قبل از او اجازه داد بعد او را اجازه داد.

وقتی وارد شد حضرت صادق فرمود: شما میل دارید برای هر کدامتان یک نامه جداگانه بفرستم جریانی که فلانی گفت مطلب همان است. عرض کرد:

آقا فدایت شوم من دلم میخواست از خودتان بشنوم. فرمود فلانی امام تو است و پیشوای بعد از من است، منظورش موسی بن جعفر بود هر کس غیر او ادعا کند دیوانه و دروغگو است.

در این موقع رفیق کوفی نگاهی بمن نموده با زبان نبطی که خوب وارد بود گفت: تحویل بگیر حضرت صادق علیه السلام نیز فرمود راست میگوید تحویل بگیر از خدمت آن جناب خارج شدیم.

بصائر: ابو بصیر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود: از خدا درخواست کردم و التماس نمودم که امامت را به اسماعیل بدهد امتناع ورزید و کسی را جز موسی امام قرار نداد.

بصائر: ابو بصیر گفت: خدمت حضرت صادق بودیم صحبت از امامان شد، اسم از اسماعیل برده شد فرمود نه بخدا این کار به دست ما نیست خداوند یکی یکی را تعیین میکند.

رجال کشی: فیض بن مختار گفت: بحضرت صادق عرض کردم آقا اگر زمین را از سلطان بگیرم بعد بدیگری اجاره بدهم بمن نصف یا ثلث یا کمتر یا بیشتر بدهد چه صورتی دارد؟ فرمود اشکالی ندارد. اسماعیل پسر امام عرضکرد پدر جان چنین چیزی سابقه ندارد. فرمود: پسر مگر خودم همین کار را با کشاورزان خویش نمی کنم من پیوسته نمیگویم با من باش تو این کار را نمیکنی. اسماعیل از جای حرکت کرده رفت.

من عرض کردم: آقا چه لزومی دارد که اسماعیل پیوسته همراه شما باشد وقتی شما امامت را باو بسپاری چنانچه پدرت به شما سپرد. فرمود فیض اسماعیل مثل من نسبت بپدرم نیست.

گفتم فدایت شوم ما یقین داشتیم که بعد از شما او مرجع مردم خواهد شد شما این حرف را میزنی؟ اگر خدای نکرده اتفاقی افتاد پس چه کسی امام خواهد بود؟

حضرت صادق جوابی نداد خود را بیاهایش انداختم و زانوانش را بوسیدم.

گفتم: آقا آتش جهنم است بمن رحم کن خدا شاهد است که اگر میدانستم قبل از شما میمیرم باکی نداشتم ولی میترسم بعد از شما زنده باشم. فرمود: صبر کن پرده را بالا زد و داخل اطاقی شد.

پس از مختصر زمانی مرا صدا زد وارد اطاق شدم دیدم آقا در محل نماز نشسته و نماز خوانده اما

از قبله برگشته است خدمتش نشستیم در این موقع حضرت موسی بن جعفر وارد شد در حدود پنج سال داشت در دستش شلاقی بود.

او را روی زانوان خود نشانده فرمود: پدر و مادرم فدایت این شلاق چیست عرض کرد: پدر جان این شلاق دست برادرم علی بود که چارپایان را میزد از دست او گرفتم.

حضرت صادق فرمود: فیض پیغمبر اکرم صحف ابراهیم و موسی که در اختیارش بود به علی علیه السلام سپرد علی به امام حسن و آن جناب به امام حسین و حضرت حسین بن علی بن الحسین و آن جناب به محمد بن علی و پدرم به من سپرده نزد من بود من آنها را به این پسرم که با سن کمی که دارد سپردم در نزد اوست. من فهمیدم منظور امام چیست عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: وقتی پدرم مایل بود که دعایش مستجاب شود مرا طرف راست خود می نشانند او دعا میکرد من آمین میگفتم دعایش مستجاب می شد من نیز نسبت به این پسرم همین کار را میکنم دیروز در موقف بیاد تو بودم و دعا برایت کردم باز عرض کردم: آقا اضافه بفرمائید.

فرمود: پدرم هر وقت در مسافرت حالت خواب به او دست میداد من در خدمتش بودم مرکب سواری خود را نزدیک ایشان میبرد و شانه خود را جلو می گرفتم یک یا دو میل به من تکیه میکرد تا به اندازه کافی استراحت می کرد این پسرم نیز همان کار را می کند نسبت بمن عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: همان احساسی که یعقوب نسبت به یوسف میکرد من نسبت به این پسرم میکنم عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: این همان امام تو است حرکت کن و به مقامش اقرار نما از جای حرکت نموده سر مبارکش را بوسیدم و برایش دعا کردم.

حضرت صادق فرمود مرتبه اول اجازه نداده بودند برای تو آشکار کنم. عرض کردم آقا اجازه میدهی به کسی بگویم؟ فرمود به خانواده و رفیقهای همسفرت بگو. در آن سفر خانواده ام نیز بودند و از رفقایم یونس بن ظبیان نیز بود جریان را که گفتم حمد خدا را نمودند بر این نعمت بزرگ.

یونس گفت: نه به خدا باید از خود آقا بشنوم مردی عجول بود رفت من نیز از پی او رفتم تا رسیدیم بدر خانه او جلوتر از من بود، شنیدم حضرت صادق فرمود:

جریان همان طور است که فیض بتو گفت. عرض کردم شنیدم اطاعت می کنم.

«کافی: ج 1 ص 279» معاذ بن کثیر گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمود:

تعیین ائمه از طرف خدا برای حضرت محمد شد هیچ موضوعی کتاب سر بمر از آسمان نازل نگردید مگر مسأله امامت که آن را جبرئیل آورده گفت این دستور العمل تو است که پیش خانواده ات میماند. فرمود کدام خانواده ام جبرئیل گفت: آن خانواده که خداوند آنها را برگزیده که وارث علم نبوت شوند چنانچه ابراهیم وارث گردید. این میراث به علی و فرزندان او میرسد.

آن کتاب مهرهایی داشت حضرت علی علیه السلام مهر اول را برداشت و آن قسمت را گشوده عمل به آنچه دستور داده شده بود کرد و امام حسن دومی را گشود و بدستورش عمل کرد، پس از درگذشت امام حسن حضرت حسین مهر سوم را برداشت دید دستور داده است جنگ کن بکش و کشته خواهی شد گروهی را با خود ببر که شهید خواهند شد با تو، پس از او حضرت علی بن الحسین مهر چهارم را برداشت نوشته بود که سکوت کن و سر پائین بیاورد که علم و دانش باید در این زمان در پرده باشد، پس از فوت او در اختیار محمد بن علی قرار گرفت مهر را برداشت در آن نوشته بود قرآن را تفسیر نما و تصدیق کن پدرت را و به پسر و اگذار کن و با مردم رفتار نما و قیام به حق خدا کن حق را آشکارا بگو در ایمنی و مترس جز خدا از هیچ کس باکی نداشته باش این کارها را انجام داد. بعد در اختیار جانشین خود قرار داد.

عرض کردم: شما همان جانشین نیستید؟ فرمود: چرا باکی نیست جز اینکه میروی و این روایت را از من نقل میکنی. عرض کردم: از خداوند که این مقام را بشما ارزانی داشته بوراثت از پدرانت درخواست میکنم که فرزندی بشما عنایت کند در زمان حیات که شایسته مقام امامت باشد.

فرمود: خدا لطف فرموده گفتم: کدامیک از فرزندان. فرمود: همین که خوابیده اشاره بعبد صالح

موسی بن جعفر علیه السلام نمود که خواب بود.



## بخش چهارم معجزات و استجابات دعا و کارهای شگفت انگیز امام علیه السلام

«کشف الغمه: ج 3 ص 10» عیسی بن محمد که بنود سالگی رسید گفت:

یک سال در جوانیه (محلّی است نزدیک مدینه) خربزه و خیار و کدو کاشته بودم کنار چاهی بنام ام عظام. همین که نزدیک برداشت محصول شد و زراعت آماده گردید ملخ آمد تمام زراعت را از بین برد. صد و بیست دینار و بهای دو شتر را خرج آن زراعت کرده بودم.

یک روز ناراحت نشسته بودم که موسی بن جعفر علیه السلام آمد سلام کرده فرمود:

حالت چطور است؟ گفتم: مثل آدمهای مردنی هستم ملخ تمام زراعتم را خورد.

فرمود: چقدر زیان دیده ای؟ عرض کردم: صد و بیست دینار باضافه بهای دو شتر.

فرمود: عرفه! به ابو الغیث صد و پنجاه دینار و دو شتر بده سی دینار اضافه از مخارجی که کرده. عرض کردم: اگر دعائی بفرمائید خداوند برکت عنایت کند، داخل مزرعه شد و دعا کرد و از پیغمبر اکرم نقل کرد که فرموده است هنگام گرفتار شدن به مصائب و ناراحتی ها شکبیا باشید و اندوه و جزع نداشته باشید آن دو شتر را بکار بستم و زراعت را آب دادم خداوند چنان برکت داد و زراعت نمو کرد که محصول آن را ده هزار (درهم) فروختم.

کشف الغمه: یکی از غلامان حضرت صادق علیه السلام گفت: در خدمت موسی بن جعفر بودم وقتی آن جناب را ببصره بردند نزدیک مدائن که رسیدیم سوار کشتی شدیم، موج زیادی بود کشتی دیگری را دیدیم که زنی در آن بخانه شوهر میرفت جنب و جوش و سر و صدای زیادی داشتند، پرسید چه خبر است؟ گفتیم: عروسی است ناگهان صدای فریادی شنیدیم. فرمود: این فریاد چه بود؟

عرض کردم: عروس خواست یک مشت آب بر دارد دستبند طلای او در آب افتاد، این صدای او بود.

فرمود: کشتی را نگهدارید به ناخدای آنها بگوئید نگهدارد، تکیه بر کشتی نموده آهسته دعائی خواند، آنگاه فرمود: به ناخدای آنها بگوئید یک لنگ بر کمر ببندد و فرود آید و دست بند را بردارد.

دیدیم دست بند روی زمین افتاده و آب کم است، ناخدا پائین آمده دستبند را برداشت. فرمود: دست بند را به او بده بگو حمد خدا را بجای آورد.

راه افتادیم برادر امام اسحاق عرض کرد: فدایت شوم آن دعائی که قرائت نمودی بمن بیاموز، فرمود: به شرط اینکه به ناهلان نیاموزی بجز شیعیان به دیگری تعلیم نکنی، فرمود بنویس:

«یا سابق کل فوت یا سامعا لكل صوت قوی او خفی، یا محی النفوس بعد الموت لا تغشاک الظلمات الحندیة، و لا تشابه علیک اللغات المختلفة، و لا یشغلک شیء عن شیء یا من لا یشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلظه كثرة المسائل و لا یرمه الحاح الملحین، یا حی حین لا حی فی دیمومة ملكه و بقاءه یا من سكن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی الظلم اسألک باسمک الواحد الاحد، الفرد الصمد، الذی هو من جمیع ارکانک، صل علی محمد و اهل بیته»

آنگاه صاحب خود را میخواهی.

و شاء گفت: محمد بن یحیی از وصی علی بن سری نقل کرد که گفت: به حضرت موسی بن جعفر عرض کردم: علی بن سری از دنیا رفت و مرا وصی خود قرار داده فرمود: خدا رحمتش کند. عرض کردم: پسرش جعفر با کنیز صاحب فرزندش همبستر شده به من وصیت کرده او را از ارث بردن خارج کنم.

فرمود: خارج کن اگر این را درست گفته باشد مبتلا به دیوانگی خواهد شد.

از این سفر که برگشتیم مرا پیش ابو یوسف قاضی برد گفت: من جعفر پسر علی بن موسی هستم و این شخص وصی پدر من است ب او بگوئید میراث مرا بدهد.

گفت: چه میگوی. گفتم صحیح است این جعفر است و من وصی پدر او هستم گفت:

پسر چرا ارث او را نمیدهی گفتم: میخواهم با تو یک جریانی را صحبت کنم گفت:

جلو بیا آنقدر نزدیک شدم که هیچ کس صحبت ما را نمی فهمید.  
گفتم: این پسر با کنیز صاحب فرزند پدر خود همبستر شده پدرش دستور داده وصیت کرده که به او ارث ندهم من به او ارثی نمیدهم، رفتم به مدینه خدمت موسی بن جعفر و جریان را عرض کردم، از ایشان پرسیدم فرمود: ارث به او نده به همین جهت چیزی به او نمیدهم.  
گفت: تو را بخدا ابو الحسن موسی بن جعفر فرموده، گفتم: آری. سه مرتبه مرا قسم داد گفتم آری. گفت: هر چه دستور داده انجام ده گفته صحیح آن است که او بگوید. مرد وصی گفت: پس از چندی مبتلا به دیوانگی شد. حسن بن علی شاء گفت: من او را در حال دیوانگی دیدم.  
خالد گفت: رفتم خدمت موسی بن جعفر آن جناب در صحن حیاط خود نشسته بود سلام کرده نشستم، تصمیم داشتم به ایشان عرض کنم که یکی از دوستان از او درخواستی نمودم حاجت مرا انجام نداد.

در این موقع توجه به من نموده، فرمود: شایسته است هر کدام از شما لباس تازه ای پوشیده دست بر آن بکشید و بگوئید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي النَّاسِ» وقتی از یک چیزی خوشش آمد چنین از آن حرف نزنند این کار او را کوچک میکند، اگر از برادر دینی اش حاجتی خواست امکان نداشت انجام دهد جز به نیکی از او یاد نکند خداوند به قلب او خواهد انداخت و حاجتش را بر می آورد.

من سر بلند کرده گفتم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به من توجه نموده فرمود: آنچه گفتم انجام ده.  
هشام بن حکم گفت: تصمیم داشتم کنیزی را در منی بخرم، نامه ای خدمت موسی بن جعفر عليه السلام نوشتم و از ایشان صلاحدید کردم ولی جواب نرسید فردا آن جناب را دیدم سوار بر الاغ بود و رمی جمره میکرد نگاهی بمن و به آن کنیز که در بین کنیزان بود نمود، سپس نامه اش رسید که این کنیز اشکالی ندارد، اگر کوتاه عمر نباشد.

با خود گفتم: قطعاً چیزی نیست با اشاره امام دیگر نخواهم خرید هنوز از مکه خارج نشده بودم که کنیز از دنیا رفت و او را دفن کردند.

و شاء - حسن بن علی گفت: من و دائم اسماعیل به حج رفتیم، نامه ای برای موسی بن جعفر علیه السلام نوشتم بدین مضمون که من چند دختر دارم ولی پسر ندارم. مردهای ما در جنگ کشته شده اند هم اکنون همسرم حامله است از خداوند بخواه پسری بمن عنایت کند و نام او را نیز تعیین فرمائید. در جواب نوشت: خداوند حاجت ترا بر آورد اسم او را محمد بگذارید، وارد کوفه شدیم شش روز جلوتر پسری برایم متولد شده بود، ما روز هفتم وارد شدیم. ابو محمد گفت: آن پسر مردی است و دارای چند فرزند است. زکریای آدم گفت: از حضرت رضا شنیدم، میفرمود: پدرم از کسانی بود که در گهواره سخن میگفت.

اصغ بن موسی گفت: مردی از دوستان به وسیله من صد دینار برای موسی ابن جعفر علیه السلام فرستاد، خودم نیز سرمایه ای بهمراه داشتم وقتی وارد مدینه شدم دینارهای آن مرد را با دینارهای خودم شستشو دادم و با مشک آنها را معطر کردم بعد پولهای دوستم را شمردم و نه دینار بود، یک دینار از خودم شستم و بروی آنها گذاشتم و مشک بر آن پاشیدم آن را در یک کیسه گذاشتم.

شب خدمت موسی بن جعفر رسیدم عرض کردم: فدایت شوم من مختصری پول آورده ام تا بدین وسیله عرض ارادت بشما و انجام وظیفه نموده باشم، فرمود: بده، دینارهای خود را تقدیم کردم، سپس گفتم: فلانی که از ارادتمندان شما است مبلغی به وسیله من فرستاده. فرمود: بده، کیسه را تقدیم کردم فرمود: روی زمین بریز. آن را روی زمین ریختم با دست آنها را از هم پاشید و دینار مرا جدا نموده فرمود: او صد دینار با وزن بتو داده نه صد عدد (که تو یک دینار از خود روی آن نهادی).

هشام بن احمر گفت: تاجری از مغرب آمد و کنیزانی داشت آنها را به حضرت موسی بن جعفر عرضه داشت امام هیچ کدام را نپسندید فرمود باز بیاور گفت دیگر جز یک کنیز مریض ندارم فرمود چرا نشان نمیدهی ولی او از نشان دادن آن کنیز امتناع ورزید، امام رفت. فردا مرا پیش کنیز فروش فرستاده پیغام داد منظورت چیست میخواهی آن کنیز را بچه مبلغ بفروشی گفت از فلان مبلغ یک شاهی کمتر نمیدهیم. گفتم من به همان مبلغ خریدم. برده فروش گفت من نیز فروختم اما آن مرد که دیروز آمد که بود؟

گفتم از خانواده بنی هاشم گفت از کدام خانواده آنها گفتم از این بیشتر نمیتوانم بگویم گفت از این کنیز برایت داستانی نقل کنم. من او را از دورترین نقطه مغرب خریدم. زنی از اهل کتاب گفت این کنیز کیست که همراه تو است گفتم: او را برای خودم خریده ام گفت شایسته نیست چنین کنیزی نزد مثل تو باشد باید او را در اختیار بهترین فرد روی زمین قرار گیرد بزودی از او فرزندی متولد خواهد شد که در شرق و غرب زمین مانند ندارد و شرق و غرب به او ارادت پیدا میکنند.

راوی گفت: آن کنیز را برای موسی بن جعفر آوردم حضرت رضا علیه السلام از او متولد شد.

رجال کشی: هشام بن حکم گفت: در بین راه مکه تصمیم داشتم شتری بخرم بر خورد بموسی بن جعفر کردم همین که آن جناب را دیدم در یک کاغذ نوشتم آقا تصمیم به خریدن این شتر را دارم چه صلاح میدانی؟ نگاهی به شتر نمود فرمود اشکالی ندارد اگر احساس ضعف در او نمودی چند لقمه ای خوراک به او بده.

شتر را خریدم و از او ناراحتی ندیدم تا نزدیک کوفه رسیدیم در یکی از منزلها که بار سنگینی داشت خود را به زمین انداخت و دست پا میزد نزدیک به مرگ بود غلام ها رفتند که بارهایش را بردارند یادم از فرمایش امام آمد مقداری خوراک خواستم هنوز بیش از هفت لقمه به او نداده بودند که با بار از جای حرکت کرد.

پسر بطائنی از پدرش نقل کرد که گفت وارد مدینه شدم سخت مریض بودم بطوری که هر کس می آمد نمی شناختم به علت تب شدیدی که داشتم حواس خود را از دست داده بودم اسحاق بن عمار گفت سه روز در مدینه ماندم یقین داشتم که تو میمیری خواستم در نماز و دفنت شرکت کنم ولی بعد از رفتن او من به هوش آمدم.

به دوستانم گفتم کیسه پولم را بگشائید و صد دینار بیرون آورید بین دوستان تقسیم کنید حضرت موسی بن جعفر برایم ظرف آبی فرستاد. آورنده ظرف گفت حضرت موسی بن جعفر فرموده این آب شفای تو است ان شاء الله بیاشام همین که آب را آشامیدم حالم خوب شد و آن ناراحتی معده که داشتم برطرف گردید. خدمت موسی بن جعفر رفتم فرمود علی چند مرتبه اجل تو را فرا رسید.

به جانب مکه رفتم در آن حال اسحاق بن عمار را دیدم گفت بخدا قسم سه روز در مدینه ماندم یقین داشتم تو خواهی مرد بگو ببینم چه شد من کار خود را به او گفتم و توضیح دادم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود خداوند چند مرتبه به من عمر تازه داده و گرفتار این ناراحتی شده ام گفتم اسحاق او امام پسر امام است با این دلیل ها میتوان امام را شناخت.

رجال کشی: اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید گفتند: علی بن یقظین از پی ما فرستاده گفت دو شتر بخیرید این پولها و نامه ها را برسانید در مدینه به موسی ابن جعفر علیه السلام سعی کنید از جاده کناره بگیریید تا کسی متوجه شما نشود.

گفت وارد کوفه شدیم دو شتر خریدیم و زاد و توشه تهیه نموده به راه افتادیم پیوسته از جاده فاصله داشتیم بالاخره رسیدیم به بطن الرمه (منزلی است از بصره بطرف مدینه).

شترها را بستیم برای آنها علوفه ریختیم نشستیم به غذا خوردن در همین بین سواری رسید که به همراه او غلامی بود تا نزدیک شد دیدیم موسی ابن جعفر علیه السلام است حرکت کرده سلام نمودیم ناچه ها و پولها را تقدیم نمودیم از آستین خود چند نامه خارج نموده بما داد. فرمود: این جواب نامه های شما است.

عرض کردیم: آقا زاد و توشه ما کم است اگر اجازه دهی وارد مدینه شویم حضرت رسول را زیارت کنیم و توشه نیز برداریم. فرمود: خوراکی شما را ببینم هر چه داشتیم نشان دادیم با دست آنها را زیر و رو نموده فرمود:

این خوراکی، شما را به کوفه میرساند و پیغمبر را هم زیارت کردید من نماز صبح را با آنها در مدینه خوانده ام تصمیم دارم نماز ظهر را با آنها در مدینه بخوانم در پناه خدا برگردید.

رجال کشی: شعیب عرقوفی گفت: حضرت موسی بن جعفر قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: فردا یک نفر از اهالی مغرب ترا خواهد دید و از من میپرسد به او بگو بخدا قسم موسی بن جعفر امامی است که حضرت صادق تعیین نموده وقتی از مسائل حلال و حرام پرسید از طرف من جواب بده.

عرض کردم: آقا چه نشانه ای دارد؟ فرمود: مردی سفید قد و فربه است بنام یعقوب وقتی ترا دید هر چه پرسید جوابش را بده او بزرگ فامیل خود حساب می شود، اگر علاقه داشت مرا ببیند او را بیاور.

شعیب گفت: من مشغول طواف بودم که مردی بلند قد و فربه گفت:

میخواهم از تو سؤالی در باره امامت بکنم. گفتم: چه کسی؟ گفت: فلانی پرسیدم اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: مردی از اهالی مغربم پرسیدم از کجا مرا شناختی؟

گفت: در خواب به من گفتند شعیب را ملاقات کن و هر چه مایلی از او بپرس پیوسته جویای تو بودم تا نشانت دادند گفتم: همین جا بنشین تا طوافم تمام شود پس از طواف آمدم با او صحبت کردم مردی فهمیده بود.

گفت: مرا خدمت موسی بن جعفر ببر دستش را گرفته از امام اجازه خواستم اجازه فرمود: همین که چشمش به او افتاد فرمود: یعقوب دیروز وارد شدی بین تو و برادرت در فلان محل اختلاف شد بطوری که بیک دیگر ناسزا گفتید ولی متوجه باش این روش من و پدران ارجمندم نیست، و هرگز

کسی را به چنین کاری دستور نمیدهم، از خدای یکتا بترس بین شما دو نفر با مرگ جدائی نیافتند برادرت قبل از اینکه بوطن برسد در همین سفر خواهد مرد. تو نیز از کاری که کردی پشیمان خواهی شد، بواسطه این قطع خویشاوندی که کردید خدا عمر شما را کوتاه کرد.

یعقوب عرض کرد: آقا مرگ من چه وقت است؟ فرمود: اجل تو نیز فرا رسیده بود ولی مهربانی که در فلان محل نسبت به عمه ات روا داشتی بیست سال بر عمر تو افزود.

یعقوب بعدها مرا دید به مکه آمده بود. گفت: برادرم در همان سفر به خانواده خود نرسید در بین راه مرد او را دفن کردیم.

«رجال کشی: ص 280» اخطل کاهلی از عبد الله بن یحیی کاهلی نقل کرد که گفت: به حج رفتم خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم، به من فرمود: امسال هر چه می توانی کار نیک انجام ده که اجلت نزدیک شده شروع به گریه کردم فرمود: چرا گریه میکنی؟

گفتم: آقا خبر مرگ مرا دادی. فرمود: بشارت باد ترا که از شیعیان ما هستی و سعادت مند خواهی بود. اخطل را وی حدیث گفت: چیزی نگذشت که عبد الله از دنیا رفت.

کافی: محمد بن حسین گفت: یکی از اصحاب نامه ای نوشت برای موسی بن جعفر راجع بنماز خواندن بر روی شیشه گفت: وقتی نوشته ام منتهی باین قسمت شد با خود گفتم شیشه از چیزهائی است که از زمین خارج می شود نباید این را سؤال کنم.

گفت: نامه ای از طرف موسی بن جعفر علیه السلام برایم آمد که نماز بر شیشه بخوان گرچه با خود گفته ای که شیشه از زمین خارج می شود ولی شیشه از نمک و ریگ است و این هر دو تغییر شکل و ماهیت داده اند.

«اعلام الوری و مناقب و ارشاد مفید: ص 314» محمد بن فضل گفت: در بین اصحاب اختلاف بود که مسح پاها از سر انگشتان است تا میچ پا یا از میچ پا است تا سر انگشتان. علی بن یقطین نامه ای برای موسی بن جعفر علیه السلام نوشت که اصحاب در مورد مسح پا اختلاف دارند خواهش میکنم نامه ای بخط خود در این مورد بنویسید تا به آن عمل کنیم.



امام علیه السلام در جواب نوشت متوجه شدم که اصحاب در باره وضو اختلاف دارند، آنچه به تو دستور میدهم اینست که سه مرتبه مضمضه کنی و سه مرتبه استنشاق سه بار صورت را بشوئی و آب را بالای موهای ریش خود برسانی و تمام سرت را مسح بکشی با روی گوشها و داخل دو گوش و پاهایت را تا کعب سه مرتبه بشویی مبادا بر خلاف این عمل کنی.

وقتی نامه رسید علی بن یقظین از مضمون آن تعجب کرد که بر خلاف تمام علمای شیعه است. با خود گفت: امام من بهتر میداند من دستورش را اجرا میکنم. از آن پس وضوی خود را طبق این دستور میگرفت بواسطه اطاعت امر امام بر خلاف رفتار تمام شیعیان. از علی بن یقظین پیش هارون الرشید سعایت کردند که او رافضی است و مخالف تو است.

هارون بیکی از خواص خود گفت: خیلی در باره علی بن یقظین حرف میزنند و او را متهم به تشیع می نمایند گر چه من در کار او کوتاهی نمی بینم بارها نیز امتحانش نموده ام چیزی که شاهد بر این اتهام باشد ندیده ام مایلم طوری که خودش متوجه نشود یک آزمایش دیگر بکنیم زیرا اگر متوجه شود، تقیه خواهد کرد.

آن شخص گفت: رافضی ها با اهل سنت در وضو اختلاف دارند آنها سبک تر وضو میگیرند و پاها را نمی شویند بطوری که متوجه نشود به وسیله وضو او را آزمایش کن. گفت بسیار خوب این راه عالی است مدتی تصمیم خود را به تأخیر انداخت تا یک روز بقدری کار باو داد که تا وقت نماز مشغول بود علی بن یقظین در یک اطاق مخصوص وضو می گرفت و نماز میخواند.

موقع نماز که شد هارون از پشت دیوار اطاق بطوری که علی بن یقظین متوجه نشود مراقب او بود، علی آب خواست سه مرتبه مضمضه نمود و سه مرتبه استنشاق و سه بار صورتش را شست و داخل موی صورت نیز آب رسانید دستش را تا آرنج سه مرتبه شست سر و دو گوش خود را مسح کرد و دو پای خود را شست هارون تمام کارهای او را زیر نظر داشت.

همین که دید چنین وضو میگیرد نتوانست خود را نگهدارد سر بلند نمود بطوری که علی بن یقظین او را نبیند صدا زد دروغ گفتند آنهایی که خیال میکردند تو رافضی هستی، بعد از این جریان مقام علی پیش هارون بالا گرفت.

ولی پس از این آزمایش نامه ای از حضرت موسی بن جعفر رسید بدان سابقه قبلی باین مضمون:

علی بعد از این طوری وضو بگیر که خداوند دستور داده یک بار صورتت را از روی وجوب بشوی و یک مرتبه بواسطه شادابی و دستت را از آرنج همین طور دو مرتبه بشوی جلو سرت را مسح کن و روی دو پا را به اضافه رطوبت وضوی دست آنچه بر تو بیم داشتم از بین رفت و السلام.

«تفسیر عیاشی: ج 2 ص 205» سلیمان بن عبد الله گفت: در خدمت موسی بن جعفر نشسته بودم که زنی را آوردند صورتش به پشت برگشته بود یک دست را روی پیشانی او گذاشت و دست دیگر را به پشت سرش نگاه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) صورتش را بحالت اول برگرداند فرمود: مبدا چنین کاری را دو مرتبه بکنی.

عرض کردند: آقا مگر چه کرده؟ فرمود: باید خودش بگوید. از خودش پرسیدند گفت: من هوو داشتم مشغول نماز بودم خیال کردم شوهرم با او است صورت برگرداندم تا آنها را تماشا کنم دیدم آن زن تنها نشسته شوهرم آنجا نیست صورتم بهمان حالت ماند.

«مناقب شهر آشوب: ج 3 ص 418» خالد سمان گفت: هارون الرشید مردی بنام علی بن صالح طالقانی را خواست. باو گفت: تو مدعی هستی که ابر ترا از چین بطلاقان برده. گفت: بلی. پرسید چطور.

گفت: کشتی ما در امواج خروشان دریا شکست سه شبانه روز روی تخته پاره ای در دل امواج بودم ناگهان موجی مرا بداخل خشگی برد دیدم ناحیه ای سبز و خرم و جویبار درختهای زیادی است. زیر سایه درختی بخواب رفتم، ناگهان در خواب صدای وحشتناکی شنیدم از ترس بیدار

شدم دیدم دو حیوان شبیه به اسب با هم جنگ میکنند نمی توانم بگویم چطور بودند همین که مرا دیدند داخل دریا شدند.

در این موقع پرنده ای عظیم را دیدم که کنار غاری نزدیک کوه بزمین نشست خود را پشت درختها پنهان کردم تا نزدیک آن پرنده رسیدم میخواستم او را از نزدیک ببینم همین که مرا دید پرواز کرد منم از پی او دویدم.

نزدیک غار که رسیدم صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر و تلاوت قرآن شنیدم جلو رفتم یکنفر از درون غار صدا زد علی بن صالح طالقانی داخل شو خدا ترا رحمت کند داخل شده سلام کردم شخصی بزرگوار و با جلالت و خوش قد قامت دیدم که تنومند بود و جلو سرش مو نداشت چشمهای درشتی داشت جواب سلام را داده فرمود: علی بن صالح طالقانی تو از گنجینه ها بشمار میروی خداوند با گرسنگی و تشنگی و ترس آزمایشت نمود و بتو ترحم فرمود نجات یافتی و آب گوارائی آشامیدی.

میدانم چه ساعتی در کشتی نشستی و چه موقع کشتی شما شکست و چند روزی روی تخته پاره بودی که گاهی تصمیم میگرفتی خود را در دریا اندازی تا بمیری از این گرفتاری نجات یابی و میدانم چه ساعتی نجات یافتی و آن دو حیوان خوش منظری که دیدی و از پی آن پرنده دویدی وقتی پرواز کرد اکنون بنا بنشین خدا ترا رحمت کند.

این سخنان را که شنیدم عرض کردم ترا بخدا چه کسی از این جریانها شما را مطلع نموده؟ فرمود: خدای دانا بر پنهان و آشکارا آن کسی که ترا می نگرد وقتی در سجده اظهار بندگی میکنی. فرمود: تو گرسنه هستی، لبهایش به کلماتی تکان خورد ناگهان ظرف غذائی با سرپوش حاضر شد، سرپوش از آن برداشته فرمود:

بیا جلو بخور از آنچه خدا ارزانی داشته، غذائی بود که لذیذتر از آن ندیده بودم بعد آبی آشامیدم که گوارتر و لذیذتر از آن نیاشامیده بودم، بعد دو رکعت نماز خواند آنگاه فرمود: علی!

مایلی برگردی بوطنت، گفتم چه کسی میتواند مرا به آنجا برساند. فرمود: به احترام دوستانمان این کار را برای آنها میکنم.

دست برداشت و چند دعا نموده گفت: الساعه الساعه. ناگهان تکه تکه های ابر سایه بر جلو غار انداخت هر ابری می آمد میگفت: سلام علیک ای دوست و حجت خدا جواب میداد: علیک السلام و ﷺ و برکاته ای ابر شنوا و مطیع.

می پرسید کجا میروی جواب میداد به فلان سرزمین، می پرسید مأمور رحمتی یا غضب. می گفت: برای رحمت یا غضب و میرفت.

تا ابری نیکو و درخشان آمد سلام کرد. آن آقا جواب داد پرسید کجا میروی؟ گفت: بطالقان پرسید برای رحمت یا غضب. گفت رحمت. فرمود:

این امانتی که به تو می سپارم به آن سرزمین ببر. گفت: اطاعت میکنم فرمود: روی زمین قرار بگیر، روی زمین قرار گرفت. بازوی مرا گرفت و روی ابر قرار داد.

در این موقع گفتم: ترا به خدای بزرگ و به حق محمد خاتم النبیین و علی سید الوصیین و ائمه طاهرین بگو شما که هستی؟ به خدا قسم مقام ارجمندی داری!.

فرمود: وای بر تو علی بن صالح، خدا زمین را یک چشم بهمزدن از حجت خالی نمیگذارد یا در پرده استتار و یا آشکار، من حجت آشکار و پنهان خدایم من حجت خدایم در روز قیامت من ناطق و گوینده از طرف پیامبرم، موسی بن جعفرم، متوجه امامت او و آباء گرامش شدم.

در این موقع دستور داد ابر حرکت کند. حرکت نمود بخدا قسم ذره ای ناراحتی و ترس نداشتم بیش از یک چشم بهمزدن نشد که در بازار طالقان فرود آمدم خانواده و زندگی ام سالم بودند.

هارون دستور داد او را بکشند تا این حدیث را دیگری نشنود.

عیون اخبار الرضا: علی بن یقظین گفت: هارون الرشید مردی را خواست تا با موسی بن جعفر در مجلس مبارزه کند و او را شرمنده نماید. مردی جادوگر این کار را بعهده گرفت. وقتی سفره

انداختند کاری کردند که هر وقت خادم حضرت موسی بن جعفر میخواست گرده نانی را بردارد از جلو دستش می پرید.

هارون به شدت خنده اش گرفته بود از کار او. حضرت موسی بن جعفر سر برداشت و نگاه بشیری که روی پرده نقش شده بود کرد. فرمود: ای شیر خدا بگیر این دشمن خدا را. ناگهان آن نقش جان گرفت بشکل شیری بسیار بزرگ. مرد جادوگر را پاره پاره کرد، هارون و ندیمانش بی هوش شدند از ترس عقل خود را از دست دادند.

پس از مدتی که بهوش آمدند هارون امام را قسم داد ترا به حقی که بر تو دارم از این شیر بخواه بیکر آن مرد را برگرداند.

فرمود: اگر عصای موسی آنچه از ریسمان و چوبدسته‌های جادوگران برگرداند این شیر نیز بیکر آن مرد را برمی گرداند، این جریان بیشتر از هر چیز در خود هارون اثر گذاشت.

«قرب الاسناد: ص 154» علی بن جعفر گفت: یکی از کنیزان موسی بن جعفر که آب برای وضوی آن جناب ترتیب میداد و زنی راستگو و پاک نهاد بود گفت:

در قدید که محلی است نزدیک مکه آب روی دست موسی بن جعفر برای وضو میریختم امام علیه السلام روی یک منبر بود. آب در ناودان جاری شد: ناگاه چشم بدو گوشواره طلا افتاد که نگینی از در داشت که مانند آن را ندیده بودم.

امام علیه السلام سر به جانب من بلند نموده فرمود: دیدی، عرض کردم: بلی.

فرمود: روی او را با خاک بیوشان و به هیچ کس نگو این کار را کردم و به کسی نگفتم تا از دنیا رفت صلوات الله علیه و علی آباءه و رحمة الله و برکاته.

قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: بحضرت موسی بن جعفر عرض کردم:

حسن بن محمد برادرش پدری دارد که بچه برایش متولد می شود میمیرد دعا بفرمائید بچه اش بماند. فرمود حاجتش برآورده شد. برای او دو پسر متولد و زنده ماند.

قرب الاسناد: علی بن جعفر پسر ناجیه ردائی آبی رنگ طرازی به صد درهم خرید تصمیم گرفت آن را برای موسی بن جعفر ببرد با خود برد هیچ کس خبر نداشت من نیز با عبد الرحمن بن حجاج که آن موقع نماینده حضرت موسی ابن جعفر بود رفتم هر چه آورده بود خدمت امام فرستاد.

امام در جواب نوشت یک ردای طرازی آبی رنگ برایم بخرید. هر چه در مدینه جستجو کردند پیدا نشد.

من به او گفتم: آن رداء نزد من هست برای امام آورده ام. رداء را فرستادند عرض کردند از علی بن جعفر گرفتم. سال بعد نیز ردائی با همان اوصاف خریدم و با خود بردم هیچ کس جز خدا نمیدانست. همین که وارد مدینه شدیم امام پیغام داد که برایم ردائی مثل پارسال از همان مرد بگیرید.

از من پرسیدند گفتم: من آورده ام رداء را برای امام فرستادند.

قرب الاسناد: عبد الرحمن بن حجاج گفت: از غالب غلام ربیع شش هزار درهم بقرض گرفتم با این پول سرمایه ام تکمیل شد مقداری دیگر پول به من داد که خدمت موسی بن جعفر تقدیم کنم. گفت: وقتی احتیاج به شش هزار درهم نداشتی آن را هم بامام علیه السلام بده.

وقتی وارد مدینه شدم هر چه از مال خودم لازم بود بدهم با پولی که غالب داده بود برای امام فرستاد. پیغام داد که شش هزار درهم چه شد. عرض کردم من از او قرض گرفته بودم به من گفته بود بشما تقدیم کنم وقتی جنس ها را فروختم تقدیم میکنم. باز پیغام فرستاد. که زودتر بفرست احتیاج به آن پول داریم. شش هزار درهم را فرستادم.

قرب الاسناد: موسی بن بکر گفت: حضرت موسی بن جعفر نامه ای بمن داد که در آن چیزهائی خواسته بود برایش تهیه کنم. من نامه را زیر جا نماز گذاشتم کوتاهی کردم وقتی رفتم خدمت آقا دیدم نامه دست خود امام است: از نامه پرسید گفتم در خانه است، فرمود: موسی وقتی کاری بتو میگویم انجام بده اگر بر تو خشم میگیرم فهمیدم که مأمورین آن نامه را بامام داده اند.

قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: موسی بن جعفر علیه السلام را در یکی از آبگیرهای بین مکه و مدینه دیدم که داخل آب است آب را داخل دهان میکند بعد بیرون میریزد آب زرد رنگ دیده می شود با خود گفتم این بهترین خلق خدا است در روی زمین ببین چکار میکند. بعد در مدینه خدمتش رسیدم فرمود: کجا خانه گرفته ای؟ گفتم: با رفیقم در خانه فلان کس می نشینیم، فرمود: فوری بروید لباسهای خود را بردارید هم اکنون.

گفت من با عجله رفتم لباسهایم را برداشته بیرون آوردم همین که از خانه خارج شدیم خانه فرو ریخت و خراب شد.

بصائر: مرازم گفت: بمدینه رفتم دختری را دیدم در خانه ای که آنجا منزل گرفته بودم خیلی از او خوشم آمد تصمیم گرفتم از او بهره مند شوم ولی او از ازدواج با من سرپیچی کرد. گفت یک شب پس از نماز آمدم در را که کوبیدم همان دختر باز کرد دست خود را روی سینه اش گذاردم فرار کرد من داخل شدم.

فردا صبح که خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم فرمود: از شیعیان ما نیست کسی که در پنهانی ترس از خدا نداشته باشد.

قرب الاسناد: علی بن ابی حمزه گفت: از حضرت موسی بن جعفر شنیدم که فرمود: منصور دوانیقی بخدا قسم امسال مکه را نخواهد دید من وارد کوفه شدم و جریان را بدوستان گفتم چیزی نگذشت که منصور برای انجام حج عازم شد و بکوفه رسید.

دوستان گفتند: تو که میگفتی خانه خدا را نخواهد دید. گفتم نه بخدا هرگز خانه خدا را نمیبیند. رسید به بستان باز جمع شده گفتند حالا چه میگوئی گفتم نه بخدا خانه خدا را نمی بیند. وقتی رسید به محلی به نام بئر میمون. خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم آقا در محراب در حال سجده بود و سجده ای طولانی کرد.

آنگاه سر بلند نموده فرمود: برو ببین مردم چه میگویند.

وقتی خارج شدم دیدم صدای گریه و ناله بلند است بر فوت ابو جعفر منصور دوانیقی گریه میکنند برگشته جریان را عرض کردم. فرمود: الله اکبر خانه خدا را هرگز نخواهد دید.

قرب الاسناد: ابراهیم بن عبد الحمید گفت: حضرت موسی بن جعفر نامه ای برایم نوشت که منزلت را تغییر بده در آن موقع عثمان بن عیسی در مدینه بود از این دستور خیلی اندوهگین شد زیرا منزل او بین مسجد و بازار قرار داشت.

به همین جهت تغییر مکان نداد. باز امام یکنفر را فرستاد که منزلت را تغییر بده باز نقل مکان نداد. برای مرتبه سوم کسی را فرستاد که منزل خود را تغییر بده.

این بار در جستجوی منزل شد، من در مسجد بودم تا بعد از نماز شب به مسجد نیامد. گفتم چرا امروز به مسجد نیامدی گفت نمیدانی امروز چه به سرم آمد رفتم که از چاه آب بکشم برای وضوء دلو را که خارج کردم پر از نجاست بود با همان آب خمیر کرده بودیم آن نان ها را دور ریختیم و لباسهایمان را شستیم این کار باعث شد که به مسجد نیامدم. ضمنا اسباب هایمان را منتقل کردم به خانه ای که کرایه کرده بودم.

اکنون کسی در منزل جز زخم نیست میخواهم فوری برگردم و دست او را گرفته ببرم به آن منزل. گفتم خدا مبارک کند از هم جدا شدیم.

فردا صبح زود که به مسجد رفتم آمد گفت: نمیدانی دیشب چه اتفاقی افتاد منزل طبقه فوقانی و تحتانی رویهم ریخت و خراب شد.

قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: حضرت موسی بن جعفر سحرگاه از قبا بطرف مدینه میرفت به ابراهیم بن عبد الحمید که عازم قبا بود برخورد نمود به او فرمود: کجا میروی؟ گفت: به قبا فرمود: برای چه؟ گفت: ما هر سال خرما از این ناحیه میخریم خیال دارم بروم پیش مردی از انصار خرما خریداری کنم.



فرمود: مطمئن هستی که ملخ زیان نمیرساند. گفت: امام وارد مدینه شد من براه خود ادامه دادم، این جریان را به ابو العز گفتم. گفت: نه بخدا امسال خرما نمیخرم روز پنجم نرسیده بود که خداوند ملخ زیادی فرستاد و تمام خرماها را از بین برد.

قرب الاسناد: عثمان بن عیسی گفت: مردی کنیز خود را به فرزندش بخشید آن کنیز صاحب چند فرزند شد، بعدها به آن مرد گفت پدرت قبل از اینکه مرا به تو بیخشد با من همبستر شده بود. این مسأله را از موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدند.

فرمود: کنیز دروغ میگوید میخواهد از بد اخلاقی آن مرد آسوده شود. وقتی جریان را به کنیز گفتند، گفت: بخدا قسم راست فرموده فقط قصد فرار داشتم از بد اخلاقی او.

قرب الاسناد: ابو بصیر گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم عرض کردم: آقا امام بچه وسیله شناخته می شود. فرمود دارای امتیازاتی است. که اولی آنها تصریح پدرش به امامت او است، بمردم معرفی کند و او را بامامت منصوب نماید تا جای عذر و بهانه ای برای آنها نماند، زیرا پیغمبر حضرت علی را به عنوان جانشین و امام مردم تعیین نمود و به مردم معرفی کرد همین طور سایر ائمه جانشین خود را معرفی میکنند تا مردم آنها را بشناسند.

دیگر اینکه از هر چه پرسند جواب میدهد و اگر چیزی نپرسند او خود خواسته آنها را پاسخ میدهد و از آنچه فردا اتفاق می افتد خبر دارد و با هر زبانی میتواند با مردم صحبت کند. فرمود: هم اکنون قبل از اینکه حرکت کنی نشانه ای از امام خواهی دید که اطمینان پیدا کنی.

در همین موقع مرد خراسانی وارد شد با زبان عربی صحبت کرد ولی امام علیه السلام بفارسی جوابش را داد. خراسانی گفت: آقا من میتوانستم فارسی صحبت کنم ولی خیال کردم شما فارسی نمیدانید. فرمود: سبحان الله. اگر نتوانم جواب ترا بدهم پس چه مزیتی بر تو دارم.

فرمود: محمد! امام زبان تمام مردم و پرنده ها و چارپایان را میداند و هر چه دارای روح باشد. با همین نشانه امام شناخته می شود اگر این امتیازات در او نباشد، امام نیست.

«قرب الاسناد: ص 174»: حماد بن عیسی گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم در بصره، عرض کردم: آقا فدایت شوم از خدا بخواه به من منزلی و همسری و فرزند و خدمتکار عنایت کند و هر سال موفق به زیارت خانه خدا شوم امام علیه السلام دست خود را بلند نموده گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد»

خدایا حماد بن عیسی را منزل و همسر و فرزند و خادمی با پنجاه سال حج خانه خود روزی فرما. حماد گفت: همین که قید کرد پنجاه سال فهمیدم بیش از پنجاه سال حج نخواهم گزارد. حماد گفت: هم اکنون چهل و هشت حج بجای آورده ام، این خانه من است که بدعای آن آقا نصیب شده و زخم پشت پرده صدایم را می شنود و این فرزند و این کنیز من است تمام آنچه دعا کرد نصیب شد.

بعد از آن دو سال دیگر بحج رفت تا پنجاه سال تمام شد. بعد در سال پنجاه و یک که عازم مکه بود و همسفر با ابو العباس نوفلی شد وقتی بمحل احرام رسید رفت غسل کند برای احرام بستن سیلی در دره جاری شد او را برد و غرق شده از دنیا رفت قبل از اینکه حج پنجاه و یکم را انجام دهد و در سیاله که اولین منزل از مدینه بمکه است دفن شد.

خرایج: امیه بن علی قیسی گفت: من و حماد بن عیسی رفتیم خدمت موسی ابن جعفر علیه السلام تا وداع کنیم برای سفر حج، فرمود: امروز حرکت نکنید تا فردا صبر کنید وقتی از خدمت آن جناب خارج شدیم حماد گفت: من نمی توانم بمانم زیرا بارهایم را برده اند. گفتم: من میمانم. حماد رفت آن شب سیلی آمد حماد غرق شد و در سیاله دفن گردید.

بصائر: یعقوب بن ابراهیم جعفری گفت: از ابراهیم بن وهب شنیدم که میگفت: برای دیدن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بعریض رفتم (محلی است در نزدیکی مدینه) رسیدیم به قصر بنی سراة (که نزدیک عریض است) همین که از دره پائین رفتم صدائی شنیدم که صاحب صدا دیده نمیشد میگفت: ابو جعفر دوست تو که مایلی او را ببینی در پشت قصر بنی سراة است نزدیک سدّ سلام مرا به او برسان.

نگاه کردم کسی را ندیدم باز همان صدا تکرار شد تا سه مرتبه از ترس موی بر بدنم راست شد. بالاخره از دره پائین رفتم و وارد جاده ای شدم که به طرف پشت قصر میرفت ولی داخل قصر سراة نشدم بعد به طرف سد رفتم کنار درخت های بعد رفتم به جانب آبگیر دیدم پنجاه مار که اطراف آبگیر در حرکت هستند. در این موقع گوش دادم صدای صحبت می آید پایم را محکم تر بزمین میکوبیدم تا آنها که صحبت میکنند صدای پای مرا بشنوند. در این موقع صدای سرفه امام موسی بن جعفر علیه السلام را شنیدم منم با سرفه جواب آن جناب را دادم، پیش رفتم ناگاه دیدم ماری به ساق درختی پیچیده.

امام علیه السلام فرمود: نترس ای مرد این مار به تو کاری ندارد، از درخت خود را به زمین انداخت و روی شانه خود ایستاد بعد سر خود را در گوش او فرو برد و صغیر زیادی زد. امام علیه السلام در جواب او فرمود: من بین شما حکومت کردم خلاف دستورم را کسی جز ستمگر نمیکند هر که در دنیا ستم روا دارد در آخرت گرفتار آتش خواهد شد و دچار عقاب شدید می شود، او را کیفر میکنم و مالش را خواهم گرفت اگر بود تا توبه کند.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت آیا اطاعت شما بر آنها نیز لازم است؟

فرمود: بلی به آن خدایی که محمد را به نبوت برانگیخت و علی را بجانشینی و امامت گرامی داشت آنها بیشتر از شما اطاعت میکنند ولی تعداد اطاعت کنندگان آنها کم است.

بصائر: خالد جوان گفت: خدمت موسی بن جعفر رسیدم در دل با خود گفتم: پدر و مادرم فدایت آقا که مظلوم هستی و حقت را غصب نمودند و بتو ستم روا داشته اند. امام در صحن حیاط بود جلو رفته پیشانی اش را بوسیدم و در مقابلش نشستم رو بمن کرده، فرمود: پسر خالد ما باین امر واردتریم در دل این خیال ها را نکن.

عرض کردم: بخدا قسم مقصودی نداشتم فرمود: ما واردتریم باین امر از دیگران اگر خلافت را بخواهم به چنگ می آورم ولی این ستمگران را مدت و نهایتی است که بالاخره باید به آن برسند. عرض کردم: دیگر در دل با خود چیزی نخواهم گفت. فرمود: چنین کاری دو مرتبه نکن.

قصص الأنبياء: اسود بن رزین قاضی گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم مرا تا آن وقت ندیده بود، فرمود: تو از اهل سدّ هستی؟ گفتم: اهل بایم، باز فرمود: اهل سدّی گفتم اهل باب. فرمود: اهل سدّ هستی گفتم: بلی فرمود: آن همان سدّی است که اسکندر ذو القرنین ساخته.

بصائر: یکی از اصحاب گفت: خدمت موسی بن جعفر رسیدم تب داشت و رو بدیوار داشت نسبت بیکی از خویشاوندان خود بدگوئی میکرد. من در دل با خود گفتم این امام و پیشوا و بهترین فرد روی زمین است ما را سفارش بصله رحم می کند خودش نسبت به خویشاوند خویش چنین میگوید.

در این موقع صورت از دیوار برگردانده فرمود: آن نیکی بخویشاوند که شنیده ای همین است که من انجام میدهم زیرا وقتی در باره او چنین حرفش را باور نخواهند کرد وقتی چنین نگویم بدگوئیهای که از من می کند باور میکنند.

بصائر: هشام بن سالم گفت: رفتم پیش عبد الله بن جعفر، موسی بن جعفر نیز حضور داشت که جلوش آینه ای قرار داشت ردائی پوشیده بود و پیراهنی در تن داشت رو بجانب عبد الله برادر موسی بن جعفر نموده شروع کردم به سؤال کردن تا صحبت زکاة شد.

در این مورد سؤال کردم گفت: از زکات میرسی. هر کس چهل درهم داشته باشد باید یک درهم بدهد. بسیار در شگفت شدم. گفتم: میدانی که من ارادتمند شما خانواده هستم و خدمت پدرت ارادت داشته ام از آن جناب نوشته هایی دارم. اگر مایلی برایت بیاورم گفت بسیار خوب بیاور.

من از آنجا خارج شده پناه به قبر پیغمبر بردم عرض کردم: یا رسول الله بکه پناه برم به قدری ها یا حروریه یا مرجئه یا زیدیها. در همین موقع پسر بچه ای که کمتر از پنج سال داشت لباسم را کشیده گفت: بیا با تو کار دارند. گفتم: چه کسی گفت:

آقایم موسی بن جعفر. داخل حیاط شدم دیدم آن جناب در اطاق نشسته است که جلو آن پشه بندی آویخته است. فرمود: هشام، عرض کردم: بلی. فرمود: پیش مرئنه و قدریها نرو بیا پیش من وارد اطاق شدم.

بصائر: علی بن یقین گفت: تصمیم گرفتم از امام علیه السلام سؤال کنم که شخصی اگر جنب باشد نوره بکشد چه صورت دارد قبل از نوشتن من نامه ای از طرف آن جناب رسید که نوره باعث نظافت جنب است ولی مرد در حالی که خضاب نموده نباید با زن همبستر شود و نه با زنی که خضاب نموده جمع شود.

«بصائر: ج 5 ص 69» محمد بن فلان رافعی گفت: پسر عمویی داشتم بنام حسن ابن عبد الله مردی پارسا و از بهترین عبادت کنندگان روزگار بود، گاهی بملاقات سلطان میرفت با او سخنان درشت میگفت و پند و اندرز میداد امر به معروف و نهی از منکر نمود چنین مرد پرهیزکاری بود سلطان سخنان او را تحمل می نمود پیوسته با همین وضع زندگی میکرد.

یک روز موسی بن جعفر علیه السلام وارد مسجد شد او را دید پیش او رفته با او فرمود: چقدر من خوشم می آید از این حال که داری و از دیدنت خوشحال میشوم جز اینکه معرفت نداری برو در طلب معرفت. عرض کرد: فدایت شوم معرفت چیست؟ فرمود: برو علم دین بیاموز و حدیث یاد بگیر. عرض کرد: از چه کسی. فرمود: از انس بن مالک و فقهای مدینه بعد آن حدیث را بمن بگو تا برایت تصحیح کنم. آن مرد رفت و از آنها مطالبی گرفت آنها را برای موسی بن جعفر علیه السلام خواند فرمود: همه اینها باطل است باز فرمود: برو معرفت طلب کن.

آن مرد خیلی بدین خویش اهمیت میداد پیوسته در جستجوی امام بود تا روزی ایشان را تعقیب کرد که میرفت بیابان خودش در بین راه جلو آن جناب را گرفته عرض کرد: فدایت شوم من در پیشگاه پروردگار از شما شکایت میکنم مرا راهنمایی بمعرفت بفرما.

امام علیه السلام امیرالمؤمنین را معرفی کرد و فرمود: بعد از پیغمبر اکرم راهنمای خلق امیرالمؤمنین بود و جریان ابا بکر و عمر را توضیح داد قبول کرد، پرسید بعد از حضرت امیرالمؤمنین چه کسی بود فرمود: حسن بن علی بعد حسین بن علی تا رسید بخودش سکوت کرد. عرض کرد: آقا امروز کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری. عرض کرد: آری فدایت شوم.

فرمود: امروز من هستم. گفت: آقا یک دلیل که قانع کننده باشد داری؟

فرمود: آری. برو پهلوی این درخت اشاره به درخت معروف بام غیلان کرد به او بگو موسی ابن جعفر میگوید بیا. گفت پیش درخت رفتم و پیغام را رساندم به خدا قسم زمین را می شکافت و می آمد تا رسید مقابل امام باز اشاره نمود برگشت.

اقرار به مقام امامت آن جناب نمود دیگر سکوت اختیار کرد کسی ندید بعد از آن صحبت کند قبل از این جریان خواب های خوب میدید واقعیت نیز داشت از آن پس دیگر چنین خواب هایی هم قطع شد. یک شب حضرت صادق علیه السلام را در خواب دید از قطع شدن خواب شکایت نمود.

فرمود: ناراحت نباش وقتی مؤمن در ایمان استوار گردید رؤیا از او قطع می شود.

بصائر: عبد الرحمن بن حجاج گفت: موسی بن جعفر علیه السلام از شهاب بن عبد الله پولی بقرض گرفت یادداشتی در این مورد نوشت و در اختیار عبد الرحمن بن حجاج گذاشت گفت: اگر من مردم این یادداشت را پاره کن.

عبد الرحمن گفت: من بمکه رفتم موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردم در منی از پی من فرستاد. فرمود: عبد الرحمن آن نامه را پاره کن. من یادداشت را پاره کردم و بکوفه رفتم. از شهاب جويا شدم معلوم شد او در موقعی از دنیا رفته که فرستادن نامه امکان نداشته.

بصائر: اسحاق بن عمار گفت: شنیدم موسی بن جعفر علیه السلام به شخصی خبر مرگ و هنگام درگذشتش را میداد من در دل با خود گفتم امام میداند شیعیانش کی میمیرند.

در این موقع با نگاهی خشم آلود فرمود: اسحاق رشید هجری عالم به منایا (مرگ ها) و بلایا (گرفتاریها) بود امام شایسته تر است از او که چنین علمی را داشته باشد.

بصائر: خالد گفت: من با موسی بن جعفر علیه السلام در مکه بودم پرسید اینجا از دوستان شما چه اشخاصی مانده اند، من هشت نفر را نام بردم دستور داد چهار نفر را از مکه بیرون کنم در مورد چهار نفر دیگر چیزی نگفت.

یک روز بیشتر فاصله نشد فردا آن چهار نفر مردند و آنهایی که بیرون رفته بودند سالم ماندند (آن سال در مکه مرگ شیوع داشت بسیاری از مردم مردند سال 174 بود).

بصائر: خالد بن نجیح از موسی بن جعفر نقل کرد که بمن فرمود در سال صد و هفتاد و چهار هر حسابی با دیگری داری تصفیه کن تا نامه من بتو برسد هر چه پول دستت بود برایم بفرست و از کسی چیزی قبول نکن، امام علیه السلام بطرف مدینه رفت و خالد در مکه ماند، پس از پانزده روز از دنیا رفت.

بصائر: علی بن مغیره گفت: حضرت موسی بن جعفر بر زنی گذشت در منی که گریه میکرد بچه هایش نیز اشک میریختند اطراف گاو مرده ای ایستاده بودند، نزدیک شده فرمود: بنده ی خدا چرا گریه میکنی؟

عرض کرد: چند بچه یتیم دارم که گذران ما از شیر همین گاو بود اکنون مرده است من و بچه هایم بیچاره شده ایم. فرمود: میل داری گاو را برایت زنده کنم. گفت: آری. امام بگوشه ای رفت دو رکعت نماز خواند و دستهای خود را بلند نمود دعا کرد، بعد از جای حرکت نمود کنار گاو ایستاد و با پا او را تکان داد از جای حرکت کرده ایستاد و همین که چشم آن زن به گاوش افتاد که زنده شد فریاد زد: بخدای کعبه عیسی بن مریم است این شخص.

امام در میان جمعیت داخل شده رفت صلی الله علیه و علی آباءه الطاهرین.

بصائر: حماد بن عبد الله فراء از معتب نقل کرده که خبر بامام موسی بن جعفر علیه السلام رسید بعضی میگویند برای موسی بن جعفر بچه ای دیده نمی شود.

یک روز اسحاق و عبد الله دو برادر امام خدمتش رسیدند آن جناب با زبان غیر عربی صحبت میکرد غلام سقلابی وارد شد با او بزبان مادریش صحبت کرد غلام رفت امام علیه السلام پسر خود علی

را آورد برادران خویش فرمود: این پسر من است او را در بغل گرفته بوسیدند با آن بچه بزبان خودش صحبت کرد او را برد پسر دیگرش ابراهیم را آورد با او نیز صحبتی کرد او را هم برد پیوسته یکی پس از دیگری بچه هایش را می آورد تا پنج نفر تمام این پنج نفر از نظر زبان و قیافه با هم فرق داشتند.

بصائر: علی بن ابی حمزه گفت: یکی از ارادتمندان موسی بن جعفر خدمت امام رسیده عرض کرد: مشتاقم امروز نهار در خدمت شما باشم امام از جای حرکت نموده با او رفت وارد خانه شد و روی تختی نشست زیر تخت یک جفت کبوتر بودند.

کبوتر نر اظهار علاقه کرد بماده در این موقع صاحب خانه رفت غذا بیاورد وقتی برگشت دید امام عَلَيْهِ السَّلَامُ لبخند میزند عرض کرد آقا همیشه خندان باشید چه چیزی باعث خنده شما شده. فرمود این کبوتر به ماده ی خود اظهار علاقه می کرد میگفت به او: همسرم بخدا روی زمین کسی را از تو بیشتر دوست ندارم مگر همین شخصی که روی تخت نشسته. عرض کرد: آقا مگر شما زبان پرنده ها را هم میدانید

فرمود: آری **(عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ)** به ما زبان پرنده ها و از هر نوع نیروئی داده اند.

بصائر: احمد بن هارون بن موفق که غلام حضرت موسی بن جعفر بود گفت: رفتم خدمت آن جناب سلامی عرض کنم فرمود: سوار شو برویم مزارع و باغ هایمان خبر بگیریم. خیمه ای در کنار جوی آب که اطرافش سبز و خرم بود زده بودم رفتم خیمه را ترتیب دادم و آنجا نشستم تا امام سوار بر اسب تشریف آورد ران مبارکش را بوسیدم رکاب نگه داشتم تا پیاده شد خواستم عنان از سر اسب بگیرم نگذاشت، خودش عنان اسب را بر گرفت و آن را بیکی از طناب های خیمه بست، نشست و از آمدن من سؤال کرد نزدیک غروب بود گفتم از قصر آمدم در این موقع اسب شیهه ای کشید، امام خندید و به فارسی با او صحبت کرد یال او را گرفته فرمود



برو، اسب سر بلند کرد عنان جدا شد از جویها و زراعت رد شد تا به محل وسیع بدون درخت و زراعت رسید در آن حال بول نموده برگشت.

امام علیه السلام به من توجه نموده فرمود: آنچه من بخاندان داوود داده اند به آل محمد بیشتر از آن سپرده شد.

«خرایج: ص 234» بطائنی گفت: روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از مدینه خارج شد به قصد باغی که در خارج مدینه داشت من در خدمت آن جناب بودم امام سوار قاطر بود و من سوار الاغ، در بین راه شیری سر راه بر ما گرفت ترس مرا فرا گرفت ایستادم، ولی موسی بن جعفر علیه السلام بی اعتنا پیش رفت دیدم شیر اظهار کوچکی میکند و صدائی که حاکی از التماس است می نماید، امام نیز ایستاد مثل کسی که گوش به صدای او می دهد شیر دستش را روی ران قاطر امام گذاشت، من خیلی ترسیدم.

شیر از راه کناره گرفت امام علیه السلام رو به قبله ایستاد و شروع به دعا کرد، من دعای آن جناب را نمی فهمیدم. در این موقع اشاره به شیر نمود که برو غرش مخصوصی نمود، موسی بن جعفر می فرمود: آمین، آمین، بالاخره رفت تا از نظر ناپدید گردید امام راه خود ادامه داد من نیز در خدمتش بودم.

وقتی از آن محل دور شدیم من خود را به امام رسانده عرض کردم: آقا این شیر چه کاری داشت من خیلی ترسیدم که به شما زبانی نرساند، ولی در شگفت شدم از برخوردی که با او داشتید.

فرمود: او شکایت می کرد که زایمان بر همسر من دشوار شده تقاضا میکرد برایش دعا کنم که خلاص شود و من نیز دعا کردم به دلم افتاد که بچه اش نر است به او اطلاع دادم شیر گفت: برو در امان خدا هرگز بر تو و خانواده و شیعیانت خداوند درنده ای را مسلط نکند من گفتم: آمین.

خرایج: احمد بن عمر الحلال گفت: شنیدم اخرس پشت سر موسی بن جعفر علیه السلام سخنان ناروا میگفت. یک کارد خریدم و با خود تصمیم گرفتم وقتی به مسجد می رود او را بکشم بر سر راه او

نشستم طولی نکشید که نامه ای از طرف موسی بن جعفر علیه السلام برایم رسید، در آن نامه نوشته بود: سوگند میدهم ترا به حقی که بر گردنت دارم دست از اخرس بردار خداوند شرّ او را دفع میکند خدا کافی است؛ چند روز بیشتر نگذشت که از دنیا رفت.

خرایج: اسماعیل بن موسی گفت: ما با حضرت موسی بن جعفر برای عمره رفتیم در یکی از قصرهای امراء فرود آمدیم دستور حرکت داد محمل ها را بستند و بعضی از زنها سوار شدند. امام علیه السلام که در اطاقی بود بیرون آمده جلو درب ایستاد فرمود: بارها را باز کنید. اسماعیل گفت: چیزی می بینید؟

فرمود: اکنون باد سیاهی میوزد که شیرها را میخواباند. باد سیاهی وزید من خودم دیدم شتر ما که بر روی آن اطاقکی بود با برادرم احمد سوار میشدم از جای حرکت کرد با همان اطاقک به پهلو بر زمین افتاد.

خرایج: علی بن یقطین گفت: من نزد هارون الرشید بودم که پیش کشائی از طرف پادشاه روم آوردند از آن جمله جبه ی دیبای سیاهی طلا بافت بود که نظیر آن را ندیده بودم، دید من چشم به آن جبه دوخته ام به من بخشید من همان جبه را برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستادم قریب نه ماه از این جریان گذشت.

یک روز که نهار با هارون خورده بودم به منزل برگشتم غلامی که لباسهایم را میگرفت جلو آمد حوله ای که درون آن پارچه ای بود با نامه ای که هنوز مهرش خشک نشده بود داد. گفت: هم اکنون مردی آورد. گفت: اینها را به آقایت میدهی وقتی آمد.

نامه را گشودم دیدم نامه موسی بن جعفر علیه السلام است نوشته: اکنون احتیاج به آن جبه داری برایت فرستادم. تا گوشه حوله را بالا زدم دیدم همان جبه است شناختم. ناگهان خادم مخصوص هارون بدون اجازه وارد شد. گفت: فوری بیا که امیرالمؤمنین تو را میخواهد. گفتم: چه خبر شده؟ گفت نمیدانم.

سوار شده رفتم، وقتی وارد شدم دیدم عمر بن بزیع نیز حضور دارد گفت:

آن جبه ای که بخشیدم چه کردی؟ گفتم: موهبت و الطاف امیرالمؤمنین نسبت به من زیاد بود از جبه و غیره بفرمائید کدام جبه؟

گفت: آن جبه دیبای سیاه رومی طلا باف. گفتم: چه میخواستید بکنم هنگام نماز می پوشم و چند رکعت نماز با آن میخوانم. هم اکنون که از خدمت شما مرخص شوم آن را خواسته بودم تا بپوشم. نگاهی به عمر بن بزیع نموده گفت:

بگو فوری آن را حاضر کند. خادم خود را فرستادم جبه را آورد. همین که چشمش به جبه افتاد گفت: بعد از این نباید درباره علی چیزی قبول کرد دستور داد پنجاه هزار درهم به من جایزه بدهند با جبه بخانه آوردم.

علی بن یقظین گفت: سخن چین پسر عمویم بود که الحمد لله خداوند او را روسیاه کرد و دروغگو درآورد.

«خرایج و کشف الغمه: ج 3 ص 45» عیسی مدائنی گفت: یک سال رفتم به مکه مدتی در آنجا اقامت کردم بعد تصمیم گرفتم همین قدر که در مکه توقف داشته ام در مدینه نیز اقامت گزینم تا ثواب بیشتری نصیبم شود. وارد مدینه شدم خانه ای در طرف مصلی پهلوی خانه اباذر گرفتم، مرتب خدمت آقا موسی بن جعفر علیه السلام میرسیدم. باران زیادی آمد در مدینه.

یک روز خدمت آن جناب رفتم که سلامی عرض کنم، به شدت باران می بارید همین که وارد شدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: علیک السلام عیسی، برگرد به خانه که خانه روی اسباب هایت خراب شده وقتی برگشتم دیدم خانه خراب شده چند نفر کارگر گرفتم تمام اسباب هایم را بیرون آوردند چیزی گم نشد جز یک سطل.

فردا صبح که برای سلام خدمتش رسیدم فرمود: اگر چیزی از اسباب هایت گم شده دعا کنیم، خداوند عوض آن را به تو بدهد. عرض کردم: جز یک سطل که با آن وضو میگرفتم چیزی گم نشده، لحظه ای سر به زیر انداخت سپس سر بلند نموده فرمود: گمان میکنم تو سطل را فراموش

کرده ای از کنیز صاحب منزل پیرس بگو سطل را از مستراح برداشته ای سر جایش بگذار، خواهد آورد.

وقتی برگشتم به کنیز صاحب منزل گفتم: من سطل را در مستراح فراموش کردم بگذار سر جایش میخوام وضو بگیرم، سطل را آورد.

خرایج: علی بن ابی حمزه گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که مردی اهل ری به نام جندب وارد شد سلام کرده نشست، امام علیه السلام با کمال لطف و مرحمت از او حال پرسید بعد فرمود: برادرت چه کرد. عرض کرد: خوب بود سلام به شما رساند، فرمود: خدا به تو جزای خیر دهد در مصیبت برادرت.

گفت: آقا سیزده روز پیش نامه اش از کوفه رسید و سلامت بود. فرمود:

به خدا قسم او دو روز بعد از نامه فوت شد مقداری پول به زنش داد و به او گفت: این مال نزد تو باشد تا برادرم بیاید، وقتی آمد به او بده در همان خانه ای که می نشست زیر زمین کرده وقتی برگشتی با او به مهربانی رفتار کن او را امیدوار به ازدواج با خود بگردان با این وضع امانت را به تو خواهد داد.

علی بن ابی حمزه گفت: جندب مردی بزرگووار و خوش قیافه بود بعد از فوت امام او را دیدم گفت: هر چه مولایم فرمود صحیح بود به خدا راست گفت، هم در مورد مال و هم در باره نامه و فوت برادرم.

خرایج: علی بن ابی حمزه گفت: یکی از دوستان ائمه علیهم السلام با من رفیق بود گفتم: روزی از خانه خارج شدم ناگهان چشمم به زنی زیبا افتاد که به همراه زن دیگری است. از پی او رفتم، گفتم ممکن است بتوانم از تو بهره بگیرم؟ گفت: اگر زن داری نه، ولی در صورتی که زن نداشته باشی می توانی مرا ببری، گفتم: نه زن ندارم. به همراه من آمد تا رسیدم به درب منزل وارد شدم همین که یک کفش خود را بیرون آوردم هنوز کفش دیگر در پایم بود که درب منزل را کوبیدند. در را که

باز کردم دیدم موفق غلام موسی بن جعفر است. گفتم: چه چیز است، گفت: امام علیه السلام می فرماید: این زنی را که برده ای به خانه فوری بیرونش کن مبادا با او نزدیکی کنی.

داخل خانه شده به او گفتم: کفش های خود را بیوش و برو. زن کفش پوشید و خارج شد، دیدم موفق در خانه ایستاده گفت در را ببند در را بستم، به خدا قسم طولی نکشید و من پشت در گوش میدادم و نگاه می کردم مردی نابکار و شرور آمد به او گفت: چرا این قدر زود آمدی مگر من نگفتم بیرون نیائی.

گفت: پیکی از طرف آن جادوگر آمد به او دستور داد مرا بیرون کند او مرا بیرون کرد گفت: خوب نجات داد او را فهمیدم آنها تصمیم داشتند مقدار مالی که دارم از من بگیرند. شب خدمت موسی بن جعفر رسیدم فرمود: مبادا چنین کاری بکنی آن زن از خانواده بنی امیه لعنتی بود آنها این زن را فرستاده بودند تا بیایند از منزل تو خارجش کنند خدا را شکر کن که این شر را از سر تو رفع کرد.

فرمود: با دختر فلانی ازدواج کن که پدرش غلام ابو ایوب بخاری است آن زن به نفع دنیا و آخرت تو است با او ازدواج کردم همان طور بود. خرایج: علی بن ابی حمزه گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرا به دنبال کاری فرستاد برگشتم معتب غلام آقا درب خانه بود، گفتم: به آقا عرض کن من آمده ام. معتب وارد شد در همین موقع زنی از آنجا عبور کرد گفتم اگر معتب نبود که به آقا خبر دهد من آمده ام، از پی این زن میرفتم و از او بهره می گرفتم.

معتب آمد. گفت: داخل شو. خدمت امام رسیدم، روی فرش نماز نشسته بود که زیر تشکی بود دست برد زیر تشک کیسه ای پول بیرون آورده به من داد.

فرمود برو خودت را به آن زن برسان جلو دکان علافی است خواهد گفت بنده ی خدا مرا منتظر گذاشتی گفتم من او را منتظر گذاشته ام؟ فرمود: بلی. رفتم و آن زن را برده با او همبستر شدم.

خرایج: بکار قمی گفت: چهل مرتبه به حج رفتم مرتبه آخر بود که یولم گم شد وارد مکه شدم با خود گفتم همین جا هستم تا مردم از مکه خارج شوند من هم به مدینه میروم برای زیارت پیغمبر و خدمت مولایم موسی بن جعفر میرسم بالاخره کار میکنم و خرج برگشتن به کوفه را تهیه مینمایم.

وارد مدینه شدم به زیارت قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفتم بعد آمدم در مصلی که کارگراها آنجا جمع میشدند، به امید اینکه کاری پیدا کنم ایستادم. در این موقع شخصی آمد کارگراها اطرافش را گرفتند من هم با آنها ایستادم چند نفر را برد.

من از پس او رفته گفتم: مردی غریب هستم اگر صلاح بدانی مرا برای کار ببری برایت کار می‌کنم. گفت: اهل کوفه هستی. گفتم: آری، گفت: برویم.

با او رفتم ما را برد به خانه بزرگی که تازه مشغول ساختمان بودند چند روز در آنجا کار کردم هفته ای یک روز پول می‌دادند عمله‌ها کار نمی‌کردند. به وکیل صاحب کار گفتم مرا سر عمله قرار بده تا از اینها کار بکشم و خودم با آنها کار کنم. گفت: تو سر عمله باش کار می‌کردم و کار هم از آنها می‌کشیدم.

یک روز روی نردبان بودم. چشمم به آقا موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام افتاد که می‌آید؛ سر به طرف من بلند کرده، فرمود: بکار پیش ما آمده ای بیا پائین. پائین شدم مرا به گوشه ای برد پرسید اینجا چه کار میکنی گفتم: تمام خرجی من از بین رفت تصمیم گرفتم در مکه باشم تا وقتی مردم میروند بعد به مدینه آمدم رفتم در مصلی تا کاری پیدا کنم آنجا ایستاده بودم که وکیل شما آمد چند نفر را برد درخواست کردم به من هم کار بدهد. فرمود: امروز را کار کن.

فردا همان روزی بود که پول می‌دادند امام آمد و بر در خانه نشست وکیل یکی یکی صدا میزد پول آنها را میداد هر چه به من نزدیک میشد با دست اشاره می‌کرد باش تا همه رفتند. فرمود: بیا جلو، نزدیک شدم کیسه ای که محتوی پانزده دینار بود به من داد فرمود: این خرج سفر تو است تا کوفه. فرمود: فردا حرکت میکنی، عرض کردم بسیار خوب قدرت رد کردن آن جناب را نداشتم.

امام علیه السلام رفت چیزی نگذشت که پیکی آمد گفت: حضرت موسی بن جعفر فرمود فردا قبل از حرکت بیا پیش من.

فردا رفتم خدمت آن جناب فرمود هم اکنون حرکت کن تا فید (منزلی است وسط راه کوفه و مکه) با کسی برخورد نخواهی کرد به فید که رسیدی گروهی را خواهی دید که عازم کوفه هستند. این نامه را در کوفه به علی بن ابی حمزه می‌دهی.

حرکت کردم در بین راه تا فید یک نفر را ندیدم به آنجا که رسیدم گروهی آماده بودند فردا به طرف کوفه حرکت کنند، یک شتر خریدم و با آنها روانه شدم شبانه وارد کوفه گردیدم با خود گفتم: امشب به خانه بروم بخوابم فردا صبح نامه امام را به علی بن ابی حمزه میرسانم وقتی وارد منزل شدم گفتند: دکانم را چند روز قبل دزد برده.

فردا صبح پس از نماز در این فکر بودم که هر چه در دکان داشتم بردند چه بکنم. ناگاه درب خانه را کوبیدند وقتی درب را باز کردم علی بن ابی حمزه بود او را در بغل گرفتم سلام کرده، گفتم: بکار بده نامه مولایم را. گفتم: بسیار خوب هم اکنون عازم بودم که خدمت شما برسم گفتم: بده میدانم دیشب وارد شدی.

نامه را به او سپردم گرفت و بوسید روی چشم های خود گذاشته شروع به گریه کرد. گفتم چرا گریه میکنی (قال: شوقا الی سیدی) گفتم: به جهت کمال اشتیاقی که به زیارت آقایم دارم.

نامه را گشود و خواند گفت: بکار دکانم را دزد زده. گفتم: بلی، گفتم: هر چه داشتی برده اند. گفتم: بلی.

گفتم: خدا برایت رسانده، مولای من و تو موسی بن جعفر علیه السلام به من دستور داده معادل زبانی که به تو رسیده، چهل دینار به تو بدهم وقتی بررسی کردم آنچه برده بودند چهل دینار میشد نامه را گشود در آن نوشته بود به بکار معادل آنچه از او دزدیده اند که چهل دینار است بده.

خرایج: اسحاق بن عمار گفت: وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر را زندانی کرد ابو یوسف و محمد بن حسن دوستان ابو حنیفه برای دیدن آن آقا وارد زندان شدند. یکی از آنها به دیگری گفت خارج از یکی دو صورت نیست یا ما با موسی بن جعفر برابریم اگر چنین نباشیم شبیه هم هستیم. در این موقع مردی که زندانبان بود وارد شده گفت: کشیک من تمام شده میخواهم بروم اگر چیزی میخواهید بفرمائید که در نوبت بعد برایتان بیاورم. فرمود: نه، چیزی نمیخواهم. زندانبان که رفت امام علیه السلام به ابو یوسف فرمود: چقدر شگفت انگیز است این مرد تقاضا دارد کار خود را به او مراجعه کنم که در برگشتن انجام دهد با اینکه امشب خواهد مرد.

آن دو از جای حرکت کردند یکی به دیگری گفت: ما آمدیم از واجب و مستحب پیرسیم اما او اکنون خبر از غیب میدهد. یک نفر را به همراه زندانبان کردند تا خبر بگیرد کار آن مرد امشب به کجا منتهی می شود و فردا اطلاع دهد. آن شب را در مسجدی که نزدیک خانه او بود خوابید. صبح دید صدای گریه و زاری می آید و مردم در خانه زندانبان در رفت و آمدند پرسید چه خبر است؟ گفتند دیشب از دنیا رفت با اینکه سابقه بیماری نداشت.

رفت پیش ابو یوسف و محمد جریان را به آنها گفت، خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدند گفتند: ما میدانیم که از حلال و حرام دین کاملا اطلاع داری اما از کجا فهمیدی که این زندانبان امشب میمیرد فرمود: از همان دری که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی بن ابی طالب آموخت. از این جواب هر دو حیران شدند.

خرایج: اسحاق بن عمار گفت: ابا بصیر در خدمت موسی بن جعفر علیه السلام از مکه به طرف مدینه میرفت امام علیه السلام نزدیک زباله (که منزلی در راه مکه بین واقصه و ثعلبیه) فرود آمد. علی بن حمزه بطائنی را که شاگرد ابو بصیر بود خواست به او فرمود: وقتی به کوفه رسیدیم چنین و چنان کن، این سفارش ها در حضور ابو بصیر بود.



ابو بصیر خشمگین شده از آن جا خارج شد با خود میگفت: تعجب میکنم از کار این مرد مدتی است که جزء اصحاب او هستم سفارش های خود را به یکی از غلامان من میکند. فردا ابو بصیر مریض شد علی بن ابی حمزه را خواست گفت:

استغفار میکنم از آن خیالی که در دل راجع به مولای خود نمودم و بد گمان شدم او میدانست من میمیرم و به کوفه نخواهم رسید. وقتی من از دنیا رفتم چنین و چنان کن و در فلان کارها اقدام کن ابو بصیر در زباله از دنیا رفت.

خرایج: علی بن مؤید گفت: نامه ای از موسی بن جعفر علیه السلام برایم آمد بدین مضمون: سؤال کرده بودی از چیزهایی که آن زمان باید تقیه میکردم و پنهان میداشتم وقتی قدرت ستمگران پایان یافت و نزدیک فرمانروائی سلطان عظیم شد و دنیای ناپسند از دست دنیاپرستان یاغی خارج گردید، چنین صلاح میدانم آنچه سؤال کرده بودی برایت توضیح دهم. مبدا شیعیان ضعیف دچار سرگردانی شوند، آنچه به تو میگویم پنهان دار مگر از کسانی که شایسته هستند از خدا بترس مواظب باش که برای اوصیای پیغمبر رفتاری فراهم نکنی یا با اظهار افشای مطلبی که قرار است پنهان کنی سبب ناراحتی برای آنها بشوی هرگز ان شاء الله چنین کاری نمیکنی؛

اول سرّی که به تو می سپارم این است که در همین چند شب من از دنیا خواهم رفت؛ نه از این پیش آمد ناراحتم و نه پشیمان و نه تردیدی در تقدیر و قضا و قدر حتمی خدا دارم و مطالب بسیار دیگری فرموده بود بالاخره در همان روزها امام علیه السلام از دنیا رفت.

خرایج: صالح بن واقد طبری گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم فرمود: صالح! هارون ستمگر ترا خواهد خواست از من جستجو میکند بگو او را نمی شناسم ترا زندانی خواهد کرد وقتی وارد زندان شدی این طور دعا کن بگو کسی را که میخواهی از زندان بیرون آوری خارج نما باجازه خدا (یعنی ای موسی بن جعفر علیه السلام).

صالح گفت: هارون مرا از طبرستان خواست گفت موسی بن جعفر چه شد شنیده ام او پیش تو بوده. گفتم من موسی بن جعفر را نمی شناسم تو یا امیرالمؤمنین بهتر میشناسی و از مکانش اطلاع

داری. دستور داد مرا زندانی کنند. به خدا قسم یک شب نشسته بودم زندانیان همه در خواب بودند ناگهان چشمم به موسی بن جعفر افتاد فرمود: صالح عرض کردم: بلی آقای من فرمود: اینجا افتادی؟ گفتم: آری. فرمود: حرکت کن برویم از پشت سر من بیا، از جای حرکت کرده خارج شدم در بین راه عرض کردم: آقا از دست این ستمگر به کجا پناه ببرم؟ فرمود: برو به همان شهر خودت او هرگز دستش به تو نمیرسد. صالح گفت: برگشتم به طبرستان دیگر از من جستجو نکرد و یادش نیامد که مرا زندانی کرده.

خرایج: اسحاق بن منصور از پدر خود نقل کرد که گفت: شنیدم موسی بن جعفر بیکی از دوستانش تاریخ مرگش را اطلاع میدهد من در دل با خود گفتم: این شخص مرگ دوستانش را هم میداند!! به من توجه نموده گفت: هر کار لازم است بکن که عمر تو نیز در حال تمام است بیش از دو سال دیگر زنده نیستی برادرت هم یک ماه بعد از تو میمیرد.

همچنین تمام خانواده شما پراکنده و متفرق میشوند و مورد سرزنش دشمنان و ترحم دوستان قرار میگیرند، همین خیال را در دلت نمیکردی؟

گفتم: از آنچه در دل خیال میکردم استغفار مینمایم. دو سال تمام نشد که منصور مرد برادرش نیز پس از یک ماه و تمام خانواده اش از دنیا رفتند آنهایی که باقیماندند فقیر و پراکنده شدند بطوری که محتاج به کمک و صدقه شدند.

خرایج: واضح گفت: حضرت رضا فرمود: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام به حسین بن علاء فرمود: برایم کنیزی از اهالی نوبه خریداری کن. حسین گفت: به خدا کنیز زیبایی را می شناسم که از بهترین کنیزان نوبه است، اما یک عیب دارد و گر نه برای شما همان کنیز را میخریدم. فرمود: چه عیب؟! گفت: نه او زبان شما را میفهمد و نه شما زبان او را.

امام علیه السلام تبسمی نموده فرمود: برو او را خریداری کن. حسین گفت:

وقتی کنیز را آوردم موسی بن جعفر علیه السلام با زبان خودش از او پرسید: نام تو چیست؟ گفت: مونسه. فرمود: بخدا تو مونس هستی ولی اسم دیگری داشتی.

اسم تو قبلا حبیبه نبود؟ گفت: صحیح است.

آنگاه فرمود: پسر ابی علا بزودی از او فرزندی متولد خواهد شد که در میان خانواده ی من کسی از او سخاوتمندتر و شجاع تر و عابدتر نیست. عرض کرد: آقا اسمش را چه میگذاری تا من بشناسم او را. فرمود: ابراهیم.

علی بن ابی حمزه گفت: من در منا بودم موسی بن جعفر ع نیز آنجا تشریف داشت کسی را پیش من فرستاد که در ثعلبیه بیا پیش من «1» خدمت آن جناب رسیدم خانواده اش نیز به همراهش بودند با عمران خادمش. فرمود: از این دو پیشنهاد کدام را بیشتر دوست میداری، اقامت در اینجا یا در مکه؟ گفتم: هر کدام را شما دوست داشته باشی. فرمود: مکه برای تو بهتر است. بعد مرا فرستاد در خانه خودش در مکه.

بعد از نماز مغرب خدمت آن جناب رسیدم فرمود: **(فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ)** کفش از پای در آورده نشستیم، سفره گسترده شد حلوا آوردند با هم خوردیم، سفره را برداشتند، نشستیم به صحبت کردن، چرت مرا گرفت، فرمود:

برو بخواب تا من برای نماز شب برخیزم. من خوابیدم تا امام از نماز شب فارغ شد بعد مرا بیدار کرده فرمود: حرکت کن وضو بگیر نماز شب بخوان ولی مختصر.

وقتی نماز شب را تمام کردم نماز صبح را هم خواندم.

فرمود: علی کنیزم حالت زایمان باو دست داد او را بردم به ثعلبیه مبادا مردم صدایش را بشنوند. در آنجا همان پسری که برایت از سخاوت و کرم و شجاعتش صحبت کردم متولد شد. علی بن ابی حمزه گفت: من زنده بودم تا آن پسر بزرگ شد بخدا قسم همان طور که فرمود، بود.

توضیح: اینکه فرمود: در میان خانواده من سخاوتمندتر و شجاعتر از او نیست منظورش غیر حضرت رضا از سایر فرزندان نبود.

خرایج: علی بن ابی حمزه گفت: خدمت موسی بن جعفر ع بودم سی نفر غلام حبشی که برایش خریده بودند آمدند. یکی از آن غلامان که زیبا بود با زبان مادری خود صحبت کرد، امام

عَلَيْهِ السَّلَامُ با همان لهجه جواب او را داد خود آن غلام و دیگران تعجب کردند؛ خیال می کردند زبان آنها را نمی فهمد. امام عَلِيُّ السَّلَامُ به او فرمود: من مقداری پول در اختیار تو میگذارم به هر کدام سی درهم بده. از خدمتش خارج شدند به یکدیگر می گفتند: این آقا به زبان ما بهتر از خود ما صحبت میکرد این نعمتی است که خدا به ما ارزانی داشته.

علی بن ابی حمزه گفت: پس از خارج شدن آنها عرض کردم: یا ابن رسول الله با اینها به زبان حبشی صحبت کردی فرمود: بلی. گفتم: بآن غلام امتیازی بخشیدی که پول را در اختیار او گذاشتی؟ فرمود: بلی به او گفتم: دوستان خود را نصیحت کند و در هر ماه بهر کدام سی درهم بدهد چون وقتی او صحبت کرد از همه واردتر بود و پسر پادشاه آنها است او را رئیس اینها قرار دادم و سفارش کردم هر چه احتیاج داشتند از او بگیرند با تمام اینها او غلام درستی است فرمود: به نظرم تعجب کردی از اینکه به زبان حبشی صحبت کردم. گفتم: آری بخدا قسم.

فرمود: تعجب نکن آنچه از کار من بر تو پنهان است خیلی خیلی عجیب تر است، آنچه شنیدی مثل این بود که یک پرنده ای از اقیانوسی قطره ای آب با منقار خود بردارد آیا آن قطره آب که پرنده بر میدارد از دریا کاسته می شود؟ امام نیز چون دریای بی کرانی است که قدرت و اطلاع او پایان پذیر نیست و کارهای شگفت انگیز او از دریا بیشتر است.

خرایج: بدر غلام حضرت رضا گفت: اسحاق بن عمار خدمت موسی بن جعفر رسیده نشست. در این موقع مردی خراسانی اجازه ورود خواست وارد شد و با لهجه ای صحبت کرد که هرگز نشنیده بودم شبیه صدای پرندگان. حضرت موسی بن جعفر با همان زبان خودش جوابش را داد تا صحبت آنها تمام شد از جای حرکت کرده رفت.

عرض کردم: آقا من تاکنون چنین زبانی را نشنیده بودم، فرمود: این زبان گروهی از مردم چین است - فرمود: تعجب کردی که بزبان خودش صحبت کردم گفتم: جای تعجب است. فرمود: از این شگفت انگیزتر بتو میگویم امام زبان پرنده و هر موجود صاحب روح را که خدا خلق کرده میداند بر امام چیزی پوشیده نیست.

«خرایج: ص 201» علی بن ابی حمزه گفت: روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفت از مدینه خارج شدیم به طرف بیابان در بین راه برخورد کردیم به مردی از اهالی مغرب سر راه نشسته گریه می کرد در مقابلش یک الاغ مرده قرار داشت بارهایش نیز روی زمین ریخته بود امام علیه السلام فرمود: چه شده.

گفت: با دوستان و رفیقانم عازم مکه بودیم در این محل الاغم مرد من ماندم آنها رفتند اکنون متحیرم چه بکنم. وسیله ای ندارم که بار خود را با آن حمل کنم، امام علیه السلام فرمود: شاید نمرده باشد. گفت: آقا به من رحم نمی کنید که با من شوخی میکنید. فرمود: من یک دعای خوبی دارم. مغربی عرض کرد: آقا این گرفتاری که دارم کافی نیست که مرا مسخره می کنید.

موسی بن جعفر علیه السلام نزدیک الاغ رفت لب هایش به کلمات حرکت نمود که من نشنیدم. چوبی که روی زمین بود برداشت صدایی بر او زد الاغ صحیح و سالم از جای حرکت نمود. فرمود: آقای مغربی در اینجا مسخره ای هم وجود داشت؟ زود خود را بهد دوستانت برسان ما رفتیم و او را گذاشتیم.

علی بن ابی حمزه گفت: یک روز در مکه سر چاه زمزم بودم که چشمم به آن مرد مغربی افتاد همین که مرا دید دویده پیش من آمد و دستم را بوسیده از شادی و سرور گفتم حال الاغت چگونه است؟ گفت: به خدا قسم صحیح و سالم است نفهمیدم آن مرد که خدا منت گذاشت و برایم رساند اهل کجا بود و از کجا آمد که الاغ مرا زنده نمود، گفتم تو که به مقصود خود رسیدی دیگر چه کار داری از کسی می پرسی که نمیتوانی او را بشناسی.

خرایج: ابو خالد زبالی گفت: حضرت موسی بن جعفر به زباله آمد با گروهی از مأموران مهدی خلیفه عباسی که آنها را مأمور کرده بود موسی بن جعفر را بیاورند.

به من دستور داد برایش چیزهایی بخرم نگاه کرد دید افسرده هستم. فرمود: ابو خالد چرا افسرده هستی گفتم برای همین که می بینم ترا می برند پیش این ستمگر و اطمینانی به او نیست. فرمود: ناراحت نباش از او به من آزاری نمیرسد، در فلان روز منتظر من

باش در سر راه پیوسته روز شماری میکردم تا آن روز رسید رفتم بر سر راه اما تا غروب آفتاب کسی را ندیدم به شک افتادم، ناگاه چشمم به شخصی افتاد که می آید؛ وقتی نزدیک شد دیدم موسی بن جعفر ع سوار بر قاطری است نگاهی به من نموده فرمود: مبادا شک کنی. عرض کردم: آقا مقداری شک برایم پیدا شده. فرمود: یک بار دیگر مرا میبرند دیگر بر نمیگردم و از دست آنها خلاصی ندارم، همان طور که گفته بود، شد.

خرایج: خالد بن نجیح گفت: بحضرت موسی بن جعفر گفتم دوستان از کوفه آمده اند میگویند مفضل خیلی مریض است اگر دعایی بفرمائید خوب است فرمود: راحت شد. این فرمایش امام سه روز پس از مرگ او بود.

مناقب شهر آشوب: بیان بن نافع تفلیسی گفت: پدرم را با زنان و خانواده در مکه گذاشتم. خودم برای زیارت موسی بن جعفر رفتم همین که خدمت آن جناب رسیدم خواستم سلام کنم فرمود: حجت قبول باشد خدا ترا اجر بدهد درباره فوت پدرت هم اکنون از دنیا رفت فوری برگرد و کار دفن و کفن او را ترتیب ده من از این حرف متحیر ماندم وقتی آمدم پدرم هیچ ناراحتی نداشت.

فرمود: پسر نافع ایمان نداری؟ من برگشتم دیدم زن ها بر سر و صورت خود میزنند پرسیدم چه خبر است؟ گفتند پدرت از دنیا رفت.

ابن نافع گفت: رفتم پیش امام تا پرسم ثروتی را که پدرم مخفی کرده و بمن نشان داده چه کنم، و فرمود هر چه پنهان کرده بیرون آور (و بین ورثه تقسیم کن) فرمود: پسر نافع اگر در دل چنین و چنان فکر کردی (نباید تعجب کنی و چنین فکری بنمائی) زیرا من جنب اللّٰه و کلمه ی باقیه و حجت بالغه ی او هستم.

«مناقب شهر آشوب: ج 3 ص 409» ابو علی پسر راشد و دیگران در ضمن یک خبر طولانی گفتند که گروهی از شیعیان نیشابور اجتماع کردند و محمد بن علی نیشابوری را انتخاب نمودند که به مدینه برود. سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه در اختیار او گذاشتند. شیطیه

نیشابوری یک درهم با تکه پارچه ای ابریشمی که خودش رشته و بافته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد.

گفت: خدا از حق شرم ندارد (وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) درهم او را کج کردم، ورقه هایی آوردند در حدود هفتاد عدد که در هر کدام یک مسأله بود؛ سر صفحه مسأله را نوشته بودند و پائین صفحه سفید بود تا جواب نوشته شود من دو تا دو تا آن کاغذها را بهم پیچیدم و روی هر دو کاغذ سه نخ بستم روی هر نخ یک مهر زدند، گفتند: یک شب در اختیار امام میگذاری و صبح جواب آن ها را دریافت میکنی اگر دیدی پاکت ها سالم است و مهر آن بهم نخورده پنج عدد را باز کن در صورتی که بدون باز کردن نامه ها و به هم زدن مهرها جواب داده بود بقیه را باز نکن آن شخص امام است پول ها را به او بسپار اگر چنان نبود پول ها را برگردان.

محمد بن علی در مدینه وارد خانه عبد الله افطح پسر حضرت صادق شد او را آزمایش نمود ولی سرگردان بیرون آمده، میگفت: خدایا مرا راهنمایی کن به امامم گفت: در همان بین که سرگردان ایستاده بودم غلامی گفت بیا برویم پیش کسی که جستجو میکنی مرا به خانه موسی بن جعفر برد چشم امام که به من افتاد فرمود: چرا نا امید شدی و چرا پناه بیهود و نصاری بردی بیا پیش من، من حجت و ولی خدایم مگر ابو حمزه جلو در مسجد جدم مرا به تو معرفی نکرد من دیروز جواب تمام مسائلی را که همراه آورده ای داده ام.

آن مسائل را با یک درهم شطیطه که وزن آن یک درهم و دو دانگ است که تو گذاشتی در کیسه ای که چهار صد درهم دارد و متعلق بوازوری است بیاور ضمنا پارچه ابریشمی شطیطه را که در بسته بندی آن دو برادر بلخی گذاشته و به من بده.

محمد بن علی گفت: از گفتار امام عقل از سرم پرید هر چه دستور داده بود آوردم و در مقابلش گذاشتم یک درهم شطیطه و پارچه او را برداشت به من فرمود: (وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) خدا از حق شرم ندارد، سلام مرا بشطیطه برسان و این کیسه پول را به او بده چهل درهم بود.

پارچه ای هم از کفن خود به او هدیه میکنم که از پنبه ده صیدا قریه فاطمه زهرا علیها السلام است و بدست خواهرم حلیمه دخترم حضرت صادق علیه السلام بافته شده. به او بگو پس از وارد شدن تو به نیشابور نوزده روز زنده است که شانزده درهم را خرج میکند و بقیه که بیست و چهار درهم است نگه میدارد برای مخارج ضروری و کمک به مستمندان خودم بر او نماز خواهم خواند وقتی مرا دیدی پنهان کن زیرا به صلاح تو است، بقیه پول ها و اموالی که آورده ای به صاحبان آن برگردان، در ضمن مهر این نامه ها را باز کن ببین قبل از اینکه پیش من بیایی جواب داده ام یا نه نگاه کردم به پاکت ها دیدم سالم است.

یک کاغذ از میان آن ها برداشته گشودم دیدم نوشته است. امام علیه السلام چه میفرماید درباره مردی که نذر کرده هر غلام و کنیزی که از قدیم دارد آزاد کند.

آن مرد بنده های زیادی دارد که جواب با خط امام چنین بود: هر بنده ای که بیش از شش ماه مالک آن بوده باید آزاد کند دلیل بر درستی این جواب آیه قرآن است که خداوند میفرماید: **(وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا)** و تازه و غیر قدیمی کسی است که شش ماه کمتر باشد.

مهر دوم را باز کردم نوشته بود: امام علیه السلام چه میفرماید: در باره کسی که قسم خورده مال زیادی را انفاق کند چقدر باید بدهد؟ جواب در زیر آن به خط امام بود که اگر گوسفنددار است باید 84 گوسفند صدقه بدهد، اگر شتردار است همان طور 84 شتر می دهد، اگر پول نقره دارد 84 درهم نقره میدهد. دلیل بر این مطلب آیه قرآن است که میفرماید: **(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ)** مواردی که خداوند پیغمبر را یاری نموده قبل از نزول این آیه شمردم 84 مورد بود.

مهر سوم را برداشتم نوشته بود: امام چه میفرماید درباره شخصی که قبر مرده ای را شکافته و سر میت را جدا نموده و کفنش را دزدیده با خط امام جواب نوشته شده بود: باید دست سارق را قطع کرد، بواسطه دزدیدن کفن از محلی که مخفی و پنهان بوده و باید صد دینار بدهد چون سر میت را جدا کرده زیرا ما او را چون جنین در رحم مادر میدانیم قبل از اینکه روح در آن دمیده شود در نطفه بیست دینار قرار داده ایم تا آخر مسأله...



وقتی به خراسان رسید دید آنهایی که اموالشان را برگردانده همه فطحی مذهب شده اند فقط شیطیه پایدار مانده سلام امام را رساند و پول ها و پارچه کفن را داد همان نوزده روز که فرموده بود زنده ماند. وقتی شیطیه مرد امام علیه السلام که سوار شتری بود از راه رسید. از کار تجهیز و نماز شیطیه که فارغ شد سوار شتر شده راه بیابان را گرفت. به محمد بن علی فرمود: به دوستان خود سلام مرا برسان و بگو بر من و سایر امامان در هر زمان لازم است که بر جنازه ی شما حاضر شوند در هر جا که باشید از خدا بپرهیزید و قدر خویش را بدانید.

علی بن ابی حمزه گفت: یک سال در مکه صاعقه ای شدید آمد و گروهی از مردم مردند من خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بیرسم فرمود: علی لازم است شخص غرق شده و صاعقه زده را سه روز نگه دارند تا یقین کنند که مرده است عرض کردم: شما میخواهی بفرمائی که گروهی را زنده بگور کرده اند. فرمود: بلی. فرمود: تعداد زیادی را زنده دفن کرده اند که آنها در قبر مردند.

علی بن ابی حمزه گفت: مرا موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد پیش مردی که طبق جلو او بود و یک پول یک پول جنس میفروخت. فرمود: این هیجده درهم را به او بده بگو موسی بن جعفر میگوید از همین پول استفاده کن تا موقع مرگ ترا کافی است.

پول را که به او دادم شروع به گریه کرد گفتم: چرا گریه میکنی؟ گفت: چرا گریه نکنم خبر مرگ را میشنوم. گفتم: آنچه خدا برایت آماده کرده بهتر از زندگی فعلی تو است. سکوت کرد؛ بعد گفت: تو که هستی؟ گفتم: علی بن ابی حمزه.

گفت: بخدا قسم آقایم موسی بن جعفر فرمود: پیغام خود را توسط علی بن ابی حمزه برایت میفرستم. بیست شبانه روز گذشت از او خبر گرفتم مریض بود گفتم. هر وصیت داری بکن من از مال خودم وصیت ترا اجراء میکنم.

گفت: وقتی از دنیا رفتم دخترم را به مردی متدین شوهر بده این خانه را بفروش پول آن را در اختیار موسی بن جعفر علیه السلام بگذار و کار غسل و دفن و نماز مرا خودت انجام ده. پس از فوت،

دخترش را به ازدواج مردی مؤمن درآوردم و خانه او را فروختم پول را تقدیم موسی بن جعفر علیه السلام کردم آن پول را پاک نموده زکاتش را برداشت و بقیه را به من داد فرمود: ببر به دخترش بده. علی بن ابی حمزه گفت:

مرا حضرت موسی بن جعفر پیش مردی از قبیله بنی حنیفه فرستاد فرمود:

او در طرف راست مسجد نشسته است. نامه امام را به او دادم خواند گفت: فلان روز تا جوابش را بدهم همان روزی که وعده داده بود، رفتم. جواب نامه را داد یک ماه گذشت رفتم از او خبر بگیرم. گفتند از دنیا رفت. سال بعد به مکه رفتم خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم و جواب نامه ها را دادم فرمود: خدا رحمتش کند. رو به من نموده فرمود: علی چرا در جنازه ی او حاضر نشدی؟ گفتم: این ثواب از دستم رفت.

شعیب عقرقوفی گفت: غلام خود مبارک را فرستادم. پیش موسی بن جعفر علیه السلام دوست دینار به او دادم با نامه ای، مبارک گفت: از امام جويا شدم. گفتند: به مکه رفته است. گفتم: شبانه حرکت میکنم و فاصله مکه و مدینه را طی میکنم. ناگاه شخصی مرا صدا زد گفتم: تو که هستی؟ گفت: معتب غلام موسی بن جعفر؛ آن آقا فرموده نامه را بده و پولی که آورده ای در منی برایم بیاور. از محمل فرود آمدم و نامه را دادم، به طرف منی حرکت نمودم. در منی خدمت موسی بن جعفر رسیدم و دینارها را مقابلش روی زمین ریختم مقداری از آنها را جدا کرد و یک مقدار را با دست کنار زد. فرمود: این دینارها را بده به شعیب بگو موسی ابن جعفر میگوید از هر جا برداشته ای به همان جا بگذار صاحبش به آن احتیاج پیدا میکند.

از خدمت امام مرخص شدم. رفتم پیش شعیب گفتم جریان این دینارها چه بود؟

گفت: من از فاطمه پنجاه دینار خواستم تا پولم را تکمیل کنم ولی او نداد گفت:

میخواهم زمین فلان کس را بخرم پنهانی از او برداشتم و توجهی به حرف او نکردم بعد ترازو خواست و دینارها را کشید پنجاه دینار بود.

ابو خالد زبالی گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در روز سردی وارد منزل ما شد سال سختی بود ما قدرت بر مقداری هیزم نداشتیم که آتش بیافروزیم.

فرمود: ابا خالد مقداری هیزم تهیه کن تا بیافروزیم. گفتم: آقا این جا یک چوب پیدا نمیشود. فرمود: نه این طور نیست همین راه روبرویت را بگیر برو مرد عربی را خواهی دید که دو بار هیزم با خود دارد از و بخر زیاد چانه زن. سوار الاغم شدم به آن سمت رفتم به مرد عربی برخوردیم که دو بار هیزم داشت خریدم و آوردم آن روز را آتش افروختند.

مقداری غذا داشتم برای آن جناب آوردم خورد بعد فرمود: ابو خالد کفش ها و نعلین های غلامان را نگاه کن تا ما بر میگردیم، در فلان ماه و فلان روز بر میگردیم آنها را اصلاح کن.

ابو خالد گفت: آن تاریخ را یادداشت کردم، همان روز سوار الاغم شدم و رفتم سر راه نزدیک میلی که راهنمای مسافر است فرود آمدم ناگاه دیدم سواری می آید به جانب او رفتم صدایش بلند شد ابو خالد! عرض کردم: بلی آقا فدایت شوم. فرمود به وعده خود وفا کردیم.

فرمود: ابو خالد آن دو خیمه ای که داشتی ما آنجا فرود آمدیم چه شد. گفتم:

فدایت شوم آماده کرده ام برای پذیرائی شما. در خدمت آن جناب رفتم وارد آن دو خیمه شدیم. فرمود: کفش ها و نعلین های غلامان چه شد؟ گفتم: آنها را اصلاح کردم خدمت امام آوردم. فرمود: ابو خالد هر حاجت داری از من بخواه.

عرض کردم آقا به شما خبر بدهم از وضع خود، من زیدی مذهب بودم تا آن روز که شما اینجا تشریف آوردی و هیزم خواستی و فرمودی فلان روز برمیگردم فهمیدم شما امام هستی و اطاعت شما را خدا لازم شمرده.

فقال: «یا ابا خالد، من مات لا یعرف امامه مات میتة جاهلیة و حوسب بما عمل فی الاسلام».

فرمود: «هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را نشناسد، مانند کافرهای زمان جاهلیت مرده با اینکه از او بازخواست میکنند راجع به اعمال و وظائفی که در اسلام مورد عمل مسلمانان است.»

علی بن ابی حمزه گفت: در مسجد کوفه معتکف بودم ابو جعفر اصول نامه ای سر به مهر از موسی بن جعفر علیه السلام برایم آورد نامه را خواندم نوشته بود: وقتی نامه را خواندی آن نامه کوچک را که داخل نامه بزرگ مهر زده است نگه دار تا از تو بخواهم.

علی نامه را داخل انبار تجارتی خود برد و در صندوقی که قفل بود داخل جعبه ای در یک قوطی گذاشت. در صندوق و جعبه و اطاق را قفل نمود و کلیدهای آنها را همیشه در موقع خواب زیر سر خود میگذاشت کسی جز خودش داخل انبار نمیشد.

هنگام اعمال حج که رسید به جانب مکه رهسپار شد و آنچه موسی بن جعفر علیه السلام خواسته بود تهیه کرد و با خود برد. خدمت امام که رسید به او فرمود: چه شد آن نامه ی کوچکی که گفتم آن را نگه دار. جریان را عرض کردم که چگونه او را در جای محفوظی گذاشته ام. امام علیه السلام فرمود: اگر آن نامه را ببینی میشناسی؟

عرض کردم: آری از زیر جانماز خود نامه را بیرون آورد. فرمود: نگه دار اگر بدانی در آن چه نوشته است ناراحت میشوی.

گفت: نامه را با خود به کوفه آوردم و در داخل جیب بغلم گذاشتم.

در تمام مدت زندگی آن نامه به همراه علی بن ابی حمزه بود. پس از درگذشت او دو پسرش محمد و حسن گفتند: تمام کوشش خود را برای نگهداری آن صرف میگردیم ولی آن را گم کردیم فهمیدیم نامه رسیده است به دست خود موسی بن جعفر علیه السلام.

«کشف الغمه: ج 3 ص 4» شقیق بلخی گفت: در سال صد و چهل و نه برای انجام حج خارج شدم وارد قادسیه گردیدم در آنجا چشمم به جمعیت زیادی افتاد که عازم حج هستند. جوان زیبای گندمگونی را دیدم ضعیف بود که بالای لباس خود جامه ای از پشم پوشیده بود و ردائی بدوش داشت و در پا نعلین، کناری از این جمعیت نشسته بود.

با خود گفتم این جوان از صوفی ها است که میخواهد در راه کل بر مردم بخدا میروم او را سرزنش میکنم نزدیک او رفتم همین که چشمش به من افتاد که میایم فرمود: شقیق! (اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) مرا وا گذاشت و به راه خود ادامه داد.

با خود گفتم کار بزرگی بود از دل من خبر داد و اسم مرا میدانست این مرد بنده ای صالح است خود را به او میرسانم و از خدمتش معذرت خواهم. خواست هر چه عجله کردم به او نرسیدم از نظرم غائب شد.

وارد واقصه که شدم دیدم مشغول نماز است اعضایش در اضطراب و اشک از چشم هایش جاری است. گفتم: همین است بروم از او حلال بودی بخواهم ایستادم تا نمازش تمام شد به جانب او رفتم همین که مرا دید فرمود: شقیق! این آیه را بخوان:

(وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى) باز مرا گذاشت و به راه خود ادامه داد.

با خود گفتم این جوان از ابدال است این دومین مرتبه است که از دل من خبر داد. به منزل زباله که رسیدم دیدم کنار چاه ایستاده و در دست کوزه ای دارد میخواهد از چاه آب بکشد. دیدم کوزه از دستش به چاه افتاد سر به آسمان بلند کرده گفت: «انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام»؛ «خدایا جز این کوزه ندارم آن را به من برگردان»

در این موقع دیدم آب بالا آمد دست دراز کرد و کوزه را پر آب نموده بیرون آورد وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند. بعد به جانب پشته ای ریگ رفت و از آن ریگ ها با دست داخل کوزه میریخت آن را تکان داد و آشامید. جلو رفته سلام کردم جواب مرا داد عرض کردم از زیادی غذای خود که خدا به تو عنایت کرده مرا بهره مند فرما.

فرمود: شقیق پیوسته مشمول نعمت های ظاهری و پنهانی خدا هستیم؛ به خدا خوش گمان باش. کوزه را بدست من داد آشامیدم دیدم، شربت سویق شیرینی است، بخدا قسم تا آن وقت لذیذتر و خوشبوتر از آن نخورده بودم هم سیر شدم و هم تشنگی از من برطرف شد تا چند روز اشتها به غذا و احتیاج به آب نداشتم.

دیگر او را ندیدم تا داخل مکه شدم شبانگاهی کنار آبدارخانه در نیمه شب دیدم مشغول نماز است با خشوع تمام اشک میریزد تا سحرگاه ادامه داد همین که اذان صبح شد برای نماز نشست و شروع به تسبیح خدا نمود سپس از جای حرکت کرده نماز صبح را خواند. هفت مرتبه گرد خانه خدا گشت و از مسجد الحرام خارج شد.

از پیش رفتم وقتی به او رسیدم دیدم مستمندان و محتاجین اطرافش را گرفته اند و غلام های زیادی در خدمتش کمر بسته اند. بر خلاف آنچه قبلا مشاهده کرده بودم از دور و نزدیک مردم که میرسیدند سلام می کردند. به یک نفر که به او نزدیک تر بود گفتم این آقا کیست؟ گفت: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

گفتم: باید چنین کارهای شگفت انگیزی از چون این آقا سر بزند بعضی از شعرای پیشین جریان شقیق را به شعر سروده اند که چند شعری از آن را می آوریم:

سل شقیق البلخی عنه و ما عا ین منه و ما الذی کان ابصر  
قال لما حججت عایت شخصا شاحب اللون ناحل الجسم اسمر  
سائرا وحده و لیس له زاد فما زلت دائما اتفکر  
و توهمت انه یسأل الناس و لم ادر انه الحج الاکبر  
یضع الرمل فی الاناء و یشربه فنادیته و عقلی محیر  
اسقنی شربة فناولنی منه فعایتته سویقا و سکر  
فسألت الحجیج من یک هذا قیل هذا الامام موسی بن جعفر

در کشف الغمه نیز مینویسد:

که جریان بسیار بزرگی که شاهد مقام و عظمت موسی بن جعفر علیه السلام است: از شخصی از بزرگان عراق شنیده ام که کرامت و منقبتی از موسی بن جعفر علیه السلام است بعد از وفات شکی نیست که ظهور کرامت پس از وفات با ارزشتر از زمان حیات است.

گفت: یکی از خلفاء نماینده ای داشت از اعیان مملکت، بسیار صاحب مقام که او را به سمت استانداری ناحیه ای گماشته بود که مدت ها با قدرت تمام و سخت گیری در آنجا حکومت می کرد. آن مرد از دنیا رفت خلیفه از نظر احترام بمقام او در کنار ضریح موسی بن جعفر علیه السلام آن مرد را دفن نمود. حرم موسی بن جعفر کلیدداری داشت که به زهد و پارسائی مشهور بود پیوسته در حرم رفت و آمد داشت و نسبت به خدمتکاری حرم فروگذار نبود.

کلیددار گفت: پس از دفن آن استاندار شب در حرم خوابیده بودم در خواب دیدم قبر او گشوده شد و آتش از آن شعله ور است دود و بوی سوختن گوشت و استخوان همه جا را گرفت. حضرت موسی بن جعفر نیز ایستاده مرا با اسم صدا زده فرمود: برو به خلیفه بگو فلانی اسم او را نیز برد، مرا آزدی با مجاورت این ستمگر و سخنی درشت فرمود.

از خواب بیدار شدم از ترس بر خود میلرزیدم فوری نامه ای نوشتم و جریان را مفصل برای خلیفه نگاشتم. شب خلیفه به حرم مطهر موسی بن جعفر آمد و کلیددار را خواست داخل ضریح شدند دستور داد آن قبر را بشکافند تا مرده آن مرد را به جای دیگر منتقل کنند وقتی قبر را شکافتند خاکستری که نشانه آتش سوزی بود مشاهده نمودند و اثری از مرده نبود.

عیون المعجزات محمد بن فضل از داود رقی نقل کرد که، به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت پیامبر مرا مطلع فرما. فرمود: مایلی مشاهده کنی یا برایت نقل کنم؟ گفتم دیدن بهتر است.

به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: همان شلاق را بیاور. آن جناب از پی شلاق رفته آورد فرمود: پسرم موسی شلاق را به زمین بزن و دشمنان امیرالمؤمنین و ما را نشان او بده یک شلاق که بزمین زد شکافته شد و دریائی سیاه مشاهده کردم شلاق دوم را به دریا زد سنگی سیاه دیدم. شلاق سوم را بر آن سنگ فرود آورد. دری باز شد همه ی دشمنان علی و ائمه اطهار آنجا جمع بودند از کثرت به شمارش در نمی آمدند تمام صورت های سیاه و چشم های آبی هر کدام در یک

طرف سنگ در زنجیر آهنین بسته شده بودند فریاد میزدند یا محمد، شعله فروزان آتش بصورت آنها زبانه میکشید به آنها میگفتند دروغ میگوئید محمد به شما ارتباطی ندارد و نه شما با او ربطی دارید.

عرض کردم: فدایت شوم اینها کیانند؟ فرمود: جبت و طاغوت و ناپاک و لعین بن لعین یکی یکی آنها را تا آخر نام برد تا رسید به اصحاب سقیفه بنی ساعده و فتنه انگیزان و پسران ازرق و سایر مردم و بنی امیه خداوند عذاب خود را بر آنها تجدید نماید.

توضیح: ممکن است منظور از فتنه انگیزان طلحه و زبیر باشند و پسران ازرق رومیان است و ممکن است اشاره به معاویه و یاران او باشد.

در عیون المعجزات مینویسد: محمد بن علی صوفی گفت: ابراهیم ساربان اجازه خواست که حضور وزیر علی بن یقطین برسد. علی بن یقطین به او اجازه نداد.

در همان سال علی بن یقطین به مکه رفت وقتی وارد مدینه شد اجازه خواست تا خدمت موسی بن جعفر علیه السلام برسد، مولا اجازه نداد. روز دوم علی بن یقطین موسی بن جعفر را ملاقات کرد عرض کرد آقا گناه من چه بود؟

فرمود ترا مانع شدم برای اینکه مانع برادرت ابراهیم ساربان شدی خداوند نیز سعی و حج ترا نمی پذیرد مگر اینکه ابراهیم را راضی کنی. عرض کرد: آقا من چگونه میتوانم ابراهیم را ملاقات کنم، در این ساعت من در مدینه هستم و او در کوفه است.

فرمود: شب تنها بدون اینکه کسی از همراهانت با تو باشد به جانب بقیع میروی در آنجا اسبی با زین و برگ مشاهده خواهی کرد، سوار آن اسب میشوی علی بن یقطین به بقیع رفت سوار بر آن اسب شد طولی نکشید که کنار درب خانه ابراهیم ساربان پیاده شد.

درب خانه را کوبیده گفت: من علی بن یقطینم.

ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین وزیر هارون درب خانه من چکار دارد، علی گفت: گرفتاری بزرگی دارم او را قسم داد که درب را باز کند داخل اطاق شد به ابراهیم گفت:



مولایم موسی بن جعفر علیه السلام از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خدا ترا ببخشد.

علی بن یقظین قسم داد به ابراهیم که قدم روی صورت او بگذارد ولی ابراهیم امتناع ورزید از این کار برای مرتبه دوم او را قسم داد قبول کرد در آن موقعی که ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقظین گذاشته بود علی می گفت: خدایا تو شاهد باش.

از جای حرکت کرده سوار اسب شد و در همان شب به در خانه موسی بن جعفر علیه السلام آمد اجازه ورود خواست موسی بن جعفر علیه السلام اجازه داد و او را پذیرفت.

«کافی: ج 1 ص 478» یعقوب بن جعفر بن ابراهیم گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم مردی نصرانی وارد شد ما آن موقع در عریض بودیم نصرانی گفت:

من راه دور و سفر یر مشقتی را پشت سر گذاشته ام سی سال است که از خداوند درخواست میکنم مرا راهنمایی به بهترین ادیان نماید و خدمت بهترین خلق خدا و داناترین آنها برسم. در خواب شخصی را به من معرفی کردند در بالای دمشق پیش او رفتم. گفت: من دانشمندترین شخص در دین خود هستم، ولی از من داناتر وجود دارد.

از او تقاضا کردم مرا بدانشمندترین اشخاص راهنمایی کند، من از رنج سفر باک ندارم تمام انجیل و مزامیر داود و چهار سفر تورات را خوانده ام و ظاهر قرآن را آن قدر خوانده ام که تمام آن را حفظ دارم.

گفت: اگر منظورت علم نصرانیت است من از تمام عرب و عجم واردتر به آن هستم در صورتی که از علم یهودان بخواهی مراجعه کن به باطی پسر شراحیل سامری که امروز دانشمندترین یهودان است.

اگر مایلی اطلاع پیدا کنی از علوم اسلام و علم تورات و انجیل و زبور و کتاب هود و هر چه بر انبیاء نازل شده در گذشته و هم اکنون و هر نیکی که از آسمان فرود آمده کسی از آن اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، آن شخص مشکل گشای هر مجهولی است و از هر ناراحتی شفابخش است،

سبب آرامش دلها و بینائی خردمندان است و همراه با حق است من او را برایت معرفی میکنم اگر چه پیاده براه بیافتی در صورتی که نتوانستی راه بروی با زانوان ادامه دهی، این کار هم اگر مقدورت نبود روی زمین بنشینی و خود را بکشی باین طور هم اگر نتوانستی با صورت بجانب او بروی.

گفتم: من قدرت بدنی و مالی برای این مسافرت دارم. گفت: پس فوری به جانب یثرب برو، گفتم: یثرب را نمی شناسم. گفت: مدینه همان شهری که پیامبر عربی در آنجا سکونت داشت وقتی داخل مدینه شدی سؤال کنی از بنی غنم پسر مالک بن نجار او کنار همان مسجد سکونت دارد. با همان نشانه و علامت های نصرانیست برو که والی بر آنها سخت میگیرد خلیفه از او سخت گیرتر است، آنگاه سؤال میکنی از پسران عمرو بن مبدول او در بقیع زیبر ساکن است.

سپس جستجو از موسی بن جعفر مینمائی که کجا است و مسافرت است یا در شهر حضور دارد اگر به مسافرت رفته بود از پی او برو سفرش کوتاهتر از سفر تو است؛ به او عرض کن مرا مطران ساکن غوطه دمشق راهنمایی خدمت شما نموده و بسیار سلام خدمت شما رسانده بگو میگوید: پیوسته از خدا میخواهم اسلام مرا بدست شما انجام دهد.

تمام این جریان را همان طور که بر عصای خود تکیه داشت و ایستاده بود نقل کرد. آنگاه عرض کرد اگر اجازه میدهی عرض ادب کنم و بنشینم، فرمود: اجازه نشستن میدهم ولی اجازه عرض ادب (به خاک افتادن) نمیدهم نشست و به احترام کلاه خود را از سر برداشت، عرض کرد: فدایت شوم اجازه میدهی صحبت کنم.

فرمود: آری. برای همین کار آمده ای.

گفت: سلام به دوستم میرسانی یا نمیرسانی. فرمود: سلام بر او باد اگر خدا هدایتش کند، اما سلام رساندن در صورتی است که به دین ما در آید.

نصرانی گفت: اگر اجازه بفرمائید از شما سؤال کنم. فرمود: بپرس گفت:

مرا مطلع فرما از کتابی که بر محمد ﷺ نازل شده و زبان به آن گشوده سپس خداوند آن کتاب را به چه چیز توصیف نموده و در این آیه فرموده است: (حَمَّ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ، فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ)

فرمود: حم محمد است، این اسم در کتاب هود نیز هست که بعضی از حروف آن (م اول د آخر) قطع شده کتاب مبین امیرالمؤمنین علی عليه السلام و ليله مبارکه فاطمه صلوات الله عليها است، اینکه میفرماید: (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) یعنی از فاطمه خیر کثیری خارج می شود، مرد دانشمند و مرد دانشمند و مرد دانشمند.

نصرانی گفت: برایم توصیف نما اولین شخص و آخرین شخص از این دانشمندان را فرمود توصیف ممکن است باعث اشتباه شود و دیگری را با او اشتباه کنی ولی میگویم: که از نسل سومین شخص چه کسی بوجود می آید ذکر او در کتاب های شما شده اگر تغییری در آن نداده باشید این تحریف کارگذشتگان شما است. نصرانی گفت:

من چیزی را از شما پنهان نمیکنم و شما را تکذیب نمی نمایم. شما خود میدانی راست میگویم یا دروغ. خداوند چنان ترا مشمول فضل و عنایت خویش قرار داده که کسی نمی تواند آن مقام را تصور کند و یا فضیلت شما را مخفی نماید و یا تکذیب نماید، من آنچه میگویم یک حقیقت است، چنانچه قبلا توضیح دادم.

امام عليه السلام فرمود: اکنون برایت چیزی را توضیح میدهم که جز عده کمی از کسانی که به کتاب های آسمانی واردند میدانند. بگو بینم اسم مادر مریم چه بود و در کدام روز مریم در او دمیده شد چه ساعتی از روز بود و کدام روز مریم عیسی را زائید در چه ساعت روز؟ نصرانی عرض کرد نمیدانم.

فرمود: نام مادر مریم مرما بود که به عربی وهیبه می شود، روزی که مریم حامله شد. ظهر جمعه بود همان روزی که روح الامین در آن روز فرود آمد مسلمانان عیدی بزرگتر از آن ندارند خداوند آن روز را بزرگ داشته و حضرت محمد نیز به آن روز اهمیت داده دستور داده آن را عید خود قرار دهند آن روز جمعه است.

روزی که مریم متولد شد روز سه شنبه بود چهار ساعت و نیم از روز گذشته بگو ببینم نه‌ری که مریم عیسی را کنار آن زائید میشناسی؟ عرض کرد: نه.

فرمود: فرات است که اطراف آن درخت خرما و انگور فراوان است، هیچ جا به اندازه آنجا دارای خرما و انگور نیست.

اما روزی که زبان مریم بسته شد و قیدوس فرزندان و همکاران خود را جمع کرد و قبیله عمران را گرد آورد تا مریم را مشاهده کنند به او نسبت هایی دادند که خداوند در کتاب خود برای تو و در قرآن کریم برای ما توضیح داده آن را خوانده‌ای؟ گفت: آری همین امروز آن را میخواندم.

فرمود: اکنون از جای خود بر نمی خیزی مگر اینکه خدا هدایتت خواهد کرد.

نصرانی گفت: اسم مادر من به زبان سریانی و عربی چیست؟

فرمود: به سریانی عنقالیه و عنقور اسم مادر پدرت بود اما اسم مادرت به عربی میه اسم پدرت عبدالمسیح که زبان عربی عبد الله می شود، زیرا حضرت مسیح بنده نداشت. عرض کرد:

صحیح و درست فرمودی، اکنون بفرمائید اسم پدر بزرگم چه بود؟

اسم پدر بزرگت جبرئیل بود که من او را در همین مجلس عبد الرحمن مینامم. گفت: او مسلمان بود؟

امام علیه السلام فرمود: آری. او را شهید کردند گروهی از سپاهیان بر سر او ریختند و در منزلش او را بدون اطلاع قبلی به قتل رساندند، سپاهیان از اهالی شام بودند.

گفت: اسم خودم پیش از کنیه چه بود؟ فرمود: اسم تو عبد الصلیب بود.

عرض کرد: اکنون برایم چه نامی انتخاب میفرمائید؟

فرمود: ترا عبد الله نام می گذارم، نصرانی گفت: من هم به خدای بزرگ ایمان آوردم و شهادت میدهم که جز او خدائی نیست یکتا و بی همتا است نه آن طوری که نصاری معتقدند و نه آن طور که یهودیان میگویند و نه چنانچه سایر مشرکین معتقد هستند.

گواهی میدهم که محمد بنده و پیامبر خدا است که او را به حقیقت فرستاده، این مطلب برای اهلس آشکار است و بیهوده گران کورند از درک آن او را بر تمام جهانیان از سرخ پوست و سیاه پوست فرستاده همه از مزایای دین او می توانند بهره مند شوند هر کس هدایت یافت به نفع او است اما باطل گرایان کورند و به گمراهی گرائیده اند؟

گواهی میدهم که ولیّ او زبان به حکمت او گشود و انبیای گذشته زبان به حکمت بالغه گشودند و همکاری در راه اطاعت خدا کردند و از کار بد و بدکاران و گمراهی و گمراهان کناره گرفتند خداوند آنها را در راه بندگی خود کمک کرد و از معصیت ایشان را نگه داشت آنها دوستان خداوند و یاران دین که ترغیب بکار نیک میکنند و امر بمعروف مینمایند بکوچک و بزرگ آنها ایمان دارم آنها که نام بردم و آنها که نام نبردم و ایمان آوردم بخدای بزرگ.

در این موقع دست برد زناز و صلیب خود را که در گردن داشت و از طلا بود پاره کرد. فرمود: میفرمائید به چه کس مال خود را صدقه بدهم.

فرمود: در اینجا شخصی است که با تو هم کیش بوده او از خویشاوندان تو و از قبیله قیس بن ثعلبه است او نیز چون تو صاحب نعمت اسلام است، با او برابری کن و همسایه او باش نمیگذارم حق شما در اسلام از بین برود.

عرض کرد: به خدا قسم من ثروتمندم سیصد اسب نر و ماده و هزار شتر دارم حق شما در آن اموال بیشتر از حق من است.

فرمود: تو آزاد شده خدا و پیامبری مقام و منزلت خانوادگی تو را زیانی نیست. اسلامی نیکو یافت و با زنی از قبیله بنی فهر ازدواج نمود که مهریه او را حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنه پنجاه دینار از صدقات امیرالمؤمنین رضی الله عنه پرداخت به او خدمت کرد و منزل در

اختیارش گذاشت در آنجا بود تا موقعی که حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام را به زندان بردند پس از بیست و هشت شب از بردن موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفت.

«کافی: ج 1 ص 471» یعقوب بن جعفر گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم مردی از راهبان نجران یمن به همراه زنی راهب خدمت آن جناب رسیده فضل بن سوار برای آنها اجازه خواست امام علیه السلام فرمود: فردا صبح آنها را بیاور کنار چاه معروف بام خیر.

فردا صبح که ما رفتیم کنار چاه ام خیر دیدیم هر دو آمده اند. امام علیه السلام دستور داد حصیری گسترده روی آن نشستند. ابتدا زن راهب سؤال هایی کرد که امام همه آنها را جواب داد. حضرت موسی بن جعفر از او چند سؤال کرد نتوانست جواب بگوید، مسلمان شد. مرد راهب شروع به سؤال کرد هر چه پرسید امام جواب داد.

راهب گفت: من اطلاعات زیادی در دین خود داشتم و کسی از نصاری به من نمی‌رسید شنیدم مردی در هند هست که هر وقت اراده کند به یک شبانه روز به زیارت بیت المقدس می رود و برمیگردد به هند. آدرس او را پرسیدم؟ گفتند در سندان هند ساکن است. پرسیدم به چه وسیله این همه راه را بیک شبانه روز می پیماید؟ گفت: او همان اسم اعظمی که عاصف بن برخیا وزیر سلیمان داشت موقعی که تخت ملکه سبا را آورد میداند. همان جریانی که خداوند در کتاب شما یادآوری کرده و در کتاب ما نیز ذکر شده.

حضرت موسی بن جعفر پرسید خداوند چند اسم دارد که اگر او را به آن نام ها بخواند دعایش رد نمیشود. راهب گفت: اسمها زیاد است اما آنچه دعا به وسیله آن ها رد نمی گردد هفت اسم است. فرمود: هر کدام از آن اسم ها را یاد داری بگو. عرض کرد:

به آن خدایی که تورات را بر موسی و آفرینش عیسی را عبرت برای جهانیان و آزمایش برای سپاسگزاری خردمندان و محمد مصطفی را برکت و رحمت و علی مرتضی را عبرت و بصیرت قرار داد و جانشینان پیامبر خاتم را از نسل او و نژاد محمد به وجود آورد من آن هفت اسم را نمیدانم اگر میدانستم احتیاج به شما نداشتم این همه راه پیش شما نمی آمدم.

موسی بن جعفر فرمود: بقیه داستان مرد هندی را نقل کن. راهب گفت: شنیده ام چنین اسم هایی هست از ظاهر و باطن و شرح و بسط آنها اطلاعی ندارم و نمیدانم چگونه آنها را میخوانند بالاخره در پی کشف آن به طرف سندان هند رفتم. از آن مرد جويا شدم، گفتند: او در کنار کوهی دیری ساخته فقط سالی دو مرتبه از دیر خارج می شود هندیان چنین می پندارند که خداوند در دیر او چشمه ای بوجود آورده و برایش بدون زحمت و تخم پاشیدن زراعت می شود و محصول بر میدارد بالاخره به در خانه او رفتم سه روز درب را نکوبیدم و دست بدر نردم.

روز چهارم خداوند درب را گشود گاوی که بر پشت او هیزم بود آمد نزدیک بود از سینه شیر بریزد از پر شیری، درب را نگه داشتم داخل شدم و از پی گاو رفتم دیدم آن مرد ایستاده به آسمان نگاه میکند و اشک میریزد به زمین می نگرد گریه میکند همچین به کوه ها نگاه میکند اشک میریزد گفتم: سبحان الله چقدر کم نظیری تو در این زمانه! گفت: به خدا قسم من یک حسنه از حسنات آن شخص حساب نمیشوم که او را رها کردی.

گفتم: شنیده ام تو دارای اسمی از اسامی خدا هستی که به وسیله آن در یک شبانه روز فاصله اینجا تا بیت المقدس را می پیمایی و برمیگردی گفت: بیت المقدس را میشناسی؟ گفتم: من فقط همان بیت المقدسی که در شام است میشناسم. گفت:

آنجا بیت المقدس نیست، بیت المقدس خانه آل محمد است. گفتم: تاکنون بیت المقدسی که شنیده ام همان بیت المقدس شام است گویا آنجا محراب های انبیاء است که به نام حظیره المحاریب خوانده می شود تا زمان رسید به آن فاصله ای که بین عیسی و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود بلا به مشرکان نزدیک شد و انتقام خدا سایه بر خانه های شیاطین انداخت این اسم ها را تغییر دادند این تفسیر همان فرمایش خدا است که باطن آن مربوط به آل محمد است و ظاهرش مثلی است (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ). گفتم: من از فاصله بسیار زیادی آمده ام دریاها و رنج ها و گرفتاری هایی را پشت سر گذاشته ام پیوسته بیم داشتم که شاید به مقصود نرسم، گفت: خیال میکنم مادرت در هنگام حمل تو روبرو یا فرشته ای عزیز شده و

پدرت هنگام آمیزش با مادرت غسل کرده بوده و موقع پاکی او آمیزش نموده حتما در سحرگاهی که با او همبستر شده سفر رابع تورات را تلاوت نموده که فرزندی سعادت‌مند به او عنایت شده. باز گرد به همان محلی که آمده ای تا وارد شهر حضرت محمد ﷺ به نام طیبه شوی که در جاهلیت یثرب نام داشته آنگاه میروی به محلی که بقیع نام دارد خانه مروان را در آنجا به جوی و سه روز در آنجا باش. آنگاه از بیرمردی که کنار درب آن خانه حصیر بافی میکند سؤال کن و نسبت به او مهربانی نما.

به او بگو مرا همان مهمانی که در آن گوشه حیاط در اطایق چهارچوب کوچک است ساکن بود فرستاده، آنگاه از او سؤال میکنی از فلان کس که مجلس او کجا است و چه وقت از اینجا عبور میکند یا نشان خواهد داد یا نشانی میدهد که او را بشناسی من نیز اوصاف او را برایت میگویم، گفتم: اگر آن شخص را پیدا کردم چه کنم؟ گفت: از او هر چه مایلی بپرس از گذشته و آینده و از دستورات دین های پیش و دین کنونی.

امام علیه السلام فرمود: او خوب ترا راهنمایی کرده. عرض کرد: نام او چیست؟

فرمود: متمم بن فیروز که از ایرانیان است ایمان به خدای یکتا دارد او را از روی یقین می پرستد، از فامیل خود فرار کرد چون مخالفت با او کردند، خداوند به او حکمت عنایت کرد و به راه راست هدایتش نمود و او را از متقین قرار داد و او را با بندگان مخلص خود آشنا نمود در هر سال به زیارت مکه به عنوان حج می رود و در هر ماه یک مرتبه عمره انجام میدهد و از محل خود هند به لطف خدا و عنایت او به مکه می آید چنین پاداش میدهد سپاسگزاران را.

راهب سؤالهای زیادی از موسی بن جعفر علیه السلام نمود تمام آنها را جواب داد امام از راهب سؤالهایی کرد نتوانست جواب بدهد. عرض کرد: مرا مطلع فرما از هشت حرف که چهار حرف آن در زمین آشکار شد و چهار حرف در آسمان باقی ماند، آن چهار حرف آسمان بر که نازل شد و چه کسی آن را تفسیر میکند.



فرمود: او قائم آل محمد است که آن چهار حرف را بر او نازل میکند و او تفسیر میکند آنها را، بر او چیزهایی نازل میکند که بر صدیقین و پیامبران و هدایت یافتگان نازل نمیکند.

آنگاه گفت: دو حرف از حرفهایی که در زمین است بفرمائید چیست؟

فرمود: هر چهار را برایت توضیح میدهم اولی آنها: (إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ)

دومی: (عَبَدتَ اللَّهَ مُخْلِصاً)

سومی: «ما خانواده پیامبریم»

چهارمی: «شیعیان ما از ما محسوب می شوند ما نیز از رسول خدا هستیم و رسول خدا با خدا

بیوستگی دارد».

راهب گفت: گواهی میدهم به وحدانیت خدای یکتا و رسالت محمد مصطفی ﷺ که هر چه او

آورده حق و واقعیت است و شما برگزیدگان خلق هستید و شیعیان شما پاکیزگانی هستند که

خداوند آنها را امتیاز بخشیده و وارث زمین خواهند بود در آخر الزمان. (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام لباسی از خز و پیراهنی قهستانی با یک رداء و کفش و کلاهی

آنها را به او بخشید نماز ظهر را خواند به او فرمود: خود را ختنه کن. گفت: مرا در روز هفتم تولد

ختنه کردند.

برسی در مشارق الانوار می نویسد:

صفوان بن مهران گفت: روزی حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: شتر سواریش را ببرم درب

خانه. شتر را بردم. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با عجله آمد در آن موقع شش ساله بود سوار

شتر شده او را راند و از نظرم ناپدید شد، با خود گفتم: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). جواب مولایم

را چه بدهم وقتی بیاید و شتر را بخواهد.

یک ساعت از روز بر آمد دیدم شتر چون شهابی رسید عرق از پیکرش میریزد موسی بن جعفر

پیاده شد و داخل خانه گردید. غلام آمده گفت: شتر را ببر به جای خودش، بیا خدمت مولا با تو

کار دارد.

دستور را اجراء کردم خدمت امام رسیدم، فرمود: من به تو گفتم: شتر را بیاوری تا مولایت  
موسی بن جعفر سوار شود تو در دل با خود آن خیالها را کردی میدانی در این مدت به کجاها  
رفت؟ به جایی که ذو القرنین رسید دو برابر از آنجا نیز گذشت، سلام مرا به تمام مردان و زنان  
مؤمن برسان.

## بخش پنجم عبادت و رفتار و اخلاق و دانش فراوان امام علیه السلام

«قرب الاسناد: ص 174» ابراهیم بن عبد الحمید گفت: وارد خانه موسی بن جعفر علیه السلام شدم همان اطاقی که در آن نماز میخواند در خانه جز حصیر و شمشیری آویزان و قرآنی ندیدم.

قرب الاسناد: علی بن جعفر گفت: با برادرم موسی بن جعفر علیه السلام در چهار عمره به مکه مشرف شدیم با خانواده اش یک مرتبه در بیست و شش روز راه را پیمودیم؛ مرتبه دوم بیست و پنج روز و سومین مرتبه بیست و چهار روز و در مرتبه دیگر به بیست و یک روز راه را طی کردیم.

قرب الاسناد: علی بن ابی حمزه گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم سی نفر غلام حبشی برایش خریده بودند آنها را آوردند با یکی از آنها که زیبا بود صحبت کرد؛ سخنانی به او نزدیک یک ساعت گفت و مقداری پول در اختیارش گذاشت. فرمود: به هر یک از دوستان خود در هر ماه سی درهم بده آنها رفتند.

عرض کردم: فدایت شوم با آن غلام به زبان حبشی صحبت کردی چه دستور به او دادی؟ فرمود گفتم: همراهان خود را وادار به کار نیک کند و هر ماه به هر کدام سی درهم بدهد، وقتی چشمم به او افتاد فهمیدم پسر زیرک و از فرزندان رؤسای آنها است. هر چه لازم بود به او سفارش کردم سخنان را پذیرفت غلام درستی است.

فرمود: شاید تو تعجب کردی که من با او به زبان حبشی صحبت کردم؟

تعجب نکن آنچه از کار امام بر تو پوشیده و مخفی است بیشتر از اینها است، این کار در مقابل علم امام مانند آن است که مرغی از دریائی با منقار خود یک قطره آب بردارد آیا با برداشتن آن یک قطره آب دریا نقصان می پذیرد.

امام چون دریا است که کمالات او تمام شدنی نیست و کردار عجیبش بیش از اینهاست. وقتی مرغ با منقار از دریا آب بردارد چیزی کم نمیشود همین طور از علم امام چیزی کم و کاست نمی شود و عجائب او پایان پذیر نیست.

«اعلام الوری: ص 296» می نویسد: حضرت موسی بن جعفر عابدترین فرد زمان خود بود، فقیه ترین و سخاوتمندترین و بزرگواریترین اشخاص به شمار میرفت.

روایت شده نافله های شبانه را همیشه میخواند و آن را وصل به نماز صبح می کرد بعد تعقیب میکرد تا آفتاب طلوع کند آنگاه سر به سجده میگذاشت تا هنگام زوال ظهر سر از سجده برنمیداشت پیوسته چنین دعا میکرد:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْمَغْفِرَةَ بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ»

این دعا را تکرار می نمود.

یک جمله از دعایش این بود: «عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلِيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ» به طوری از خوف خدا گریه میکرد که محاسنش از اشک چشم تر می شد از همه مردم بیشتر به خانواده و خویشاوندانش رسیدگی میکرد.

شب ها بسر وقت فقراء مدینه میرفت و زنبیل هائی که محتوی پول از طلا و نقره و آرد و خرما بود برای آنها میبرد و به ایشان میداد نمی فهمیدند چه کسی این کمک را به آنها میکند.

«ارشاد مفید: ص 317» محمد بن عبد الله بکری گفت: وارد مدینه شدم تا پولی به قرض بگیرم خسته شدم، گفتم: خوب است بروم خدمت موسی بن جعفر ع و شکایت حال خود را به آن جناب بنمایم. رفتم به نقمی همان جا که امام باغ داشت.

امام ع با غلام خود از باغ خارج شد در دست غربالی داشت که در آن قطعه گوشت های سرخ کرده بود، دیگر چیزی در آن نبود آن جناب شروع به خوردن کرد من نیز با ایشان خوردم. آنگاه از من پرسید چکار داشتی جریان را شرح دادم، داخل باغ شد، مختصری توقف نمود، سپس خارج گردید؛ به غلام فرمود برو، دست به جانب من دراز کرد کیسه ای که محتوی سیصد دینار طلا بود به من داد از جای حرکت کرده رفت من نیز سوار بر مرکب خود شده برگشتم.

ارشاد و اعلام الوری: یکی از بازماندگان عمر بن خطاب در مدینه موسی بن جعفر ع را اذیت میکرد هر وقت ایشان را میدید دشنام میداد و ناسزا به علی ع میگفت. روزی یکی از

اطرافیان امام علیه السلام عرض کرد: اجازه میدهی این تبهکار را بکشم. امام علیه السلام او را به شدت از این کار بازداشت.

از کار آن مرد جو یا شد گفتند: در اطراف مدینه زراعت میکند به جانب او رفت و او را در مزرعه اش یافت با الاغ خود وارد زراعت او شد، مرد عمری فریاد زد زراعت مرا لگد مال مکن ولی امام همان طور سواره روی زراعت میرفت تا به او رسید از مرکب پیاده شده نشست با صورتی گشاده و خنده به او فرمود: چقدر خرج این زراعت کرده ای؟ گفت: صد دینار.

فرمود: چقدر امید داری حاصل برداری. گفت: خبر از غیب ندارم.

فرمود: از تو پرسیدم چقدر امیدواری حاصل بدهد. گفت: امیدوارم دویست دینار حاصل بردارم. امام علیه السلام کیسه ای که محتوی سیصد دینار طلا بود در اختیار او گذاشت. فرمود: زراعت تو نیز به جای خود هست خداوند آنچه امیدواری حاصل بتو خواهد داد.

عمری از جای حرکت کرده سر امام را بوسید خواهش کرد از خطایش چشم ببوشد. امام علیه السلام لبخندی زده برگشت.

وقتی امام به مسجد رهسپار شد در آنجا دید عمری نشسته همین که چشم او به موسی بن جعفر علیه السلام افتاد گفت: خدا میداند مقام امامت را به که بسپارد. اصحاب امام دور او جمع شده گفتند: تو قبلاً بر خلاف این رفتار میکردی. گفت اکنون شنیدید چه گفتم، شروع به دعا برای موسی بن جعفر نمود با او دعوا کردند او نیز با آنها نزاع کرد.

وقتی موسی بن جعفر علیه السلام به منزل برگشت به اطرافیان خود فرمود: کدام کار بهتر بود آنچه شما تصمیم داشتید یا آنچه من انجام دادم؟ من او را براه آوردم با همان مبلغی که میدانید و جلو شر او را گرفتم (شما میخواستید او را بکشید).

گروهی از اهل علم گفته اند که موسی بن جعفر از دویست تا سیصد دینار به مردم کمک میکرد کیسه های دینار موسی بن جعفر مثل زده میشد.

ابن عماره و دیگر راویان نقل کرده اند که وقتی هارون الرشید به حج رفت به نزدیک مدینه که رسید بزرگان مدینه از او استقبال کردند از همه جلوتر موسی ابن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار داشت که سوار قاطری بود؛ ربیع گفت: آقا این چه مرکب سواری است که با آن بدیدار امیرالمؤمنین آمده ای اگر با چنین مرکبی بجستجوی چیزی بروی به او نخواهی رسید اگر از چیزی بخواهی فرار کنی فوری بشما میرسند.

فرمود: این مرکب موجب کبر و خودپسندی که معمولا در اسب هست نخواهد بود در ضمن از ذلت و خواری که در الاغ سواری وجود دارد دور است (و خیر الامور اوسطها) بهترین کارها میانه روی است.

گفته اند وقتی هارون الرشید وارد مدینه شد به زیارت قبر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رفت، با او گروهی بودند هارون جلو ایستاد از روی افتخار گفت: (السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا ابن عم) سلام بر تو یا رسول الله پسر عمو.

موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش آمده گفت:

«السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا ابتاه»

سلام بر تو یا رسول الله بابا جان، رنگ صورت هارون تغییر کرد و آثار خشم در چهره اش آشکارا دیده میشد.

روایات زیادی از حضرت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده فقیه ترین فرد زمان خود بود چنانچه قبلا ذکر شد و از همه بهتر قرآن کریم را حفظ داشت و از تمام مردم در خواندن قرآن خوش صداتر بود وقتی قرآن میخواند محزون میگردد و شنوندگان از شنیدن صدای آن جناب که قرآن تلاوت میکرد به گریه می افتادند.

مردم مدینه ایشان را زین المجتهدين مینامیدند، به واسطه کظم غیظ و حلمی که داشت کاظم لقب داشت؛ مدت ها بر نابکاری ظالمین صبر کرد تا بالاخره در زندان آنها با غل و زنجیر از دنیا رفت صلی الله علیه.

ابو الفرج در مقاتل الطالبیین از احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن نقل میکند: هر وقت موسی بن جعفر علیه السلام از کسی چیزی میشنید که آزرده میشد کیسه پر از دینار طلا برای او میفرستاد. کیسه های دینار موسی بن جعفر بین سیصد تا دویست دینار بود و کیسه های دینار آن جناب مثل قرار گرفته بود.

مناقب: هشام بن حکم گفت: موسی بن جعفر علیه السلام با برهه نصرانی فرمود: به کتاب خود انجیل چقدر اطلاع داری. جواب داد من عالم به آن کتاب و تأویلش هستم موسی بن جعفر علیه السلام شروع بخواندن انجیل بود.

ابرهه گفت: عیسی مسیح همین طور تلاوت میکرد جز عیسی کسی چنین نخوانده انجیل را من مدت پنجاه سال است که در جستجوی چون تو بوده ام بدست موسی بن جعفر علیه السلام مسلمان شد. موسی بن جعفر علیه السلام به طور ناشناس وارد یکی از دهات شام شد از حکومت وقت گریزان بود رسید. به در غاری که در آنجا راهی بود هر سال یک روز پیروان خود را موعظه میکرد. همین که چشم راهب به موسی بن جعفر علیه السلام افتاد، هیبتی از آن آقا بر دل او وارد شد عرض کرد: شما غریب هستید؟ فرمود: آری.

عرض کرد: از ملت ما هستید یا از غیر ما؟ فرمود: از شما نیستم. پرسید: تو از امت مرحومه (امت محمد) هستی؟ فرمود: بلی. عرض کرد از نادانان آنهایی یا از دانشمندانشان؟ فرمود: از نادانان نیستم.

گفت: چطور می شود که درخت طوبی ریشه اش در خانه علی است و به عقیده شما در خانه حضرت محمد است و شاخه های آن در تمام خانه ها هست. فرمود: مانند خورشید است که نورش همه جا هست و تمام مکانها را فرا میگیرد با اینکه خودش در آسمان است. گفت: چطور می شود که میوه ها و غذاهای بهشتی هر چه بخورند نه تمام می شود و نه کم میگردد؟ فرمود: مانند چراغ است که هر چه از آن چراغ های دیگر را روشن کنند نور آن کم نمی شود. عرض کرد: در بهشت سایه ای گسترده هست؟ فرمود: قبل از طلوع آفتاب تمام بهشت در سایه ای

گسترده است این آیه قرآن اشاره به آن است: (أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ) گفت: چه میخورند در بهشت که نه ادرار میکنند و نه غائط مینمایند؟

فرمود: بچه در رحم مادر چگونه تغذیه می شود که نه بول میکند و نه غائط.

عرض کرد: اهل بهشت خدمتکارانی دارند که برای آنها هر چه میل داشته باشند می آورند بدون اینکه به ایشان دستوری بدهد؟ فرمود: هر وقت انسان احتیاج به چیزی پیدا کند اعضاء او متوجه میشوند و طبق خواسته او عمل می کنند بدون اینکه به آنها امری کند. عرض کرد: کلید بهشت از طلا است یا نقره؟ فرمود: کلید بهشت زبان انسان است که میگوید: (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) گفت: صحیح میفرمائید. مسلمان شد با تمام همراهانش.

ابوحنیفه گفت: موسی بن جعفر علیه السلام را در کودکی در راهرو منزل پدرش دیدم از او پرسیدم آدم غریب کجا باید قضای حاجت کند؛ هر وقت احتیاج به چنین کاری داشت؟

فرمود: میرود پشت دیوار در جایی که کسی او را نبیند و کنار نهر آب نباشد و نه زیر درخت میوه و نه اطراف خانه مردم و نه میان راه و معبر و مساجد نه رو بقبله و نه پشت به قبله وقتی این شرایط را جمع کرد هر جا خواست قضای حاجت می کند.

گفت: این جواب را که از او شنیدم خیلی به نظرم بزرگ و با شخصیت جلوه نمود. عرض کردم: فدایت شوم معصیت از که سر میزند؟ نگاهی به من نموده فرمود:

بنشین تا برایت توضیح دهم. نشستم.

فرمود: گناه یا باید از بنده سر بزند یا از خدا یا از هر دو. اگر از خدا باشد او عادلتر و با انصافتر از این است که بنده اش را کیفر کند به واسطه کاری که انجام نداده اگر از هر دو سر زده باشد پس خدا با او شریک است، قوی شایسته تر است که انصاف دهد بنده ی ضعیفش را، اگر از بنده تنها سر بزند به همین جهت خدا امر و نهی میکند و میتواند ثواب دهد یا عقاب فرماید و شایسته بهشت برین یا آتش جهنم گردد.



گفتم: (ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ) نژادی هستند که عظمت و بزرگواری را از یک دیگر به ارث می‌برند.

ثعلبی در کشف و بیان مینویسد: با اینکه احمد بن حنبل از اهل بیت پیامبر کناره می‌گرفت هر وقت از امام هفتم عَلَيْهِ السَّلَام روایت میکرد میگفت: حدیث کرد مرا موسی بن جعفر فرمود، حدیث کرد مرا پدرم حضرت صادق همین طور تا پیامبر اکرم، احمد گفت: این سلسله سند را اگر بر دیوانه بخوانند دیوانگی او برطرف می‌شود.

ابو نواس در یک ملاقات در مدح موسی بن جعفر این شعر را سرود:

إذا ابصرتك العين من غير ريبة و عارض فيك الشك اثبتك القلب  
و لو ان ركبا امموك لقادهم نسيمك حتى يستدل بك الركب  
جعلتك حسبي في اموري كلها و ما خاب من اضحى و انت له حسب

مناقب:

صفوان جمال گفت: از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدم امام بعد از شما کیست؟ فرمود: امام اهل بازی و شوخی نیست، در این موقع موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام آمد. چند بزغاله نتاج مکه به همراهش بود به آنها می‌فرمود: برای پروردگار خود سجده کنید. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام او را در بغل گرفت و به سینه چسباند فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که اهل بازی و شوخی نیست. احمد بن عبد الله از پدر خود نقل کرد که گفت: رفتم پیش فضل بن ربیع آن وقت روی پشت بامی نشسته بود. به من گفت: از این پنجره داخل خانه را نگاه کن ببین چه می‌بینی. نگاه کرده گفتم: جامه ای روی زمین افتاده.

گفت: خوب دقت کن با دقت نگاه کردم. گفتم: شخصی در سجده است. گفت: او را میشناسی؟ آن آقا موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام است که در تمام شبانه روز من متوجه ایشان هستم، پیوسته در همین حالت است.

نماز صبح را که میخواند تعقیب میکند تا آفتاب طلوع کند بعد به سجده میرود در سجده هست تا زوال ظهر. یک نفر مأمور است که وقت نماز را به اطلاع ایشان برساند وقتی اطلاع میدهد از جای حرکت میکند بدون اینکه وضو را تجدید کند به نماز میایستد. این عادت اوست پس از نماز مغرب افطار میکند بعد وضوی خود را تجدید مینماید، سپس بسجده میرود در دل شب پیوسته نماز میخواند تا سپیده دم.

یکی از نگهبانان میگفت:

من زیاد شنیده ام که این دعا را میخواند:

«اللَّهُمَّ انت تعلم انی كنت اسألك ان تفرغنی لعبادتك، اللَّهُمَّ و قد فعلت فلک الحمد».

در سجده میفرمود:

«قیح الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک».

یک قسمت از دعای آن جناب این بود:

«اللَّهُمَّ انی اسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب».

حکایت شده که منصور دوانیقی از موسی بن جعفر ع درخواست کرد که در عید نوروز جلوس نماید برای تبریک و تهنیت و گرفتن پیشکشی هائی که می آورند فرمود:

«انی قد فتشت الاخبار عن جدی رسول الله فلم اجد لهذا العید خیرا و انه سنة للفرس و محایا

الاسلام»

من تمام اخبار جدم پیامبر را جستجو کردم خبری راجع به این عید نیافتم این سنت ایرانی است که اسلام آن را از بین برده هرگز چیزی را که اسلام از بین برده باشد من دو مرتبه آن را زنده نمیکنم.

منصور پیغام داد که ما این کار را از نظر سیاست لشکری میکنیم شما را بخدای بزرگ قسم میدهم که جلوس بفرمائید. امام هشتم نشست امراء و وزراء و فرمانروایان و سپهداران برای عرض تبریک می آمدند و هر کدام هدیه و تحفه ای پیشکش میکردند.

خادم منصور بالای سر موسی بن جعفر علیه السلام بود هر چه می آوردند او صورت بر میداشت از همه آخرتر پیرمرد کهنسالی وارد شد عرض کرد: من مرد فقیری هستم که وضع مالی ام خوب نبود تا برای شما هدیه بیاورم.

اما سه شعر جد من در باره جد شما حسین بن علی علیه السلام سروده که همان ها را بعنوان هدیه بشما تقدیم میکنم، اشعار باین کیفیت خواند:

عجبت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج و قد علاک غبار  
و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزار  
الا تغضضت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار

فرمود: هدیه ترا پذیرفتم بنشین خدا ترا بخیر و برکت رهنمون گردد.

در این موقع توجه به خادم نموده فرمود: برو پیش امیرالمؤمنین و صورت هدیه ها را به او نشان ده پیرس آنها را چه باید کرد.

خادم رفت پس از مختصر زمانی برگشته گفت: امیرالمؤمنین همه آنها را به شما بخشیده و گفته است هر چه می خواهد بکند. امام علیه السلام به پیرمرد فرمود:

تمام این مال را من به تو می بخشم جمع کن و ببر.

مناقب: موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: روزی از مکتب آدم و لوح مشقم همراه بود. پدرم مرا مقابل خود نشانده فرمود: پسر جان بنویس:

«تنح عن القبیح و لا ترده»

آنگاه فرمود: مصرع دوم این شعر را خودت تکمیل کن گفتم:

«و من اولیته حسنا فزده»

پس از آن فرمود: بنویس:

«ستلقى من عدوک کل کید».

باز من در تکمیل مصرع دوم چنین گفتم:

«اذا كاد العدو فلا تكده»

پدرم فرمود: «ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ».

«رجال کشی: ص 311» محمد بن سالم گفت: وقتی موسی بن جعفر ع را آوردند پیش هارون هشام بن ابراهیم عباسی خدمت آن جناب رسیده عرض کرد: حواله دارم که باید به فضل بن یونس بپردازد، تقاضا دارم از او بخواهید پرداخت کند که کارم گیر است.

امام ع سوار بر مرکب شد و به طرف فضل بن یونس رفت دربان فضل به او اطلاع داد که موسی بن جعفر درب خانه است. فضل گفت: اگر راست بگوئی تو در راه خدا آزادی. فضل بن یونس با پای برهنه درب خانه دوید همین که چشمش به امام افتاد خود را به قدم های او انداخته شروع ببوسیدن کرد. تقاضا کرد وارد خانه شود. امام ع وارد شد به او فرمود: درخواست هشام بن ابراهیم را بپذیر.

فضل پول او را پرداخت.

عرض کرد: آقا اگر منی بر من گذارید هنگام صبحانه است و غذا حاضر است، بفرمائید در خدمت شما صبحانه بخوریم. فرمود: بیاور. فضل غذای سرد آورد امام ع دست داخل غذا نموده میل کرد فرمود: می توان دست داخل غذای سرد کرد وقتی غذای سرد را برداشت و غذای گرم آورد. فرمود: غذای گرم مانع است از اینکه دست در آن فرو بری.

«کافی: ج 6 ص 281» حضرت موسی بن جعفر ع در ولیمه یکی از فرزندان خود سه روز اهل مدینه را غذا داد. در دیگ های بزرگ حلوا میداد در مساجد و بازارها، یکی از اهل مدینه بر این کار امام خرده گرفت. سخن او را امام ع شنید.

فرمود: خداوند هر چه به پیامبران پیشین داده به حضرت محمد ص نیز مانند آن را عنایت کرده و اضافی نیز داده است. به سلیمان فرموده: (هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) و به حضرت محمد ص فرموده است: (فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا)

کافی: موسی بن بکر گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیشتر اوقات هنگام خواب شکر میل میکرد.

کافی: یونس بن یعقوب گفت: کسی که به او اطمینان دارم به من گفت: که کنیزان موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم لباس رنگارنگ داشتند.

کافی: حسین بن موسی گفت: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام هر وقت تصمیم می گرفت به حمام برود دستور میداد سه مرتبه حمام را آتش کنند، بطوری گرم میشد که نمی توانست وارد شود تا سیاه های حبشی میرفتند برای پدرم فرش میگسترند. وقتی وارد می شد گاهی می نشست و گاهی می ایستاد. روزی از حمام خارج شد مردی از اولاد زبیر به او برخورد به نام کیند که در دست اثر حنا داشت.

فرمود: این نشانه چیست روی دستت؟ عرض کرد: حنا. فرمود: پدرم که دانشمندترین فرد زمان خود بود از پدر خود از جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: هر کس داخل حمام شود ابتدا نوره بکشد و سپس از فرق سر تا کف پا حنا به خود بمالد برایش امان است از جنون و جذام و برص و مرض خارش پوست تا مرتبه دوم که باز نوره میکشید.

کافی: حسن بن عاصم گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم با شانه عاج مشغول شانه زدن بود. عرض کردم: فدایت شوم بعضی از عراقی ها معتقدند که با شانه عاج حلال نیست شانه کردن، فرمود به چه جهت؟ پدرم یک یا دو شانه عاج داشت فرمود: با شانه عاج شانه بزیند که موجب از بین رفتن وبا می شود.

کافی: موسی بن بکر گفت: حضرت موسی بن جعفر را دیدم با شانه عاج شانه میکرد، برایش خودم خریدم.

کافی: حفص گفت: کسی را ندیدم بر خود بیشتر بترسد از موسی بن جعفر علیه السلام و نه کسی بیشتر از او برای مردم امیدوارتر بود از روی حزن و اندوه، قرائت قرآن میکرد، وقتی قرآن میخواند مثل اینکه با کسی صحبت میکند.

کافی: مرازم گفت: با حضرت موسی بن جعفر وارد حمام شدم وقتی خارج شد و به سر حمام آمد دستور داد بخور بیاورند و خود را بخور داد. فرمود: برای مرازم هم بخور ببرید. عرض کرد: هر کس بخواهد از بخور استفاده می کند، فرمود: بسیار خوب.

کافی: احمد بن ابی خلف غلام موسی بن جعفر که او و پدر و مادر و برادرش را حضرت موسی بن جعفر خرید و آزاد کرد خود احمد را مکاتبه نمود و او را مامور خرید بازار و امین دخل و خرج کرد.

احمد گفت: زنان موسی بن جعفر دانه خرما صیحانی که روی آن پوست و خرما نداشت و پاک بود روی آتش میگذاشتند قبل از بخور دادن همین که دانه خرما شروع به بخور میکرد بقیه دانه ها را میریختند و خود را از دور بخور میدادند این طور خوشبوتر و بهتر است و امر میکردند همین طور بخور دهید.

کافی: خلف بن حماد کوفی گفت: یکی از اصحاب با دختری که هنوز حیض نشده بود ازدواج کرد، وقتی با او نزدیکی کرد خون جاری شد که تا حدود ده روز قطع نشد، گفت او را به قابله ها و زنانی که وارد هستند نشان بدهید زنها اختلاف کردند، بعضی گفتند: خون حیض و بعضی معتقد بودند خون بکارت است.

این مسأله را از فقهای خود مثل ابو حنیفه و دیگران سؤال کردند. در جواب گفتند: پیش آمد مشکلی است نماز هم واجب است باید وضو بگیرد و نمازش را بخواند و شوهرش از نزدیکی با او خودداری کند تا پاک شود، اگر خون حیض باشد نماز خواندنش ضرر ندارد اگر خون بکارت باشد که باید نماز بخواند دخترک همین کار را کرد.

خلف بن حماد گفت: همان سال من به حج رفتم وقتی به منی رسیدیم پیغام به موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ دادم و به ایشان عرض کردم مسأله ایست که برای ما خیلی مشکل شده اگر اجازه میدهی از شما سؤال کنم. جواب داد وقتی مردم از رفت و آمد افتادند و خلوت شد بیا پیش من، ان شاء الله.

ایستادم تا شب شد و مردم از رفت و آمد افتادند رفتیم به خیمه موسی بن جعفر علیه السلام، همین که نزدیک خیمه رسیدم غلام سیاهی را دیدم سر راه نشسته گفت: کیستی؟  
گفتم: یکی از حاجیانم. پرسید اسمت چیست؟ گفتم: خلف بن حماد. گفت: بدون اجازه وارد شو مرا دستور داده است اینجا بنشینم هر وقت آمدی به تو اجازه بدهم، داخل خیمه شده سلام کردم. جواب سلام مرا داد تنها روی تشک نشسته بودم در خیمه هیچ کس جز امام نبود همین که نشستیم از حالم جو یا شد من نیز از حال امام پرسیدم.

عرض کردم یکی از دوستان شما با دختری که هنوز حائض نشده بود ازدواج کرد، پس از همبستر شدن خون از دختر می آمد در حدود ده روز این خون طول کشید. زندهای قابله اختلاف داشتند بعضی میگفتند خون حیض است و گروهی معتقد بودند خون بکارت است این زن چه باید بکند.

فرمود: از خدا پرهیز و اگر خون حیض است نماز نخواند تا پاک شود و همسرش از نزدیکی با او خودداری کند، اگر خون بکارت باشد باز باید از خدا بترسد وضو بگیرد و نمازش را بخواند شوهرش میتواند با او همبستر شود در صورتی که میل داشت، عرض کردم آقا از کجا تشخیص دهند که چه خونی است که بعد به این دستور عمل کنند.

در این موقع امام به جانب چپ و راست خیمه نگاهی کرد مبادا کسی سخن او را بشنود آنگاه از جای حرکت نموده و نزدیک من آمد فرمود: خلف! مواظب باش این از اسرار خداست مبادا فاش کنی و به این مردم اصول دین خدا را نیاموزی. سپس با دست چپ اشاره کرد که چنین پنبه را داخل فرج میگذارد و کمی صبر می کند بعد آرام خارج مینماید اگر خون دور پنبه را فرا گرفته بود از بکارت است چنانچه خون داخل پنبه رفته بود از حیض است.

چنان از توضیح این جواب شاد شدم که اشک هایم جاری شد وقتی از گریه آرام گرفتم فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض کردم: یا ابن رسول الله چه کسی میتواند جز شما چنین جوابی بدهد؟ فرمود: بخدا قسم این توضیح از جانب پیامبر اکرم از جبرئیل از طرف خدا بود.

کافی: حضرت موسی بن جعفر هر وقت ناراحت و غمگین بود نافله را ترک میکرد.

کافی: معتب گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باغ مشغول قطع کردن شاخه های درختان بود چشم به غلامش افتاد. که خوشه ی خرمائی را برداشت و پشت دیوار باغ انداخت پیش غلام آمدم و او را با خوشه خرما خدمت امام برده. گفتم: این غلام را با این خوشه خرما دیدم به غلام فرمود: فلانی گرسنه میشوی عرض کرد: نه. فرمود: برهنه هستی عرض کرد نه. فرمود پس چرا این خرما را برداشتی. گفت خواستم چنین کنم فرمود: برو این مال تو باشد فرمود: آزادش بگذارید.

کافی: علی بن ابی حمزه از پدر خود نقل کرده گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم در زمین خود مشغول کار بود و پاهایش در عرق فرو رفته بود عرض کردم: آقا کارگرها کجا هستند فرمود: علی! با دست خود کسانی کار کرده اند که از من و پدرم بهتر بوده اند، عرض کردم: کیانند آنها.

فرمود: پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین علیه السلام اجداد من همه با دست خود کار میکردند، کار کردن شیوه پیامبران و مرسلین و اوصیاء و صالحین است.

کافی: ابو بصیر گفت: در سالی که حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفته بود خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم عرض کردم آقا چه شد که شما یک قوچ قربانی کردی فلان کس شتر کشت. فرمود: نوح در کشتی بود با آنچه در کشتی قرار داشت. کشتی مأموریت داشت اطراف خانه کعبه طواف کرد که همین طواف نساء است. بعد مهار کشتی را رها کرد خداوند به کوه ها خطاب کرد، که من کشتی نوح را روی یکی از شما قرار خواهم داد کوه ها بر خود بالیدند و کبر نمودند. اما کوه جودی تواضع و فروتنی کرد که یکی از کوه های شهر شما است. سینه کشتی در روی آن کوه قرار گرفت.

نوح در این موقع گفت: «یا ماوی اتقن» به زبان سریانی یعنی خدایا اصلاح کن، ابو بصیر گفت: گمان کردم امام علیه السلام کنایه به نفس خود داشت.



کافی: هشام بن احمر گفت: با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام میرفتیم در اطراف مدینه ناگهان امام از مرکب خود فرود آمد و سر به سجده گذاشته سجده ای طولانی کرد. آنگاه سر برداشت و سوار شد.

عرض کردم: فدایت شوم سجده ای طولانی کردی؟ فرمود: به یاد یکی از نعمت های خدا بر خود افتادم خواستم شکر خدایم را کنم.

کافی: عیسی شلقان گفت: من نشسته بودم موسی بن جعفر علیه السلام رد شد با او چارپائی بود. گفتم: غلام نمی بینی پدرت چه میکند، به ما کاری را دستور میدهد بعد ما را از آن نهی میکند به ما دستور داد نسبت به ابو الخطاب مهر بورزیم، اینک دستور میدهد او را لعنت کنیم و از او متنفر باشیم.

حضرت موسی بن جعفر که در آن وقت کودکی بود فرمود: خداوند گروهی را برای ایمان آفریده که ثابت هستند و گروهی را نیز برای کفر که آنها نیز ثابت هستند و گروهی را بین این دو دسته قرار داده که ایمان را عاریه به آنها داده هر وقت بخواهد از آنها بگیرد ابو الخطاب از کسانی است که ایمان او عاریه است.

گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و آنچه به موسی بن جعفر علیه السلام گفته بودم و جواب ایشان را برایش عرض کردم فرمود: او از نژاد پیامبر صلی الله علیه و آله است.

کافی: موسی بن بکر گفت: بیش از شماره شنیدم حضرت موسی بن جعفر این شعر را میخواند:

فان یک یا امیم علیّ دین فعمران بن موسی یستدین

کافی: عبد الحمید بن سعید گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام غلامی را فرستاد تا تخم مرغ بخرد غلام با یک یا دو تخم قماربازی کرد. وقتی آنها را آورد موسی بن جعفر علیه السلام خورد. غلام دیگری عرض کرد: آقا در میان این تخم مرغ، تخم مرغی بوده که با او قماربازی کرده بودند؛ امام علیه السلام طشتی خواست آنچه خورده بود استفراغ کرد.

کافی: معتب گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دستور میداد وقتی میوه میرسید بچینیم و در بازار بفروشیم احتیاج خود را روز به روز با سایر مردم از بازار بخریم.

«مکارم الاخلاق: ص 165» محمد بن جعفر عاصمی از پدر خود از جدش نقل کرد که گفت: به مکه رفتیم با گروهی از اصحاب و دوستان وارد مدینه شدم در جستجوی محلی بودیم که آنجا فرود آئیم. در بین راه روبرو با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدیم که سوار الاغ سبز رنگی بود از پی آن جناب غذا حمل میکردند.

ما بین نخلستان ها فرود آمدیم امام علیه السلام نیز همان جا فرود آمد. دستور داد طشت آوردند با آب و چوبک ابتدا دست های خود را شست از طرف راست طشت گرداندند تا تمام ما شستیم، بعد از طرف چپ شروع کردند تا همه دست های خود را شستند غذا آوردند. ابتدا به نمک نمود. سپس فرمود: بخورید به نام خداوند بخشنده مهربان بعد از سرکه میل کرد. سپس شانه گوسفندی را که بریان کرده بودند آوردند فرمود: بخورید، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. این غذائی است که پیغمبر اکرم از آن خوشش می آمد.

بعد سرکه و روغن زیتون آوردند فرمود: بخورید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این غذائی است که حضرت فاطمه علیه السلام آن را دوست میداشت پس از آن سبکباج آوردند فرمود: میل کنید به نام خداوند بخشنده مهربان به این غذا امیرالمؤمنین علیه السلام علاقه داشت.

سپس گوشت و بادنجان آوردند فرمود: بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان به این غذا حسن بن علی علیه السلام علاقه داشت، آنگاه شیر ترش آوردند که در آن نان ترید شده بود فرمود: بخورید به نام خداوند بخشنده مهربان از این غذا حسین بن علی علیه السلام خوشش می آمد. سپس پنیری که با ادویه معطر شده بود آوردند فرمود: بخورید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. این غذا را محمد بن علی علیه السلام دوست میداشت. بعد قدحی آوردند که در آن تخم مرغ را با آرد و روغن درست کرده بودند فرمود: بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان این غذا را پدرم حضرت صادق دوست داشت. بعد حلوا آوردند فرمود: بخورید بنام خداوند بخشنده مهربان از این غذا من خوشم می آید. سفره را

برچیدند یکی از ما حرکت کرد تا آنچه زیر سفره بود بیرون بریزد فرمود این کار را در اطاق ها میکنند که زیر سقف است ولی در چنین جایی، باشد برای پرندگان و چهارپایان.

بعد خلال آوردند فرمود: قبل از خلال باید زبان را به دور دهان بگردانی، هر چه از غذاهای بن دندان و اطراف لته بیرون آمد آن را فرو ببری هر چه ماند به وسیله خلال خارج میکنی و بیرون میاندازی. سپس طشت و آب آوردند ابتداء از طرف چپ شروع کرد تا رسید به ایشان دست خود را شست سپس دست کسانی که طرف راست بودند شستند تا تمام شد.

آنگاه فرمود: عاصم چگونه بهم رسیدگی میکنید و بدرد هم میخورید؟

عرض کرد: به بهترین وجهی که مردم ممکن است بهم برسند. فرمود: اگر یکی از شما تنگدست شد می آید به خانه برادرش و میگوید کیسه پول او را بیاورند و مهر از سر کیسه برداشته آنگاه هر چه لازم داشت بر میدارد و کسی به او اعتراض نمیکند؟

عرض کرد: نه این طور نیست. فرمود: پس آن طور که من دوست دارم، شما بهم رسیدگی و کمک ندارید هنگام تنگدستی و فقر.

ابراهیم بن ابی البلاد گفت:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: که هر روز پنج هزار مرتبه استغفار میکنم.

«قرب الاسناد: ص 173» حسین بن ابی الفرندس گفت: حضرت موسی بن جعفر را در منی دیدم که شبیه شلوار چیزی بر پا داشت و ردائی بر دوش، تکیه کرده بود به چند جوان سیاه روی دست راست خود. غلام سیاهی قدحی خرما آورد شروع کرد به خوردن با دست چپ و به روی دست راست خود تکیه نموده بود.

این جریان را به یکی از دوستانم نقل کردم گفت: تو دیدی با دست چپ میل کند گفتم: بلی. گفت: به خدا سوگند سلیمان بن خالد گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: امام هر دو دستش راست است.

قرب الاسناد: حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام از مادر خود نقل کرد که گفت: موسی بن جعفر علیه السلام رو به قبله روی پشت بام خوابیده بود من پایش را می خاراندم، ناگهان از جای جست و لباس خود را روی زمین میکشید به سرعت رفت.

من از پی ایشان رفتم دیدم دو غلام با دو کنیز مشغول صحبت هستند ولی دیوار بین آنها فاصله است به یکدیگر نمیرسند، حرف های آنها را گوش میدهد. در این موقع متوجه من شد. فرمود: از چه وقت اینجا آمده ای؟ گفتم: از وقتی با عجله از خواب حرکت کردی ترسیدم از پی شما آمدم. فرمود: صحبت را نشنیدی؟ گفتم: چرا.

فردا صبح آن دو غلام را به یک شهر و دو کنیز را به شهر دیگری فرستاد و آنها را فروخت. «خرایج: ص 253» روایت شده که مهدی خلیفه عباسی دستور داد چاهی نزدیک قبر عبادی بکنند که حجاج از آب آن استفاده نمایند. بیش از صد قامت حفر کردند، در بین حفر کردن ناگهان روزنه بزرگی باز شد که از داخل آن هوا خارج میشد بسیار گود و تاریک، بادی که خارج میشد صدائی داشت.

دو نفر را داخل آن کردند وقتی خارج شدند رنگشان پریده بود. گفتند: در آنجا هوا بود و منزلهایی که در آنها مردان و زنانی قرار داشتند و چهارپایانی از قبیل شتر و گاو و گوسفند نیز بود. به هر کدام دست میزدیم از هم میپاشیدند، از علما پرسیدند: هیچ کدام نتوانستند جواب بدهند. روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پیش مهدی رفت از آن جناب سؤال کرد فرمود: آنها اصحاب احقاف باقیمانده قوم عاد هستند که زمین آنها را با خانه هایشان فرو برد و آنچه آن دو مرد دیده بودند امام نیز توضیح داد.

بخش ششم مناظره های امام علیه السلام با خلفاء و جریانهایی که بین آنها اتفاق افتاد و پاره ای از

### احوال علی بن یقظین

«اختصاص: ص 54» محمد بن زبرقان دامغانی گفت: موسی بن جعفر فرمود: وقتی مرا پیش

هارون الرشید بردند، سلام کردم جواب نداد بسیار خشمگین بود.

نامه ای پیش من انداخته گفت: بخوان، نامه را خواندم. خدا میدانست که من در آن مورد هیچ تقصیری نداشتم، در آن نامه نوشته بود که برای موسی بن جعفر از اطراف عالم پیروان گزاف گوی و غالی کسانی که به امامت او اعتقاد دارند خراج می آورند. این کار را یک وظیفه دینی میدانند و بر خود واجب می شمارند تا وقتی که خداوند زمین و کسانی که بر روی زمین هستند به رهبران واقعی بسپارد، معتقدند که هر کس یکدهم مال خود را به آنها نهد و تصدیق به امامت آنها نداشته باشد و به اجازه ایشان مکه نرود و به امرشان جنگ نکند و غنیمت را به آنها نسپارد و آنها را بر جمیع مردم فضیلت نهد و اطاعت ایشان را واجب نداند مانند اطاعت خدا و پیامبر، کافر است، خون و مالش حلال است.

در آن نامه نسبت های ناروایی بود مثل ازدواج بدون شاهد و حلال شدن زنان مردم به اجازه امام اگر چه با یک درهم باشد و بیزاری از خلفای پیشین که در نماز به آنها لعنت میکنند و معتقدند هر کس از آنها متنفر نباشد زنش به او حلال نیست هر کس نماز را به تأخیر اندازد نمازش درست نیست به واسطه این آیه قرآن:

(أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا) چنین میپندارند که (غی) یک دره ای

است در جهنم.

نامه طولانی بود من همان طور ایستاده میخواندم و او ساکت بود، پس از تمام شدن نامه سر بلند کرده گفت: کافی است خواندن این نامه اکنون خود را از آنچه در این نامه است با دلیل تبرئه کن.

گفتم: یا امیرالمؤمنین قسم به خدائی که محمد را به پیامبری برانگیخته هیچ کس یک درهم یا دینار به عنوان خراج برای من نیاورده ولی ما خاندان ابو طالب هدیه و پیشکشی را که خداوند برای پیامبرش حلال نموده می پذیریم. فرموده است:

اگر برای من پاچه گوسفندی هدیه بیاورند می پذیرم و اگر دعوت به خوردن دست گوسفندی نمایند، اجابت میکنم. امیرالمؤمنین خود اطلاع دارد که ما در تنگدستی قرار گرفته ایم و دشمن زیاد داریم از گرفتن خمس که قرآن شاهد آن است ما را منع نکرده اند در تنگدستی قرار گرفته ایم. صدقه بر ما حرام است که خداوند به جای آن خمس را برای ما قرار داده و مجبور از قبول هدیه هستیم. تمام این ها را امیرالمؤمنین خود اطلاع دارد صحبت من که تمام شد سکوت کرد.

بعد گفتم اگر امیرالمؤمنین اجازه دهد به پسر عمویش حدیثی از آباء کرام خود از پیامبر اکرم نقل کنم مثل اینکه از پیشنهاد من خوشش آمد گفت: اجازه داری بگو. گفتم: پدرم نقل کرد از جدم از پیامبر اکرم که فرمود: هر گاه دو خویشاوند نزدیک یک دیگر آیند و هم را در آغوش گیرند خویشاوندی به هیجان می آید، اگر صلاح بدانید دست خود را به من بدهید. دست به سوی من دراز کرد، سپس گفت: نزدیک بیا. جلو رفتم با من مصافحه کرد و مدتی مرا در آغوش گرفت دیدم چشمهایش پر از اشک شد.

گفت: بنشین موسی! ناراحت نباش راست گفתי جدت نیز درست فرمود.

همچنین پیامبر اکرم، چنان خون من به جوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که فهمیدم تو با من هم نژاد و هم خونی و آنچه گفתי صحیح است. من مایلم سؤالی از تو بکنم اگر جواب دهی و بدانم راست گفته ای رهایت میکنم و به تو کمک خواهم کرد و حرف دیگران را قبول نمی کنم. گفتم: هر چه را بدانم جواب خواهم داد.

گفت: چرا شما شیعیان خود را باز نمیدارید از اینکه به شما میگویند یا ابن رسول الله با اینکه شما فرزندان علی هستید و فاطمه زهرا چون ظرفی است، فرزند به پدر نسبت دارد نه مادر.

گفتم اگر امیرالمؤمنین صلاح بداند مرا از جواب این سؤال معذور دارد. گفت: امکان ندارد باید جواب دهی. گفتم: پس امان میدهی که مرا کیفر نکنی؟ گفت: در امان هستی. گفتم: (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى) گفتم: پدر عیسی کیست؟

گفت: عیسی پدر نداشت به اراده خدا و روح القدس خلق شد. گفتم: همان - طوری که عیسی از طرف مادر جزء فرزندان انبیاء است، ما نیز جزء فرزندان انبیاء هستیم. به واسطه مادرمان نه از طرف پدرمان علی. گفت: احسن احسن باز بیشتر برایم مانند این دلیل را بیاور.

گفتم: تمام امت اجتماع دارند از خوب و بد که داستان به جز اینان که پیامبر را دعوت به مباحله کردند در زیر کساء جز پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین نبودند، خداوند میفرماید: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) تأویل ابناء، حسن و حسین هستند و زنان، فاطمه زهرا علیها السلام و نفس، علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: احسن.

سپس گفت: توضیح بده برای چه شما میگوئید عمو با بودن فرزند صلیبی ارث نمی برد؟ باز گفتم: ترا قسم میدهم به حق خدا و پیغمبرش مرا از تأویل این آیه و توضیح آن معاف داری این موضوع پیش علماء مخفی است. گفت: تو ضمانت کردی هر چه بپرسم جواب دهی تو را معاف نمی کنم. گفتم: پس امان خود را تجدید کن. گفت: امان دادم.

گفتم: پیامبر اکرم به کسی که قدرت مهاجرت داشت ولی هجرت نکرد ارث نداده، عمومیم عباس میتواندست هجرت کند ولی نکرد، جزء اسیران بود، امتناع داشت از اینکه خون بهای خود را بدهد تا خداوند پیامبر اکرم را مطلع نمود که طلائی را در محلی پنهان کرده حضرت علی را فرستاد. آن طلا را از پیش ام الفضل بیرون آورده و به عباس فرمود: که جبرئیل برایم خبر آورد از جانب خدا اجازه داد به علی علیه السلام و نشانه دفینه را نیز داد. در این موقع عباس گفت: پسر برادر آنچه به واسطه ایمان نیاوردن به تو از دست دادم بیشتر است گواهی میدهم که تو رسول خدای جهانیانی.

علی عَلَيْهِ وقتی طلا را آورد، عباس گفت: پسر برادر مرا فقیر کردی خداوند این آیه را نازل کرد: **(إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ) و آیه (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا) بعد میفرماید: (وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ) متوجه شدم هارون غمگین شد.**

سپس گفت: بگو بینم به چه دلیل شما میگوئید انسان دچار فساد از طرف زنان می شود به واسطه ندادن خمس را به اهلش. گفتم: برایت توضیح میدهم مشروط بر اینکه تا زنده هستم این موضوع را به کسی نگوئی. به زودی خداوند فاصله می اندازد بین ما و کسانی که ستم روا میدارند و این مسأله ای است که تاکنون احدی از سلاطین جز امیرالمؤمنین سؤال نکرده.

گفت: نه تیم و نه عدی و نه بنی امیه و نه اجدادم از بنی عباس. گفتم: نه از من پرسیده شده و نه از حضرت صادق پدرم، هارون گفت: اگر برایم کشف شود که از جانب تو یا یکی از بستگانت این مسأله بازگو شده امانی که به تو دادم از بین خواهد رفت. فرمود: این شرط را میپذیرم.

هارون گفت: مایلم چند جمله ای کوتاه که دارای اصول و فروعی باشد و تفسیر آن فهمیده شود، بنویسی به شرط اینکه آن را از حضرت صادق شنیده باشی. گفتم: به چشم یا امیرالمؤمنین. گفت: وقتی نوشته ات تمام شد، حوائج خود را بگو تا برآورم از جای حرکت کرده رفت کسی را گماشت که از من نگهبانی کند. هر روز برایم غذای خوبی میفرستاد این جملات را برایش نوشتم: به نام خداوند بخشنده مهربان. امور دنیا دو نوع است: 1- امری که در آن اختلافی نیست و آن اجماع امت است بر چیزهای ضروری که چاره ای جز آن ندارند و اخباری که همه قبول دارند و آنچه شک دارند به این اخبار عرضه میدارند و حکم هر پیش آمدی را از آن اخبار استنباط میکنند.

2- امری است شک بردار و قابل تردید در چنین امری باید دلیلی قانع کننده اقامه شود برای ثابت کردن آن اگر جویندگان دلیل محکمی از کتاب خدا که بر تأویل آن اجماع دارند یا از سنت پیامبر چیزی که اختلافی نباشد و یا قیاسی که صحت آن را عقل بپذیرد داشتند، دیگر کسی



نمی‌تواند آن را رد کند و باید قبول نموده اقرار کرد و به آن معتقد شد و آنچه دلیلی از کتاب یا سنت پیامبر و یا قیاس صحیح برایش پیدا نشد اشخاص عادی و دانشمندان همه می‌توانند در آن شک نمایند و قبول نکنند.

این دو امر می‌خواهد مربوط به توحید باشد یا مسائل دیگر مذهبی حتی جریمه یک خدشه وارد کردن و از آن کمتر و آن موضوعی که امر دینی را بر آن عرضه میدارند اگر دلیلی محکم داشت می‌پذیری چنانچه برایت روشن نبود آن را رد میکنی (لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ).

به غلامی که نگهبان من بود اطلاع دادم که من خواسته خلیفه را انجام دادم به او اطلاع بده، غلام خبر داد هارون خارج شد. من نوشته را به او نشان دادم گفت: احسن جملات کوتاه و جامعی است، اکنون حاجات خود را بگو. گفتم: یا امیرالمؤمنین اولین حاجتم این است که اجازه دهی برگردم پیش خانواده ام که آنها را در حال ناامیدی از دیدار خود با گریه و زاری گذاشته ام. گفت: این اجازه را به تو دادم حاجت دیگر بخواه گفتم: خدا امیرالمؤمنین را برای پسر عموهایش سلامت بدارد. گفت: باز بگو چه حاجت داری. گفتم: من مردی عیال وارم بعد از خدا چشم به لطف امیرالمؤمنین دارم.

دستور داد صد هزار درهم به من بدهند و با احترام مرا برگرداند پیش خانواده ام.

«عیون اخبار الرضا: ج 1 ص 81»

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

وقتی مرا پیش هارون بردند، سلام کردم جواب داده گفت: موسی بن جعفر! دو خلیفه در یک مملکت برای هر دو خراج ببرند.

گفتم: ترا به خدا می‌سپارم از اینکه من و خود را گناهکار کنی و سخن بیهوده دشمنان ما را در مورد ما بپذیری؛ تو خود میدانی از وقتی که پیامبر از دنیا رفت خیلی دروغ بر ما بستند. اگر صلاح بدانی با این خویشاوندی که نسبت به پیامبر اکرم داری اجازه بدهی حدیثی که پدرم از آباء خود از جدم پیامبر اکرم نقل کرده برایت نقل کنم، گفت: اجازه دادم.

گفتم: پدرم از آباء کرام خود از جدم پیامبر اکرم نقل کرد که خویشاوند وقتی به خویشاوند برسد و دست در دست یک دیگر گذارند علاقه خویشاوندی به هیجان در می آید؛ اکنون دست خود را به من بده فدایت شوم. هارون گفت: جلو بیا.

من نزدیک رفتم دست مرا گرفت و مرا پیش کشید و مدتی در آغوش داشت بعد رها کرد. گفت: موسی بنشین دیگر ناراحت نباش به تو کاری ندارم، دیدم اشک از چشمانش میریزد سر به زیر انداختم.

گفت: راست گفتمی و جدت نیز راست گفته است خونم به جوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که دلم شکست و اشکم جاری گردید؛ حالا میخواهم از تو چند سؤال بکنم که مدت ها است در دلم بوده از هیچ کس نپرسیده ام، اگر جواب دادی رهایت می کنم و سخن دیگری را در باره ات نمی پذیرم؛ شنیده ام تو هرگز دروغ نگفته ای پس آنچه سؤال می کنم واقع مطلب را برایم توضیح بده. گفتم: هر چه را بدانم توضیح میدهم اگر به من امان بدهی.

گفت: به تو امان دادم در صورتی که راست بگوئی و آن تقیه ای که بین شما فرزندان فاطمه معمول است روا نداری. گفتم: هر چه مایل است امیرالمؤمنین سؤال کند.

گفت: بگو ببینم چرا شما خود را از ما برتر میدانید با اینکه هر دو از یک درخت هستیم، همه ی ما فرزندان عبدالمطلب هستیم؛ ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابو طالب هر دوی آنها عموی پیامبرند و به یک نسبت مساوی با پیغمبر خویشاوندی دارند.

گفتم: ما نزدیک تر به پیغمبریم. گفت: چطور؟ گفتم: زیرا عبد الله و ابو طالب از یک پدر و مادرند و جد شما عباس از مادر عبد الله و ابو طالب نبود. گفت: پس چرا شما ادعا میکنید از پیامبر اکرم ارث میبیرید با اینکه عمو مانع ارث بردن پسر عمو است. وقتی پیامبر از دنیا رفت ابو طالب قبل از او مرده بود ولی عمویش عباس حیات داشت. گفتم: اگر امیرالمؤمنین مرا از جواب این سؤال معذور دارد خوب است، هر سؤال دیگری دارد بفرماید. گفت: غیر ممکن است باید جواب بدهی. گفتم: مرا امان بده. گفت: من قبلا به تو امان دادم.

گفتم: علی بن ابی طالب میفرماید: با بودن فرزند به هیچ کس ارث نمی رسد جز پدر و مادر و زن و شوهر، با بودن فرزند برای عمو ارثی ثابت نشده و قرآن گواه چنین ارثی نیست جز اینکه ابا بکر و عمر و بنی امیه از پیش خود گفته اند عمو به منزله پدر است این گفته آنها دلیلی ندارد و از پیامبر نیز حدیثی نرسیده.

کسانی که از علماء معتقد به قول حضرت علی هستند حکومت آنها بر خلاف حکومت سایر علمای عامه است، اکنون نوح بن دراج هست که در این مسأله به قول علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عمل میکند و فتوی نیز داده که امیرالمؤمنین او را فرماندار دو شهر کوفه و بصره نموده دستور داد نوح بن دراج و سایر علماء که بر خلاف نظر او فتوی میدهند از قبیل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض را حاضر کنند همه آنها گفتند: این نظر حضرت علی است در این مسأله.

به آنها گفت: بطوری که شنیده ام شما چرا در این مسأله مطابق دستور حضرت علی فتوی نمیدهید! گفتند: نوح بن دراج جرات نموده ولی ما ترسیدیم با اینکه فتوای حضرت علی پیغمبر را امضاء نموده بدلیل گفتار علمای گذشته که از پیامبر اکرم نقل کرده اند در باره علی بن ابی طالب فرموده است از همه شما وارد تر به علم قضاوت علی است. عمر نیز تصدیق کرده که علی از همه ما بهتر به قضاوت وارد است و این لفظ قضاوت لفظ جامعی است که هر چه پیامبر اصحاب خود را مدح نموده در مورد قرائت و فرائض و علم همه را این لفظ قضاوت شامل می شود.

هارون گفت: بیش از این توضیح بده موسی! گفتم: محافل و مجالس به امانت به اشخاص سپرده می شود، مخصوصاً مجلس شما. گفت: هیچ باک نداشته باش. گفتم: پیامبر اکرم کسی را که مهاجرت نکرده ارث نمیداد و برای او دوستی قائل نبود مگر بعد از مهاجرت. گفت: چه دلیل بر این مطلب داری؟ گفتم: این آیه: **(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا)** عمویم عباس مهاجرت نکرد.

هارون گفت: از تو تقاضا دارم بگوئی که در این مورد هیچ با کسی از دشمنان ما صحبت کرده ای، یا به یکی از فقهاء در این مورد اطلاعی داده ای؟ گفتم: خدا شاهد است نه، جز امیرالمؤمنین کسی از من نپرسیده.

گفت: چرا به همه مردم اجازه میدهید شما را نسبت به پیغمبر بدهند و به شما بگویند: یا ابن رسول الله با اینکه فرزند علی هستید، شخص را به پدرش نسبت میدهند فاطمه چون ظرفی است و پیامبر جد مادری شما است.

گفتم: یا امیرالمؤمنین اگر پیامبر زنده شود و دختر ترا خواستگاری کند به او میدهی؟

گفت: سبحان الله چرا ندهم؟ افتخار بر عرب و عجم و قریش میکنم با این کار.

گفتم: ولی او از من خواستگاری نمیکند و نه من دخترم را به ازدواج او در می آورم.

گفت: چرا؟ گفتم: چون او پدر بزرگ من است ولی پدر بزرگ تو نیست.

گفت: احسن! موسی! سپس گفت: چگونه خود را فرزند پیامبر میدانید با اینکه پیغمبر فرزند پسر نداشت؟ و نسل از پسر است نه از دختر، شما فرزند دختر هستید که فرزندان دختر نسل حساب نمی شوند.

فتم: ترا به حق خویشاوندی و قبر پیامبر و کسی که در آن مدفون است، قسم میدهم مرا از جواب این سؤال معذور داری. گفت: غیر ممکن است باید دلیل خود را در مورد شما فرزندان علی بیاورید اکنون تو رهبر آنها و امام زمان ایشانی به طوری که من شنیده ام، ترا معذور نمی دارم، در مورد هر چه سؤال کنم تا دلیلی از قرآن بیاوری شما فرزندان علی ادعا میکنید هیچ مطلبی از قرآن برایتان پوشیده نیست نه الف و نه واوی، تأویل تمام آن را میدانید و به این آیه استدلال میکنید:

(مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) به همین دلیل خود را بی نیاز از نظر علماء و دلیلهای آنها

میدانید.

گفتم: اجازه میدهی جواب این سؤال را بدهم؟ گفت بگو. گفتم: (اعوذ بالله من الشيطان

الرجيم - بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ اَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ

كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰى وَ عِيسٰى) پرسیدم پدر عیسی کیست؟

گفت: عیسی پدر نداشت. گفتیم: در این آیه خداوند او را ملحق به فرزندان پیامبران می کند از طرف مادرش مریم، همین طور ما ملحق به فرزندان پیغمبر اکرم هستیم از طرف مادرمان فاطمه عَاطِلَا.

گفتم: بیش از این دلیل بیاورم؟ گفت: بیاور. گفتیم: این آیه: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) کسی ادعا نکرده که پیغمبر اکرم موقع مباحله با نصاری جز علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین را داخل کساء نموده باشد. تاویل فرزندان، حسن و حسین است و زنان، فاطمه و انفس، علی بن ابی طالب.

علماء اتفاق دارند بر اینکه جبرئیل در جنگ احد گفت: یا محمد این برابری واقعی است از علی فرمود: چون او از من و من از او هستم جبرئیل گفت: من نیز از شما دو نفرم یا رسول الله! سپس جبرئیل گفت:

«لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي»

شبيه مدح و ستایشی شد که خداوند در این آیه از ابراهیم خلیل مینماید (فَتَى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ) ما پسر عموهای شما افتخار میکنیم به سخن جبرئیل که او از ما است.

گفت: احسن موسی حاجات خود را بگو. گفتیم: اولین حاجتم این است که به پسر عمویت اجازه دهی برگردد به مدینه جدش پیش زن و فرزند خود، گفت: در این مورد تصمیم خواهیم گرفت، ان شاء الله.

روایت شده که او را به زندان سندی بن شاهک تحویل داد و در آنجا از دنیا رفت (و الله اعلم). عیون اخبار الرضا: سفیان بن نزار گفت: روزی بالای سر مأمون بودم گفت میدانید من تشیع را از که آموختم؟ کسانی که حضور داشتند گفتند: نه بخدا نمیدانیم گفت: از هارون الرشید. گفتند: چگونه از هارون الرشید آموختی با اینکه او پیوسته این خانواده را میکشت. گفت صحیح است آنها را در راه حفظ سلطنت خود میکشت زیرا سلطنت نازا است.

سالی من با او به حج رفتم همین که به مدینه رسید به دربانان خود دستور داد که هر کس از اهالی مکه و مدینه از فرزندان مهاجر و انصار که به دیدن من می آید باید نسب و نژاد خود را بگوید و خویش را معرفی کند. هر یک که وارد میشد میگفت، من فلانی پسر فلان کس هستم تا جد خویش نام میبرد که بالاخره منتهی به یکی از بنی هاشم یا قریش و یا مهاجر و یا انصار میشد. به هر کدام جایزه ای از پانصد هزار درهم تا دویست دینار به مقدار مقام و شرافت نسبی و هجرت اجدادش میداد.

روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع وارد شده گفت: درب خانه مردی است که میگویی: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روی به ما نمود که ایستاده بودیم من و امین و مؤتمن و سایر سپهداران گفت: مواظب خود باشید، سپس به دربان گفت اجازه بده وارد شود ولی مواظب باش از مرکب نباید پیاده شود مگر روی فرش من.

در این موقع دیدم پیرمردی لاغر اندام که عبادت پیکرش را ضعیف کرده بود وارد شد چون پوست و مشکی کهنه می نمود که سجده بر صورت و بینی او اثر گذاشته بود. همین که چشمش به هارون الرشید افتاد خود را از الاغی که سوار بود خواست به زیر اندازد، هارون فریاد زد: نه به خدا باید روی فرش من پیاده شوید دربانان مانع از پیاده شدن آن جناب گردیدند. تمام با دیده احترام و عظمت به او نگاه میکردیم همین طور آمد تا رسید روی فرش دربانان و سپه داران اطرافش را گرفته بودند.

هارون از تخت پائین آمده او را استقبال کرد صورت و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفته بالای مجلس آورد و در آنجا با او نشست شروع کرد با او به صحبت و کاملاً با تمام چهره متوجه آن جناب بود از حالش می پرسید.

پرسید چقدر زن و فرزند داری فرمود: بیش از پانصد نفرند. گفت: همه اینها فرزندان شمایند. فرمود: نه بیشتر آنها غلام و کنیزند اما فرزندان، سی و چند نفر دارم که این قدر پسر و این قدر دخترند، گفت: چرا دخترها را به ازدواج پسر عموهایشان در نمی آوری؟ فرمود: تهیدستی مانع این

کار است. گفت: باغستان در چه حال است؟ فرمود: گاهی محصول میدهد و گاهی نمیدهد. گفت: قرض هم داری. فرمود: آری. پرسید چقدر؟ گفت: در حدود ده هزار دینار.

رشید گفت: پسر عمو! آنقدر پول در اختیار بگذارم که پسرها و دخترها را به ازدواج در آوری و باغستانها را آباد کنی، فرمود: شرط خویشاوندی را به جای آورده ای؟ خداوند ترا بر این نیت پسندیده پاداش عنایت کند، با هم خویشاوندی نزدیک داریم و قرابت بهم پیوسته است و از یک نژاد هستیم با این نژاد و اصالت خانوادگی که داری و نعمتی که خدا در اختیار گذاشته چنین کاری انجامش از شما بعید نیست؟ گفت: حتما انجام خواهم داد منت هم دارم.

فرمود: یا امیرالمؤمنین خداوند بر فرمانروایان واجب نموده که به داد فقیران امت برسند و قرض داران را بپردازند و بار سنگین از روی دوش بیچارگان بردارند و با اسیر خوش رفتاری کنند تو شایسته ترین فرد به انجام این کارها هستی. باز گفت انجام خواهم داد یا ابا الحسن!

در این موقع از جای حرکت کرد هارون نیز به احترام او حرکت نمود صورت و چشمانش را بوسید. آنگاه روی به جانب من و برادرانم امین و مؤتمن نموده گفت:

عبد الله، محمد، ابراهیم در خدمت پسر عمو و سرورتان باشید رکابش را بگیرید و لباسهایش را مرتب کنید و او را تا منزلش مشایعت نمائید. در بین راه موسی بن جعفر رضی الله عنه پنهانی به من توجه نموده بشارت خلافت را داد فرمود: وقتی به مقام خلافت رسیدی با فرزند من خوش رفتاری کن بعد ما برگشتیم من از همه برادرانم بیشتر جرات داشتم پیش پدرم.

همین که مجلس خلوت شد گفتم یا امیرالمؤمنین این آقا که امروز این قدر احترام و تعظیم به او روا داشتی از تخت به زیر آمدی و به استقبالش شتافتی و او را در صدر مجلس جای دادی و پائین تر از او نشستی به ما دستور دادی رکابش را بگیریم که بود؟

فرمود: او امام و رهبر مردم و حجت خدا است و خلیفه او میان مردم است.

گفتم: یا امیرالمؤمنین مگر این امتیازها همه مخصوص شما نیست؟

گفت: من پیشوای مردم هستم به زور و جبر در ظاهر ولی موسی بن جعفر امام واقعی است. به خدا قسم پسر من! او به مقام پیغمبر از من و تمام مردم شایسته تر است، اگر تو که فرزندم هستی در مقام خلافت با من سر نزاع داشته باشی سر از پیکرت برمیدارم سلطنت نازا است (و ملاحظه خویشاوندی را ندارد).

هنگام حرکت از مدینه به مکه دستور داد کیسه ای سیاه که در آن دویست دینار بود آوردند به فضل بن ربیع گفت: این کیسه را برای موسی بن جعفر ببر به او بگو امیرالمؤمنین میگوید فعلا وضع مالی ما خوب نیست بزودی جبران خواهیم کرد. در آینده، من از جای حرکت کرده گفتم: یا امیرالمؤمنین به فرزندان مهاجر و انصار و سائر قریش و بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آنها را نمی شناسی پنج هزار دینار و کمتر از آن میدهی به موسی بن جعفر با آن احترام که روا داشتی دویست دینار میدهی؟ کمترین بخششی که تاکنون به اشخاص نموده ای. گفت: ساکت باش بی مادر اگر آنچه تعهد کردم به او بپردازم از او در امان نخواهم بود که فردا با صد هزار شمشیرزن از پیروان و شیعیانش بر سر من تنازد تنگدستی او و فامیلش برای من و شما بهتر است از اینکه دست ایشان باز باشد.

مخارق نوازنده که این وضع را مشاهده کرد خیلی ناراحت شد. از جای حرکت کرده گفت: یا امیرالمؤمنین اکنون که من وارد مدینه شده ام بیشتر اهالی مدینه از من درخواست کمک دارند، اگر خارج شوم و به آنها چیزی ندهم نخواهند فهمید که امیرالمؤمنین چقدر به من عنایت دارد و مقام مرا نزد شما متوجه نمی شوند. دستور داد به او ده هزار دینار بدهند گفت: این مبلغ را بین اهل مدینه تقسیم میکنم قرضی نیز دارم که باید بپردازم ده هزار دینار هم برای قرضش پرداخت. گفت: یا امیرالمؤمنین دخترانم را میخواهم عروسی کنم برای آنها باید جهیزیه تهیه نمایم، دستور داد ده هزار دینار دیگر به او بدهند.



گفت: یا امیرالمؤمنین به ناچار باید وسیله نان و خورشی داشته باشم که خود و فرزندان و همسران آنها از آن راه تغذیه نمایند، دستور داد آنقدر باغ و مزرعه به او بدهند که محصول آن در سال برابر ده هزار دینار می شد دستور داد در تحویل این مزرعه عجله کنند در همان ساعت. مخارق همان دم از جای حرکت کرد و خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رفت عرض کرد: آقا من متوجه شدم این ملعون نسبت به شما چه کرد و چقدر برایتان فرستاد من برای شما حيله ای بکار بردم و سی هزار دینار و مزرعه ای را که محصول آن معادل ده هزار دینار می شود گرفتم. بخدا من احتیاج به هیچ کدام آنها ندارم فقط برای شما گرفتم من سند آنها را برای شما امضا میکنم پول ها را برایتان آورده ام. فرمود: خدا به تو برکت دهد و جزای خیر عنایت کند، یک درهم آن را نمیگیرم و نه مزرعه و باغ را میخواهم این لطف و محبت ترا قبول کردم برو به سلامت در این مورد دیگر پیش من نیا. مخارق دست موسی بن جعفر را بوسیده برگشت.

قرب الاسناد: محمد بن عیسی از شخصی نقل کرد که حضرت موسی بن جعفر برای خیزران مادر خلیفه عباسی موسی نوشت و او را تسلیت و تعزیت گفت نسبت به فرزندش موسی و تهنیت گفت نسبت به خلافت فرزند دیگرش هارون بدین شرح:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه ایست برای خیزران مادر امیرالمؤمنین از طرف موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین، خداوند ترا آسایش و آرامش عنایت کند و از همت و جودت بهره مند گرداند و گرمی بدارد و حفظ فرماید و نعمت و رحمت خویش را در دنیا و آخرت برای تو تکمیل فرماید. باید توجه داشته باشی که تمام کارها به دست خداست که اجرا می کند و مقدر به قدرت و نیروی خویش ضمانت نموده که گذشته را حفظ کند و آینده را تکمیل فرماید، آنچه مقدم داشت کسی نمیتواند به تأخیر اندازد و آنچه به تأخیر انداخت هیچ کس او را نمیتواند مقدم دارد پایداری و جاودانی بودن را برای خود اختصاص داد و موجودات جهان را فناپذیر آفرید. آنها را در دنیای زودگذر ساکن کرد ولی بازگشت ایشان را به جهانی پایدار منتهی فرمود.

مرگ را برای همه تعیین کرد و همه را به این گرفتاری مبتلا نمود تا عدالت برقرار شود در ضمن قدرت و عزت خویش را بر آنها داشته باشد، هیچ کس را وسیله جلوگیری از مرگ یا راه فرار از آن نیست تا خداوند تمام جهانیان را در سرای جاوید جمع نماید و خود حاکم مطلق و وارث زمین و آنچه در اوست شود، تمام بسوی او برمیگردند. خدا عمر ترا طولانی کند. شنیدم امیرالمؤمنین موسی طبق مشیت و خواست خداوند دار فانی را وداع گفته درود خدا بر روان او باد و مشمول رحمت و مغفرت و رضای پروردگار گردد.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ میگویم مصیبت بزرگی روی داد و گرفتاری شدیدی پیش آمد. با رفتن او إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ میگویم و شکیبایم بر مقدرات خدا و تسلیم در مقابل قضا و فرمانش هستیم باز إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ میگویم چه مصیبت سختی بر تو وارد شد مخصوصا نسبت به ما و آتشی که در دل ما از این مصیبت شعله ور گردید و زندگی را بر کام ما تلخ کرد از خدا میخواهم که درود خویش را بر امیرالمؤمنین فرستد و او را رحمت کند و او را ملحق به پیامبر اکرم و آباء و اجداد شایسته اش بکند و زندگی آینده را برای او بهتر از دنیای از دست رفته اش قرار دهد.

از خدا خواهانم که به تو اجر زیاد و طول عمر عنایت کند و عاقبت بخیر فرماید و به پاداش از دست دادن امیرالمؤمنین بهترین پاداشی که مقرر کرده برای شکیبایان از درود و رحمت و هدایت خویش عنایت کند، از خدا میخواهم به تو صبر عنایت کند و تسلیت نیکو و خلفی بهتر عنایت کند در آینده دیگر ناراحتی در باره خود و نعمتهائی که خداوند بتو ارزانی داشته نبینی.

از خدا خواستارم خلافت امیرالمؤمنین هارون را بر تو مبارک کند و از وجودش بهره مند گردی و عمرش را طولانی و از بهترین نعمت و کرامت بهرمندهش گرداند و او را حفظ فرماید شما و مخصوصا ما و تمام مسلمانان را از وجودش بهره مند گرداند بطوری که به بهترین آرزوهای خود در مورد او و شما برسیم خدا زندگی پایدار باو عنایت کند و ما نیز خدمتگزار او باشیم.

هیچ کدام از بستگان من و خویشاوندان و نزدیکان و خانواده شما بیشتر از من نسبت به مصیبت شما ناراحت نشده و بیشتر دعا برای اجر و پاداش شما و ادامه نعمت فرمانروائی و طول عمر و بقای نعمت و رفع ناراحتی از امیرالمؤمنین نمی کند.

خدا را سپاسگزارم که مرا متوجه مقام تو و نعمتی که به شما ارزانی داشته و شکرگزار در گرفتاری های شما و امیدوار نسبت به آینده تان قرار داده. خدا از نعمت وجود شما ما را بهره مند گرداند و بشما بهترین پاداش عنایت کند.

اگر صلاح بدانی از حال خود مخصوصا و کیفیت برگزار کردن این مصیبت و ناراحتی را برایم بنویسی من خیلی مشتاق و آرزومندم و پیوسته انتظار دارم که از حال شما مطلع باشم خداوند نعمت خویش را که بر تو ارزانی داشته تکمیل فرماید و کرامت و لطف خود را مستدام دارد درود و رحمت خدا و برکتش بر تو باد.

تاریخ پنجشنبه هفت شب از ماه ربیع الآخر گذشته سال صد و هفتاد نوشته شد.

توضیح: خوانندگان ارجمند توجه نمایند به شدت تقیه ای که در زمان موسی ابن جعفر علیه السلام میشده که برای درگذشت یک کافر مطرود و شخص نابکاری که ایمان بخدا و قیامت ندارد امام علیه السلام چنین نامه ای مینویسد این خود شاهد اهمیت تقیه است.

«کامل الزیارات: باب 3 ص 18» حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و هارون الرشید و علی بن جعفر و جعفر بن یحیی در مدینه برای زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله به حرم پیغمبر آمدند. هارون به حضرت موسی بن جعفر گفت: شما جلو بروید، امام از رفتن امتناع ورزید هارون جلو رفت و سلام داد در کناری ایستاد.

عیسی بن جعفر نیز از موسی بن جعفر تقاضا کرد جلو برود باز امام امتناع ورزید، عیسی رفت سلام داد و کنار هارون ایستاد جعفر بن یحیی نیز از موسی بن جعفر خواست که وارد شود امتناع فرمود او وارد شد سلام داده کنار آنها ایستاد.

موسی بن جعفر علیه السلام وارد شده گفت:

«السلام عليك يا ابيه اسأل الله الذي اصطفاك و اجتباك و هداك و هدى بك ان يصلی عليك»  
 سلام بر تو پدر جان از خداوندی که ترا برگزید و انتخاب نمود و راهنمایی کرد و به وسیله تو  
 مردم را رهبری نمود درخواست میکنم که درود بر تو فرستد.  
 هارون به عیسی گفت: شنیدی چه گفت؟ جواب داد: آری. هارون گفت:  
 گواهی میدهم که واقعا پیغمبر پدر اوست.  
 از کتاب حقوق المؤمنین که نوشته ابو علی بن طاهر است نقل شده که علی بن یقظین از موسی  
 بن جعفر علیه السلام اجازه خواست که از وزارت هارون استعفا دهد.  
 امام علیه السلام فرمود:

«لا تفعل فان لنا بك انسا، ولاخوانك بك عزا و عسی ان یجبر الله بك كسرا و یكسر بك نائرة  
 المخالفین عن اولیائهم یا علی كفارة اعمالكم الاحسان الی اخوانكم»

«این کار را نکن ما بته و انس و علاقه داریم و شغل تو در دربار هارون سبب عزت و سربلندی  
 برادران دینی تو است شاید خداوند به وسیله تو یک ناراحتی را رفع کند و یا آتش کینه مخالفین را  
 نسبت به دوستان خود به وسیله تو خاموش کند. علی! کفاره خدمت تو در دربار سلطان همان  
 نیکی بر برادران دینی است. تو یک چیز را برای من ضمانت کن، من سه چیز را برای تو ضامن  
 میشوم. ضمانت کن که هر یک از دوستان ما را دیدی احترام کنی و حاجتش را برآوری، من ضامن  
 میشوم که هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیافکند و تیزی شمشیر پیکرت را فرانگیرد و فقر و  
 تنگدستی به خانه تو راه نیابد. علی! هر کس مؤمنی را شاد کند ابتدا خدا را خرسند و در مرتبه دوم  
 پیامبر را و در مرتبه سوم ما را خرسند نموده.»

«خرايج: ص 203» روایت شده که علی بن یقظین نامه ای برای موسی بن جعفر علیه السلام نوشت  
 بدین مضمون: اصحاب در مسح دو پا اختلاف دارند اگر صلاح بدانید در مورد وضو و مسح  
 دستوری را بنویسید که طبق آن عمل نمایم.

موسی بن جعفر علیه السلام در جواب او نوشت: آنچه من دستور میدهم که انجام دهی اینست: ابتدا سه مرتبه مضمضه مینمائی (آب را در دهان گرداندن و بیرون ریختن) و سه مرتبه استنشاق میکنی (آب در بینی کردن و ریختن) صورت را سه مرتبه میشوئی و زیر ریش و محاسن خود را آب میرسانی هر دو دستت را نیز سه مرتبه میشوئی روی گوشها و داخل آنها را مسح میکنی و سه مرتبه دو پایت را میشوئی مبادا نوع دیگری وضو بگیری.

علی بن یقظین طبق دستور موسی بن جعفر علیه السلام عمل کرد. هارون الرشید به اطرافیان خود گفت: مایلم علی بن یقظین را آزمایش کنم میگویند شیعه است.

تشریفات وضوی رافضی ها کمتر است او را به کار مأمور کرد که ادامه پیدا کرد تا وقت نماز داخل شد.

هارون پشت دیوار خانه ایستاد بطوری که شاهد اعمال علی بن یقظین باشد ولی علی او را نبیند. آب برای وضویش فرستاد همان طوری که موسی بن جعفر علیه السلام دستور داده بود وضو گرفت هارون از پشت دیوار بلند شده گفت دروغ گفته هر که میگفت تو رافضی هستی.

پس از این جریان نامه ای از طرف موسی بن جعفر علیه السلام برای علی بن یقظین رسید که نوشته بود از حالا به دستوری که خداوند داده وضو بگیر صورتت را یک بار واجب است بشوئی بار دوم مستحب است دو دست را نیز از آرنج مانند صورت بشوی، جلو سرت را مسح کن و روی دو پا را نیز مسح نما به وسیله اضافه رطوبت آبی که از وضو در دستهایت مانده آنچه موجب بیم و ترس بر تو بود از میان رفت.

«اعلام الوری: ص 293» روزی هارون الرشید مقداری لباس که ضمن آن یک لباده خز سیاه از لباس های پادشاهان که طلاکاری شده بود قرار داشت از نظر تشویق به علی بن یقظین بخشید. علی بن یقظین تمام آن لباس ها و همان لباده و مقداری پول که قبلاً تهیه دیده بود و طبق معمول خمس مال خود را ه بامام میداد برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد، امام علیه السلام پول و لباس ها را پذیرفت اما لباده را توسط همان آورنده برگرداند، نامه ای برای علی بن یقظین نوشت که این

لباده را نگهدار مبادا از دست بدهی بزودی به آن احتیاج پیدا خواهی کرد. علی بن یقظین مشکوک شد و علت برگرداندن لباده را نمیدانست بالاخره آن را محفوظ نگه داشت.

پس از چند روز علی بن یقظین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشم گرفت و او را از کار برکنار نمود آن غلام میدانست که علی بن یقظین هوا دار موسی بن جعفر علیه السلام است و از فرستادن هدیه ها اطلاع داشت از او پیش هارون الرشید سعایت کرد گفت: علی بن یقظین موسی بن جعفر را امام میداند و خمس مال خود را هر سال برای او میفرستد، از آن جمله همان لباده که امیرالمؤمنین در فلان تاریخ به او لطف نمود برای موسی بن جعفر فرستاده.

هارون بسیار بر آشفت و خشمگین شد گفت: باید این جریان را تحقیق کنم، اگر صحت داشته باشد علی را خواهم کشت. همان ساعت از پی علی بن یقظین فرستاد همین که آمد گفت: آن لباده ای که به تو دادم چه کردی؟ گفت: دارم در جامه دانی سر به مهر گذاشته ام، آن را عطرآلود کرده ام و محفوظ نگه داشته ام هر صبح و شام سر جامه دان را باز میکنم از نظر تبرک آن را میبوسم و باز بجای اولش میگذارم.

هارون گفت: هم اکنون آن را بیاور. گفت: بسیار خوب یکی از غلامان خود را خواست به او گفت: به فلان اطاق میروی و کلید آن را از کنیزی که کلید دار است میگیری، اطاق را که باز کردی فلان صندوق را میگشایی آن جامه دانی که رویش مهر زده ام می آوری، طولی نکشید که غلام جامه دان را مهر زده آورد و در مقابل هارون گذاشت دستور داد مهر بردارند و باز کنند.

وقتی جامه دان باز شد هارون لباده را به همان حال درون آن مشاهده کرد که عطرآلود است خشم او فرو نشست. به علی بن یقظین گفت: لباس ها را برگردان به محل اولش به سلامت برو، دیگر حرف سخن چینان را در باره تو نمی پذیرم. دستور داد به او جایزه ی گرانی بدهند، امر کرد به سخن چین هزار تازیانه بزنند در حدود پانصد تازیانه زده بودند که از دنیا رفت.

«تفسیر عیاشی: ج 2 ص 29» از جمله سخنانی که هارون به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

گفت: وقتی او را آوردند. پرسید این خانه چیست؟ امام فرمود: خانه تبهکاران است. این آیه را

خواند: (سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلِمَةَ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا).

هارون گفت: پس خانه کیست؟ فرمود: اصل این خانه متعلق به شیعیان ما است ولی از نظر آزمایش فعلا در اختیار دیگران است. هارون گفت: پس چرا صاحب خانه منزل خود را نمی گیرد. فرمود: آباد از او گرفته اند هرگز نمیگیرد مگر موقعی که بتواند آن را آباد کند که اکنون آن وقت نیست.

«مناقب شهر آشوب: ج 3 ص 114» ابن عبد ربه در عقد الفرید مینویسد:

مهدی عباسی در خواب شریک قاضی را دید که صورت خود را از او برگردانید وقتی بیدار شد خواب خود را برای ربیع نقل کرد. ربیع گفت: شریک مخالف تو است چون او فاطمی خالص است. مهدی دستور داد شریک را حاضر کنند همین که وارد شد به او گفت: شنیده ام تو طرفدار فاطمه هستی! گفت: من تو را به خدا می سپارم اگر فاطمی نباشی مگر منظورت از این فاطمه دختر کسری پادشاه ایران باشد.

مهدی گفت: نه. منظورم فاطمه دختر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. شریک گفت: تو خودت فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ را لعنت میکنی؟

مهدی جواب داد هرگز، به خدا پناه میبرم از این کار. شریک گفت: کسی که او را لعنت کند درباره اش چه عقیده داری؟ مهدی گفت: خدا او را لعنت کند که به فاطمه توهین نماید.

شریک گفت: پس ربیع را لعنت کن ربیع گفت: نه به خدا من هم فاطمه زهرا را لعنت نمی کنم. شریک رو به ربیع نموده گفت: یاوه سرا پس چرا نام بهترین زنان جهان و دختر خاتم الأنبیاء را در مجلس مردها می بری. مهدی گفت: تعبیر خواب چه می شود؟ شریک پاسخ داد که خواب تو خواب یوسف که نیست و نمیتوان خون مردم را با یک خواب دیدن بریزی.

مردی را آوردند پیش فضل بن ربیع که فاطمه زهرا را دشنام داده بود به ابن غانم گفت: درباره این شخص چه نظر میدهی؟

گفت: باید بر او حد جاری کرد. فضل گفت: این کیفری که برایش گفتم در صورتی است که به مثل مادر تو ناسزا بگوید. دستور داد او را هزار تازیانه بزنند و در خیابان بدار آویزند.

مناقب: وقتی با محمد مهدی خلیفه عباسی بیعت کردند نیمه شب از پی حمید ابن قحطبه فرستاد به او گفت: اخلاص و هواداری پدر و برادرت در باره ما کاملاً آشکار است، اما تو به ما چگونه هستی.

حمید جواب داد، مال و جان خود را در راه شما فدا میکنم. مهدی گفت:

این کار را برای سایر مردم هم میکنند. گفت: مال و جان، زن و فرزندم را فدا میکنم، باز مهدی پذیرفت گفت: مال و جان، زن و فرزند و دینم را فدا می‌کنم.

مهدی گفت: احسن بارک الله. با او به همین شرط پیمان بست و دستور داد که موسی ابن جعفر علیه السلام را مخفیانه و ناگهانی بکشد.

مهدی آن شب در خواب حضرت علی علیه السلام را دید که به او اشاره میکند و این آیه را میخواند:

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ) با وحشت و ترس از خواب بیدار شد.

به حمید بن قحطبه گفت: از کاری که دستور داده ام در مورد موسی بن جعفر علیه السلام خودداری کن و نسبت به موسی بن جعفر علیه السلام احترام کرد و به او جایزه بخشید.

مناقب: علی بن ابی حمزه گفت:

هارون الرشید به دربانان و خدمتگزاران خود دستور میداد که هر وقت موسی بن جعفر علیه السلام از پیش او خارج شد، آن جناب را بکشند. هر وقت غلامان چنین تصمیمی می‌گرفتند چنان ترس و وحشت آنها را فرا میگرفت که جرات جسارت نداشتند. چون این کار چندین مرتبه تکرار شد هارون دستور داد مجسمه ای بسازند و برای او صورتی شبیه موسی بن جعفر علیه السلام قرار دهند وقتی غلامان مست باده ناب میشدند به آنها دستور میداد این مجسمه را با کارد تکه تکه کنند این کار را نیز پیوسته میکردند. یک روز همه آنها را در محلی جمع کرد همه مست بودند، حضرت



موسی بن جعفر علیه السلام را نزد آنها فرستاد چشم آنها که به موسی بن جعفر علیه السلام افتاد مانند همان مجسمه به او حمله کردند.

امام علیه السلام که تصمیم آنها را دید شروع کرد با ایشان به زبان محلی خودشان با زبان خزری و ترکی صحبت کردن کاردها را از دست خود انداختند و به قدم های موسی بن جعفر علیه السلام افتاده شروع به بوسیدن و عذرخواهی نمودند و تا منزل موسی بن جعفر او را مشایعت کردند.

وقتی مترجم از آنها جریان را پرسید گفتند: هر سال این مرد پیش ما می آید کارهای ما را رو به راه میکند و از یک دیگر ما را راضی میکند ما به وسیله او از خدا طلب باران میکنیم در قحط سالی، هر گاه پیش آمدی برای ما بشود به او پناهنده میشویم. با آنها قرار بست که دیگر چنین دستوری به ایشان ندهد، برگشتند.

مناقب: حکایت شده که یکی از خلفاء مریض شد بختیشوع نصرانی از معالجه او عاجز گردید. مقداری از باران خشک شده در زمین را گرفت و با دوائی آن را آب کرد، بعد مقداری آب در دوائی ریخت و گفت: این نهایت قدرت طب و پزشکی است، دیگر چاره ای ندارد جز اینکه شخصی را پیدا کنی که دعایش مستجاب باشد برایت دعا کند.

خلیفه موسی بن جعفر علیه السلام را خواست آن جناب را آوردند در بین راه صدای زمزمه دعای ایشان را شنید، دعا کرد خداوند او را شفا داد. خلیفه گفت: تو را به حق جدت محمد مصطفی بگو چه دعا کردی. فرمود: گفتم:

«اللَّهُمَّ كَمَا أَرَيْتَهُ ذُلَّ مَعْصِيَّتِهِ فَأَرِهِ عِزَّ طَاعَتِي»

خدایا همان طور که خواری گناهکاری او را نشان دادی عزت و شرافت بندگی و اطاعت مرا نیز به او نشان ده. همان ساعت خداوند او را شفا داد.

مناقب: فضل بن ربیع و مرد دیگری گفتند:

هارون الرشید برای حج به مکه رفت وقتی شروع به طواف نمود مردم را از طواف باز داشتند تا هارون تنها طواف کند در همین موقع شخص عربی آمد و با هارون شروع به طواف کرد.

نگهبان گفت: دور شو از جلو خلیفه. اعرابی نگهبان را راند و گفت: خداوند در این محل بین تمام مردم مساوات را برقرار نموده و فرموده است (سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ) هارون به نگهبان گفت: به او کاری نداشته باش. همیشه مرد عرب جلو هارون طواف میکرد. هارون تصمیم گرفت حجر الاسود را ببوسد مرد عرب بر او سبقت جست و جلوتر از او حجر الاسود را بوسید. هارون خواست در مقام نماز بخواند مرد عرب جلو او به نماز ایستاد.

وقتی نماز هارون تمام شد مرد عرب را خواست. نگهبانان به او گفتند: امیرالمؤمنین ترا میخواهد. گفت: من به او کاری ندارم اگر او با من کار دارد باید پیش من بیاید. هارون گفت: راست میگوید از جا حرکت کرده پیش مرد عرب رفت سلام نمود. جواب سلامش را داد هارون گفت: اجازه میدهی بنشینم.

اعرابی گفت: این محل متعلق به من نیست که اجازه نشستن از من میخواهی این خانه خدا است که برای بندگان خود ترتیب داده اگر میخواهی بنشین و در صورتی که مایل نیستی برو.

هارون روی زمین نشست رو به آن مرد کرده گفت: چرا چون توئی باید مزاحم پادشاهان شود؟ گفت: بلی باید در مقابل علم کوچکی کنی و گوش فرا دهی. هارون گفت: از تو چند سؤال میکنم اگر جواب ندادی ترا آزار مینمایم. مرد عرب گفت: سؤال میکنی که چیزی بیاموزی یا سؤال تو از روی لجبازی است؟

هارون گفت: نه سؤال برای یاد گرفتن میکنم. عرب گفت: طوری بنشین که شاگردی پیش استاد می نشیند در ضمن بدان که از تو نیز سؤال خواهد شد.

هارون پرسید: بگو چه بر تو واجب است؟ عرب گفت: واجب یکی، پنج و هفده، و سی و چهار و نود و چهار و صد و پنجاه و سه بر هفده عدد و از دوازده یکی و از چهل، یکی و از دویست پنج عدد و از تمام عمر یکی و یکی به یکی.

هارون خندیده گفت: میپرسم چه بر تو واجب است تو برایم عدد شماری میکنی؟! گفت مگر نمیدانی دین تمامش حساب است اگر در دین حساب نبود خداوند برای مردم حساب را قرار نمیداد این آیه را خواند: (وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ آتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ).

هارون گفت: توضیح بده منظورت از این اعداد چه بود وگرنه دستور میدهم ترا بین صفا و مروه بکشند.

نگهبان از هارون تقاضا کرده التماس نمود که او را نکش به خدا و این مقام بزرگ او را ببخش. مرد عرب از گفتار نگهبان خنده اش گرفت. هارون گفت: چرا خندیدی؟ گفت: از شما دو نفر خنده ام گرفت، زیرا نمیدانم کدامیک نادان ترید، آن کسی تقاضای بخشش می کند مرگی را که رسیده یا کسی که عجله برای کشتن مینماید نسبت به شخصی که اجلش نرسیده.

هارون الرشید گفت بالاخره سخن خود را توضیح بده، مرد عرب گفت: آنکه گفتم یکی است دین اسلام است که یکی است و بر آن دین پنج نماز واجب شده که آن نمازها هفده رکعت است و سی و چهار سجده دارد و نود و چهار تکبیر و صد و پنجاه و سه تسبیح دارد، اما آنچه گفتم از دوازده عدد یکی منظورم ماه رمضان است که از دوازده ماه یک ماه واجب است و آنچه گفتم از چهل یکی هر کس چهل دینار طلا داشته باشد یک دینار واجب است زکات بدهد و گفتم از دویست، پنج هر کس دویست درهم نقره داشته باشد باید پنج درهم زکات بدهد.

آنچه گفتم از تمام عمر یکی حج واجب است و اینکه گفتم یکی به یکی هر کس خون کسی را به نا حق بریزد باید کشته شود خداوند میفرماید: (النَّفْسُ بِالنَّفْسِ) هارون الرشید گفت: به به خدا خیرت دهد یک بدره زر به او داد. مرد عرب گفت: به چه جهت این کیسه زر را به من میدهی به واسطه سخن گفتن یا سؤال نمودن؟ گفت: بواسطه توضیح دادن و سخن.

عرب گفت: من نیز یک مسأله از تو می پرسم اگر جواب دادی این کیسه زر مال خودت باشد، در این مکان شریف آن را صدقه بده اگر جواب ندادی یک بدره دیگر به آن اضافه میکنی تا بین

تنگدستان قبیله خود تقسیم کنم. امر کرد بدره دیگری بیاورند آنگاه به گفت: هر چه میخواهی بپرس.

مرد عرب گفت: بگو ببینم خنفساء به بچه اش دانه میدهد یا شیر؟ هارون خشمناک شده گفت: باید از مثل من چنین سؤالی بکنی؟ مرد عرب گفت: شنیدم از کسی که از پیامبر اکرم شنیده بود که فرمود: هر کس رهبر مردم شود به او آنقدر عقل میدهند به اندازه ی تمام مردم، تو پیشوای این مردم هستی لازم است که هر سؤالی از امور دینی و واجبات از تو بپرسند جواب بدهی، اکنون جواب این سؤال را میدانی یا نه؟

هارون گفت: نه، توضیح بده آنچه از من سؤال کردی و دو کیسه زر را بگیر فرمود: خداوند تبارک و تعالی وقتی زمین را آفرید جنبنده هائی در زمین بوجود آورد که معده و خون ندارند آنها را از خاک آفرید و خوراک آنها نیز از همان خاک است وقتی جنبنده از مادر به وجود آمد نه او را شیر می دهد و نه دانه، زندگی او از خاک است.

هارون گفت: بخدا قسم کسی دچار چنین سؤالی تاکنون نشده مرد عرب دو بدره را گرفت و خارج شد چند نفر از پی او رفتند و از اسمش سؤال کردند متوجه شدند موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام است. به هارون اطلاع دادند گفت: بخدا قسم باید درخت نبوت دارای چنین شاخ و برگی باشد.

شریف مرتضی در غرر مینویسد: که ایوب هاشمی گفت:

شخصی به نام نفع انصاری به در خانه هارون الرشید آمد، در همین موقع موسی بن جعفر علیه السلام که سوار الاغ بود رسید دربان احترام شایسته ای به امام کرد و با عجله برای او اجازه ورود خواست.

نفع از عبد العزیز بن عمر پرسید این پیرمرد کیست؟ گفت: این بزرگترین اولاد ابی طالب و بزرگتر از اولاد محمد است. موسی بن جعفر، گفت: من از این بنی عباس عاجز تر ندیده ام، این قدر

احترام میکنند نسبت به شخصی که قدرت دارد آنها را از سریر سلطنت به زیر آورد وقتی از پیش هارون خارج شود به او توهین خواهم کرد.

عبد العزیز گفت: این کار را نکن اینها خانواده ای هستند که کمتر کسی متعرض آنها شده که ننگی برای خود تا ابد بجای نگذاشته باشد. حضرت موسی بن جعفر خارج شد، نفع لجام الاغش را گرفت و گفت: تو که هستی آهای؟

فرمود: اگر منظورت نژاد است، من پسر محمد حبیب الله و پسر اسماعیل ذبیح الله و پسر ابراهیم خلیل الله هستم و اگر منظورت وطن من است، همان محلی است که بر مسلمانان و تو اگر مسلمان باشی لازم است زیارت و حج در آن محل، اگر منظورت اینست که بر من فخر کنی به خدا قسم بی دین های قوم من راضی نشدند هم طراز باشند با مسلمانان قوم تو که گفتند: یا محمد برای مبارزه با هم طرازان خودمان را از قریش بفرست، اگر منظورت آوازه و شهرت است، ما کسانی هستیم که خداوند واجب کرده بر ما صلوات بفرستند در نمازها میگوئی: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ، وَآلِ مُحَمَّدٍ»، ما همان آل محمد هستیم، الاغ را رها کن.

نفع لجام مرکب را رها کرد دستش به رعشه افتاده بود با کمال خواری به راه خود ادامه داد عبد العزیز به او گفت: به تو نگفتم؟!!

مناقب: در کتاب خلفاء است که هارون الرشید به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بن جعفر پیشنهاد کرد که فدک را پس بگیرد. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ امتناع می ورزید تا اصرار زیاد کرده فرمود:

من فدک را نمی گیرم مگر تمام آن را با مرزی که معین میکنم بدهی. گفت: حدود فدک کجا است. فرمود: اگر حدود آن را معین کنم نخواهی داد.

گفت: ترا قسم میدهم به حق جدت که حدود آن را معین کنی. فرمود: حد اول آن عدن، چهره رشید درهم کشیده شد. گفت: بگو. فرمود: حد دوم سمرقند. رنگ صورت رشید برگشت. فرمود: حد سوم افریقا است. چهره رشید سیاه شد باز گفت: حد دیگر را بگو فرمود: حد چهارم سیف البحر است که هم مرز با جزائر و ارمنیه است.

هارون گفت: دیگر برای ما چیزی باقی نماند پس بیا جای من بنشین. حضرت موسی بن جعفر فرمود: من گفتم اگر مرز آن را تعیین کنم نخواهی داد. از آن موقع تصمیم کشتن موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت.

در روایت پسر اسباط چنین است که فرمود: حد اول عریش مصر و دوم دومة - الجندل و سوم احد و چهارم سیف البحر است هارون گفت: این تمام دنیا است.

فرمود: این سرزمینها در اختیار یهودان بود که خداوند بدون جنگ و جدال و لشکرکشی به تصرف پیامبر اکرم در آورد دستور دادند که به فاطمه زهرا علیها السلام واگذارند.

نقل از کتاب نزهة الکرام که: هارون الرشید از پی موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد وقتی حاضر شد، گفت: مردم شما فرزندان فاطمه را دارای علم نجوم میدانند و میگویند از این علم اطلاع کافی دارید. علمای اهل سنت میگویند، پیغمبر اکرم فرموده: هر وقت اصحابم نام مرا بردند به آنها اعتماد کنید وقتی از قدر صحبت کردند ساکت باشید و هر وقت از نجوم حرف زدند چیزی نگوئید.

امیرالمؤمنین از همه مردم بهتر به علم نجوم وارد بوده فرزندان بستگانش آنهائی که شیعه و معتقد به امامت آنها هستند وارد به این علم هستند.

حضرت موسی بن جعفر فرمود: این حدیث ضعیف است و سند آن قابل اعتبار نیست خداوند نجوم را ستایش کرده اگر علم نجوم صحیح نبود خدا آن را ستایش نمی کرد؛ انبیاء نیز به آن عالم بوده اند خداوند در باره ابراهیم خلیل میفرماید:

(وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) در جای دیگر میفرماید: (فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ) اگر عالم به علم نجوم نبود نگاه به ستاره نمی کرد و نمی گفت من مریض هستم.

ادریس از همه اهل زمان خود به علم نجوم وارد تر بود خداوند در قرآن به مواقع نجوم قسم یاد کرده میفرماید: (وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ) در جای دیگر میفرماید:

(وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا) تا این آیه (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا) منظورش دوازده برج و هفت سیاره است و آنچه در شب و روز به امر خدا آشکار می شود.

بعد از علم قرآن علمی با ارزشتر از علم نجوم نیست که علم انبیاء و اوصیاء و جانشینان پیامبران است که خداوند در باره آنها میفرماید: (وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) ما از این علم اطلاع داریم و آن را بازگو نمی کنیم.

هارون گفت: ترا بخدا قسم میدهم: مبادا این علم را برای نادانان و عوام مردم اظهار کنی مبادا بر تو عیب جوئی کنند حیف است به مردم عوام بیاموزی آن را مخفی بدار و به حرم جد خود بازگرد. سپس هارون گفت: یک سؤال دیگر باقیمانده که ترا بخدا قسم میدهم برایم توضیح دهی فرمود: پرس. گفت ترا قسم میدهم به حق قبر پیامبر و منبرش و به حق خویشاوندی که با پیغمبر داری بگو ببینم تو زودتر میمیری یا من؟ چون تو از روی علم نجوم این مطلب را میدانی. موسی بن جعفر علیه السلام فرمود به من امان بده تا بگویم. گفت امان دادم فرمود: من قبل از تو میمیرم. دروغ به من نگفته اند و دروغ نمی گویم وفات من نزدیک شده.

هارون گفت: سؤال دیگری باقیمانده که باید برایم توضیح دهی مبادا ناراحت شوی. فرمود: پرس. گفت: شما چگونه میگوئید تمام مسلمانان غلام و کنیز مایند و میگوئید هر کس ما بر او حقی داشته باشیم آن را ادا نکند مسلمان نیست.

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: دروغ گفته اند کسانی که میگویند ما چنین سخنان را گفته ایم. اگر این طور باشد چطور ما غلام و کنیز میخریم و میفروشیم، باز آنها را پس از خریدن آزاد میکنیم و با ایشان نشست و برخاست داریم، غذا میخوریم به غلامان میگوئیم یا بنی (پسر جان) و به کنیزان دخترم بواسطه تقرب به خدا آنها را با خودمان در سر یک سفره مینشانیم، سبحان الله اگر آنها بنده و کنیز ما باشند خرید و فروش جایز نیست، با اینکه پیامبر اکرم هنگام وفات فرمود: خدا خدا از نماز فراموش نکنید و مواظب غلام و کنیز خود باشید، منظورش این بود که نماز بیای دارید و نسبت به بردگان خود احترام کنید و ما آنها را آزاد میکنیم آنچه شنیده ای اشتباه کرده گوینده آن.

ما مدعی هستیم که اختیار تمام مردم در دست ما است این فرمانروائی و اختیار مربوط به امر دین است نادان مردم خیال میکنند مالک آنها هستیم این ادعای ما از جهت فرمایش پیامبر اکرم است که در غدیر خم فرموده:

«من کنت مولاہ فعلی مولاہ»

منظورش فقط اختیار امور دینی بود آنچه از زکات و صدقه به ما بدهند حرام است برای ما مانند گوشت مرده و گوشت خوک.

اما غنائم و خمس پس از درگذشت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جلوگیری کردند که ما استفاده کنیم ما را محتاج دست مردم نمودند همان مردمی که ما اختیاردار دینی آنها هستیم نه مالک ایشان باشیم؛ اگر کسی هدیه ای برای ما آورد به شرط اینکه نگوید صدقه است می پذیریم، زیرا پیغمبر اکرم فرموده، اگر مرا دعوت به دست گوسفندی کنند می پذیرم اگر دست گوسفندی برایم هدیه آورند قبول میکنم این سنت است تا روز قیامت اگر برای ما زکات بیاورند و بدانیم زکات است رد میکنیم در صورتی که هدیه باشد می پذیریم.

سپس هارون اجازه بازگشت داد امام عَلَيْهِ السَّلَام متوجه رقه شد باز در باره اش سخن چینی ها کردند دو مرتبه دستور داد آن جناب را برگرداند ایشان را مسموم کرد با همان سمّ شهید شد صلوات الله علیه.

کشف الغمه: محمد بن طلحه گفت که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده وقتی مهدی خلیفه عباسی موسی، بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام را زندانی کرده بود شبی در خواب علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام را دید که به او میگوید: محمد! **(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ)** شبانه از بی من فرستاد. خیلی ترسیدم با وحشت پیش او رفتم دیدم مشغول خواندن همان آیه است؛ صدای خوبی داشت. گفت: فوری موسی بن جعفر را حاضر کن.



موسی بن جعفر علیه السلام را آوردم او را در بغل گرفت و پهلوی خود نشاند گفت: یا ابا الحسن حضرت امیرالمؤمنین را در خواب دیدم که به من چنین گفت: اینک با من شرط میکنی که بر من یا یکی از فرزندانم خروج نکنی.

فرمود: به خدا قسم چنین کاری را نمیکنم و نه این کار در شأن من است. گفت: راست میگوئی. ربیع! سه هزار دینار به او بده و زاد و توشه سفرش را آماده کن تا به مدینه برود، ربیع گفت: در همان شب کارهایش را کردم صبحگاه در بین راه بود بواسطه ترسی که داشت مبادا پشیمان شود. جنابذی جریان را نقل کرده ولی او نوشته ده هزار دینار داد.

حافظ عبد العزیز گفت: احمد بن اسماعیل نقل کرده که موسی بن جعفر علیه السلام از زندان نامه ای برای هارون الرشید بدین مضمون فرستاد: هر روزی که بر من در زندان به سختی و شکنجه میگذرد، در مقابل تو با عیش و عشرت آن روز را سپری میکنی تا بالاخره هر دو به روزی برسیم بی پایان که در آن روز تبهکاران زیان خواهند کرد.

کافی: حماد بن عیسی گفت:

موسی بن عیسی در خانه خود مشرف بر محل سعی صفا و مروه نشسته بود ناگاه دید موسی بن جعفر علیه السلام سوار قاطری است از طرف مروه می آید. به ابن هیاج که مردی از قبیله همدان بود و پیوسته با او به سر میبرد، گفت: برو لجام استر او را بگیر و ادعا کن از من است. ابن هیاج آمد لجام قاطر را گرفت و ادعا کرد که مال من است. امام علیه السلام پای از رکاب خارج کرده پائین آمد به غلامان خود فرمود: زین استر را بردارید و قاطر را به او بسپارید.

ابن هیاج گفت: زین هم مال من است. موسی بن جعفر فرمود: دروغ میگوئی ما شاهد داریم که این زین متعلق به محمد بن علی است ولی قاطر را من تازگی خریده ام تو میدانی با ادعائی که میکنی.

کافی: علی بن یقطين گفت:

مهدی خلیفه عباسی از حضرت موسی بن جعفر پرسید: آیا شراب در قرآن حرام شده؟ مردم میگویند: نهی شده ولی حرام نگردیده. امام علیه السلام فرمود: نه شراب در کتاب خدا حرام است. مهدی پرسید: در کدام آیه حرام شده؟ فرمود: این آیه، **(إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَ الْأَيْمَانَ وَ الْبَغْيَ بَعْدَ الْحَقِّ).**

اما کارهای ناشایست ظاهر عبارت است از زنای آشکارا که پرچم نصب کنند، چنانچه زنهای بدکاره در جاهلیت پرچم میزدند. اما کارهای ناشایست باطنی منظور ازدواج با زن پدر است، زیرا قبل از بعثت پیغمبر وقتی شخصی میمرد و زن از او باقی میماند پسرش با او ازدواج میکرد، اگر آن زن مادر خودش نبود خداوند این کار را حرام کرد.

اما اثم (گناه) که در این آیه نام برده شده، همان شراب است که خداوند در آیه دیگر میفرماید: **(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ).**

اثم و گناه در قرآن همان شراب و قمار است که گناه آن دو بزرگ است چنانچه خداوند فرموده.

مهدی رو به علی بن یقطین کرده گفت: این فتوی مخصوص بنی هاشم است.

علی بن یقطین میگوید به او گفتم: صحیح میفرمائید یا امیرالمؤمنین خدا را سپاس گزارم که این علم را از میان شما خانواده خارج نکرد. مهدی بلافاصله گفت: راست میگوئی رافضی!

مهج الدعوات: ابو الوضاح محمد بن عبد الله نهشلی از پدر خود نقل کرده که از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم، میفرمود: بازگو کردن نعمت های خدا شکر آن نعمت است، کسی این کار را ترک کند کفران نموده. نعمت های خدا را به یکدیگر متصل کنید به وسیله شکرگزاری، اموال خود را حفظ نمائید با زکات و بلا را با دعا برطرف کنید؛ دعا سپری است نجات بخش که بلا را برمیگرداند، گر چه حتمی و قطعی شده باشد.

ابو الوضاح گفت: پدرم نقل کرد وقتی حسین بن علی شهید فح کشته شد و او حسین بن علی بن حسن بن حسن بود مردم پراکنده شدند، سر او را با اسیران خانواده اش پیش موسی بن مهدی بردند همین که موسی بن مهدی چشمش به آنها افتاد این شعر را بعنوان مثل خواند:

بنی عمنا لا تنطقوا الشعر بعد ما دفتنم بصحراء الغمیم القوافیا

فلسنا کمن کنتم تصیبون نیله فتقبل ضیما او نحکم قاضیا

و لکن حکم السیف فینا مسلط فرضی اذا ما اصبح السیف راضیا

و قد ساءنی ما جرت الحرب بیننا بنی عمنا لو کان امرا مدانیا

فان قلت انا ظلمنا فلم نکن ظلمنا و لکن قد أسأنا التقاضیا

بعد یکی از اسیران را مورد سرزنش قرار داده او را کشت همین کار را نسبت به گروهی از فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرد و شروع نمود به بدگوئی و نسبت های ناروا به اولاد ابی طالب تا به موسی بن جعفر صلوات الله علیه رسید؛ گفت:

بخدا قسم حسین به دستور او قیام کرد، علاقه به موسی بن جعفر او را بر این کار واداشت، زیرا او رهبر و بزرگتر این خانواده است، خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم.

ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی که نسبت به او جرات داشت گفت: یا امیرالمؤمنین حرف بزنم یا ساکت باشم. موسی گفت: خدا مرا بکشد اگر موسی بن جعفر را ببخشم، اگر از مهدی شنیده بودم که منصور برایش گفته بود جعفر از نظر فضیلت در دین و علم شخصیت برجسته ایست و شنیده ام که سفاح نیز از او خیلی تعریف و تمجید مینمود قبرش را نبش میکردم و پیکرش را به آتش می سوختم.

ابو یوسف گفت: زنانم طلاق یافته باشند و هر چه بنده دارم آزاد باشد و تمام ثروتم در راه خدا صدقه باشد و مواشی و چهارپایانم ضبط شوند و پیاده به زیارت خانه خدا بروم، اگر موسی بن جعفر اهل خروج و قیام باشد نه او و نه هیچ یک از فرزندانش چنین عقیده ای دارند از آنها نیز شایسته نیست.

بعد روش زیدیه را برایش توضیح داده گفت: از زیدی ها فقط همین عده باقیمانده بودند که با حسین قیام کردند و تو آنها را نابود کردی پیوسته بر سر او خواند تا خشم و غضبش فرو نشست. علی بن یقظین برای موسی بن جعفر علیه السلام جریان را نوشت. آن جناب نیز زی و فرزند و خویشاوندان خود را جمع کرد خبری که رسیده بود به آنها گوشزد نمود فرمود: چه صلاح میدانید؟ گفتند: ما صلاح میدانیم که خود را از دسترس این ستمگر دور کنی، زیرا از ستم و بیدادگری او نمیتوان اطمینان داشت مخصوصاً با این تهدیدها که شما و ما را نموده.

امام موسی بن جعفر علیه السلام لبخندی زده این شعر کعب بن مالک برادر بنی سلمه را بعنوان مثال خواند:

زعمت سـخینه ان سـتغلب      رهبا فلیغلبن مغالب الغلاب

امام علیه السلام روی به جانب حاضرین از غلامان و خویشاوندان نموده فرمود:

ناراحت نباشید و ترس به خود راه ندهید، اولین نامه ای که از عراق برسد خبر مرگ موسی بن مهدی است که هلاک شده است و قسم یاد کرد به حرمت قبر پیغمبر که همین امروز مرده است بزودی خواهید فهمید.

بعد از نماز پس از تمام شدن دعایم نشسته بودم که چشمم به خواب رفت. ناگهان جدم پیامبر اکرم را در خواب دیدم. شکایت از موسی بن مهدی کردم و عرض کردم: چه بر سر اهل بیت او درآورده و گفتم: من از ستم او بیمناکم. فرمود: آسوده باش خداوند موسی را بر تو مسلط نمیکند. در همان بین که صحبت میکردم دست مرا گرفت و گفت به من: هم اکنون خداوند دشمنت را هلاک کرد؛ شکر خدا را بجای آور. در این موقع روی به قبله نمود و دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده، شروع به دعا کرد.

ابو الوضاح گفت: پدرم نقل کرد که گروهی از خویشاوندان و اصحاب موسی بن جعفر پیوسته در مجلس آن جناب حضور داشتند و در آستین های خود لوح های آبتوس و میله هایی داشتند.

همین که امام علیه السلام سخنی میگفت و یا در موردی فتوی میداد آنها در این الواح ثبت میکردند. شنیدیم در دعای خود میگفت: شکرًا لله جلت عظمته. بعد دعا را ذکر کرد.

پس از دعا فرمود: از پدرم حضرت صادق علیه السلام که از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد که آن جناب از پیغمبر اکرم شنیده است که فرمود: اعتراف به نعمت پروردگارتان بکنید و توبه نمائید از تمام گناهانتان زیرا خداوند بندگان شکرگزار خود را دوست میدارد. بعد برای خواندن نماز حرکت کردیم مردم متفرق شدند، دیگر گردهم جمع نشدند مگر برای خواندن نامه ای که خبر مرگ موسی ابن مهدی و بیعت برای هارون در آن بود.

«مهج الدعوات: ص 248»

فضل بن ربیع گفت:

صبحگاهی هارون الرشید حاجب خود را خواست به او گفت: برو پیش علی بن موسی علوی او را از زندان خارج کن. او را در گودال حیوانات وحشی درنده بیانداز. هر چه من کوشش کردم که او را از خشم فرود آورم بیشتر خشمگین میشد. قسم خورد بخدا اگر او را پیش درنده ها نیاندازی خودت را بجای او میاندام.

گفت: پیش علی بن موسی الرضا علیه السلام رفته، گفتم: امیرالمؤمنین به من دستور داده که چنین و چنان کنم گفت: هر چه دستور داده انجام ده من کمک از خدا میخواهم شروع کرد بخواندن دعائی. در همان بین راه که میرفتیم به طرف گودال حیوانات درنده درب آن را گشودم و آن جناب را درون جایگاه حیوانات وحشی انداختم، چهل حیوان درنده در آنجا بود. بسیار غمگین و ناراحت شدم که شهادت آن آقا به دست من انجام شود. برگشتم به محل خود.

نیمه شب خادمی آمد به من گفت: امیرالمؤمنین تو را میخواهد، پیش او رفتم. گفت: از من چه خطایی سر زده و چه کار زشتی انجام داده ام چون خوابی هولناک دیدم.

یک دسته مردم که در دست های خود اسلحه داشتند آمدند در وسط آنها مردی بود چون ماه صورتش میدرخشید که از او بسیار وحشت داشتیم، یک نفر گفت: این شخص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است جلو رفتم که قدم هایش را بیوسم. مرا از خود دور کرد و این آیه را خواند: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ) آنگاه صورت از من برگردانید و داخل خانه ای شد.

با وحشت زیاد از خواب بیدار شدم. به هارون گفتم: به من امر کردی علی بن موسی الرضا را پیش حیوانات درنده بیاندام. گفت: وای بر تو انداختی؟ گفتم: آری بخدا قسم. با ناراحتی گفت: برو ببین چه شده، شمعی برداشته رفتم درست دقت نمودم دیدم ایستاده مشغول نماز است، درندگان اطرافش را گرفته اند. برگشتم پیش هارون جریان را نقل کردم باور نکرد. خودش حرکت نمود و آن جناب را در حال نماز مشاهده کرد. گفت: سلام علیک پسر عمو جوابش را نداد تا نمازش تمام شد، پس از نماز گفت: علیک السلام پسر عمو. من امید داشتم که چنین جایی به من سلام نکنی.

گفت: مرا ببخش معذرت میخواهم. فرمود: خداوند به لطف و کرمش مرا نجات بخشید، او را سپاسگزارم امر کرد آن جناب را خارج کنند. به خدا قسم درنده ای از ایشان تعقیب نکرد. وقتی مقابل هارون آمد او را در بغل گرفت او را به مجلس خود برد و بالای تخت نشاند گفت: پسر عمو در صورتی علاقه داشته باشی پیش ما به سر بری با کمال احترام و آسایش خواهی بود دستور دادیم برای شما و خانواده تان لباس و پول بیاورند.

امام عليه السلام فرمود: به مال و لباس احتیاجی ندارم ولی در میان قریش اشخاص تنگدستی هستند که بین آنها تقسیم خواهد شد، گروهی را نام برد که برای هر کدام مقداری مال و لباس بخشید. آنگاه از هارون خواست که اجازه دهد سوار مرکب چاپارها شود و به محلی که مایل است برسد. هارون قبول کرد به من فرمود مرا مشایعت کن. از پی آن جناب تا مقداری رفتم. عرض کردم: آقای من اگر صلاح بدانی آن دعا را به من لطف فرمایی.

فرمود: به ما اجازه نداده اند که دعا و تسبیح خود را در اختیار هر کس قرار دهیم ولی تو بر ما حق مصاحبت و خدمت داری دعا را نگهدار آن را در دفتری نوشتیم و در پارچه ای پیچیده در آستین گذاشتیم، همین که پیش هارون رسیدم خندید و حوائج مرا برآورد، هر وقت به مسافرت میرفتم این دعا نگهبان و امان بود برایم از هر وحشتی. هر پیش آمدی میشد همان دعا را میخواندم، خداوند آن ناراحتی را برطرف میکرد بعد دعا را ذکر کرد.

توضیح: صاحب مهج الدعوات مینویسد این جریان باید مربوط به موسی بن جعفر ع باشد چون در زندان هارون الرشید بود ولی من همان طور که دیدم ذکر نمودم.

اختصاص: محمد بن سابق طلحه انصاری گفت:

از سخنانی که هارون به موسی ابن جعفر ع گفت: وقتی ایشان را پیش او آوردند این بود که پرسید: این خانه مال کیست؟ فرمود: این خانه فاسق ها است. خداوند فرموده است: **(سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِزِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا)**.

هارون گفت: پس خانه کیست؟ فرمود: در اصل متعلق به شیعیان ما است که در اختیار دیگران از روی آزمایش و امتحان قرار گرفته. گفت: پس چرا صاحب خانه منزل خود را پس نمی گیرد؟ فرمود: از دست او آباد گرفته اند، نخواهد گرفت مگر آباد.

هارون گفت: شیعیان تو کجایند؟ امام ع این آیه را خواند: **(لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ)**. هارون گفت: پس ما کافر نیستیم؟ فرمود: ولی مشمول این آیه میشوید که خداوند فرموده: **(الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ)**. هارون خشمگین شده و بر آن جناب سخت گرفت.

حضرت موسی بن جعفر با هارون چنین خطاب نموده از او هراس نداشته است این بر خلاف نظر کسی است که گمان میکند بواسطه ترس از هارون فرار کرد.

کافی: علی بن اسباط گفت:

موسی بن جعفر علیه السلام وارد بر مهدی خلیفه عباسی شد دید مشغول پرداخت حق مردم است گفت: یا امیرالمؤمنین چرا حق ما را بر نمی گردانی، گفت: کدام حق یا ابو الحسن!

فرمود: وقتی خداوند فدک و اطرافش را به تصرف پیامبر اکرم درآورد بدون اینکه جنگ و جدالی پیش آید، خداوند این آیه را بر پیغمبر اکرم نازل کرد: **(وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ)** پیغمبر اکرم نفهمید این خویشاوند کیست.

از جبرئیل در این مورد پرسید. جبرئیل از خداوند سؤال کرد. خداوند وحی نمود به او که فدک را به فاطمه زهرا بده.

پیغمبر اکرم دخترش زهرا را خواست به او فرمود: خداوند به من دستور داده که فدک را در اختیار تو بگذارم. عرض کرد: پدر جان قبول کردم از خدا و شما. در تمام مدت زندگی پیغمبر نمایندگان فاطمه علیه السلام در فدک تصرف داشتند.

وقتی ابو بکر خلافت را گرفت، آنها را خارج کرد. فاطمه علیه السلام از او خواست که فدک را برگرداند. ابا بکر گفت: شاهد بیاور که برای تو شهادت دهند. فاطمه زهرا علیه السلام امیرالمؤمنین و ام ایمن را شاهد آورد، نامه ای نوشت که مانع او نشوند. فاطمه با همان نامه از پیش ابا بکر خارج شد. در بین راه با عمر مصادف گردید پرسید: این چیست در دست تو؟ فرمود: نامه ایست که پسر ابی قحافه نوشته. گفت: به من نشان بده. فاطمه زهرا نشان نداد.

عمر از دستش به زور گرفت و نگاه کرد بعد آب دهان در آن انداخته نوشته را از بین برد و پاره کرد.

گفت: این سرزمین را پدرت با سپاه و لشکرکشی نگرفته اگر به تو واگذاریم باید بعد از این بنده و غلام شما باشیم.

مهدی خلیفه عباسی گفت: حدود فدک کجا است؟ فرمود: یک حد کوه احد و حد دیگر آن عریش مصر، حد سوم سیف البحر و حد چهارم دومة الجندل.



مهدی گفت: تمام اینها؟! فرمود: بلی یا امیرالمؤمنین تمام این سرزمین از جاهائی است که بدون جنگ و جدال و ستیز برای پیغمبر اکرم فتح شد. گفت، خیلی زیاد است در این مورد فکری میکنم.

کافی: علی بن یقظین از موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرد

که گفتم بایشان من میترسم از نفرینی که حضرت صادق علیه السلام برای یقظین و فرزندانش کرد. فرمود نه، ابو الحسن آن طور که تو خیال کرده ای نیست، مؤمن در صلب کافر مانند ریگ است در خشت خام که وقتی باران بیاید خشت را میشوید ولی ریگ باقی میماند.

کافی: علی بن یقظین گفت: به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: درباره خدمت کردن برای هارون نظر شما چیست؟ فرمود: اگر به ناچار باید این کار را بکنی، مواظب باش نسبت به اموال شیعه. علی بن یقظین گفت: از شیعیان در آشکار میگرفتم ولی پنهانی به آنها برمیگرداندم.

قرب الاسناد: علی بن یقظین نامه ای نوشت به حضرت موسی بن جعفر که من ناراحتم از کار کردن برای سلطان چون وزیر هارون بود، اگر اجازه میدهی از این کار فرار کنم. جواب رسید. تو اجازه نداری دست از کار آنها بکشی از خدا بپرهیز.

کتاب استدراک: تلعبکری از حضرت موسی کاظم نقل کرده که فرمود:

هارون به من گفت: شما میگوئید خمس مال شما است؟ گفتم: آری. گفت: خیلی زیاد است.

گفتم: آن کسی که خمس را بما ارزانی داشته میدانسته که زیاد نیست.

بخش هفتم شرح زندگی اصحاب و اهل زمان امام علیه السلام و ستمی که بر خویشاوندان آن جناب

شده

قرب الاسناد: ابراهیم بن مفضل بن قیس گفت:

از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که دیگر با محمد بن عبد الملک ارقط صحبت نکند هرگز. با خود گفتم: ایشان دستور به نیکی و صله رحم میدهند، باز قسم یاد میکند که با پسر عمویش چنان کند. فرمود: همین که با او صحبت نکنم نیکی است نسبت به او، زیرا پشت سر از من بدگوئی میکند و عیب جوئی مینماید.

وقتی مردم بدانند من با او صحبت نمیکنم (و رفت و آمد ندارم) حرفش را قبول نمی کنند دیگر حرف مرا نخواهد زد، در نتیجه برایش بهتر است.

تفسیر عیاشی: صفوان گفت:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حضور محمد بن خلف از من پرسید: یحیی بن قاسم حذاء مرد؟ گفتم: آری، زرعه نیز از دنیا رفت. فرمود: حضرت صادق علیه السلام میفرمود: ایمان مستقر و ثابت و مستودع و امانت ایمان مستقر به آنها که داده می شود، در دلشان ثابت و پایدار است، به آنها که ایمان مستودع میدهند سپس از ایشان میگیرند.

تفسیر عیاشی: احمد بن محمد گفت: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در محله بنی زریق ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: احمد! عرض کرد: بلی. فرمود:

وقتی پیغمبر از دنیا رفت مردم کوشش کردند که نور خدا را خاموش کنند ولی خداوند نور خود را به وسیله امیرالمؤمنین تکمیل کرد، وقتی حضرت موسی بن جعفر از دنیا رفت پسر ابی حمزه و یارانش کوشش کردند در خاموش کردن نور خدا ولی خداوند نور خویش را تکمیل کند.

قرب الاسناد: ظریف بن ناصح گفت: با حسین بن زید بودم پسرش علی نیز با او بود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آمد. سلام کرد بر او وارد شد، به حسین ابن زید گفتم: موسی قائم آل محمد

را میشناسد. فرمود: اگر کسی بشناسد او خواهد بود. سپس گفت: چگونه میشناسد با اینکه در نزد او نوشته علی بن ابی طالب است. به املاء و فرموده پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

پسرش علی گفت: چرا آن نوشته ها نزد پدرم زید بن علی نبود؟ فرمود: چون علی بن الحسین و محمد بن علی رهبر و امام مردم بودند؛ پدرت زید ملازم خدمت برادر خود حضرت باقر بود. از ادب و شخصیت او و دانش و فقهش استفاده کرد. گفت:

پدر جان اگر موسی بن جعفر برایش پیش آمدی شود، به یکی از برادرانش وصیت خواهد کرد. گفت: نه بخدا جز به فرزندش وصیت نخواهد کرد مگر نمی بینی پسر! که این خلفاء خلافت را به فرزندشان میسپارند.

کافی: عبدالله بن مفضل، غلام عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت: وقتی حسین ابن علی که در فح شهید شد، بر مدینه مسلط گردید. موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام را دعوت به بیعت با خود کرد. موسی بن جعفر که آمد به او فرمود: پسر عمو مرا وادار به بیعت نکن، چنانچه پسر عمویت حضرت صادق عمویت را اجبار کرد؛ زیرا این کار تو موجب می شود که کاری کنم که مایل نیستم، چنانچه حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام کاری کرد که نمیخواست. حسین گفت: من به شما یک پیشنهاد میکنم اگر مایل بودی می پذیری در صورتی که میل نداشته باشی اجباری نیست خدا کمک میکند، با حضرت موسی بن جعفر خداحافظی نمود.

در این موقع موسی بن جعفر فرمود: پسر عمو ترا خواهند کشت. نیکو جنگ کن اینها مردمانی فاسق هستند، به ظاهر ادعای ایمان میکنند و در دل مشرک هستند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» من اجر مصیبت شما فامیل خود را از خداوند میخواهم.

پس از این جریان حسین قیام کرد همان طوری که فرموده بود همه کشته شدند.

توضیح: این حسین همان حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی است مادرش زینب دختر عبد الله بن حسن است که در زمان موسی هادی پسر محمد مهدی پسر منصور قیام کرد با گروهی از سادات علوی.

ابو الفرج اصفهانی گفته است: سبب خروج حسین این بود که هادی خلیفه عباسی، اسحاق بن عیسی بن علی را به سمت فرمانداری مدینه منصوب کرد و مردی از اولاد عمر بن خطاب به نام عبد العزیز را جانشین او گردانید. آن نسبت به اولاد ابی طالب خیلی سخت گرفت و سوء رفتار با آنها داشت، ایشان را مجبور میکرد که هر روز در ایوان مسجد جمع شوند تا آنها را ببیند.

ایام حج رسید از شیعیان در حدود هفتاد نفر آمدند و با حسین و دیگران ملاقات نمودند این خبر به عمری رسید، موضوع جمع شدن در مسجد را سخت تعقیب کرد تا آنها مجبور شدند قیام کنند. حسین یحیی و سلیمان و ادیس فرزندان عبد الله ابن حسن را جمع کرد، با عبد الله بن حسن مشهور به افطس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر بن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی و عبد الله بن جعفر صادق، اینها از پی جوانان و غلامان خود فرستادند بیست و شش نفر از اولاد علی و ده نفر از حاجیان و گروهی از غلامان جمع شدند.

همین که مؤذن اذان صبح را شروع کرد وارد مسجد شده فریاد زدند (اجد اجد) افطس روی مناره رفت و مؤذن را مجبور به گفتن (حی علی خیر العمل) نمود همین که عمری جریان را متوجه شد، احساس شر و ناراحتی کرد فرار کرد و در حال فرار از شدت ترس می گوزید و بالاخره خود را نجات داد.

حسین نماز صبح را با مردم خواند، هیچ کدام از فرزندان ابو طالب تخلف از آن نماز نداشتند جز حسن بن جعفر بن حسن بن حسن و موسی ابن جعفر علیه السلام پس از نماز خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار گفت: من پسر پیغمبرم که روی منبر پیغمبر در حرم پیغمبر شما را دعوت به پیروی از پیغمبر میکنم مردم شما آثار پیامبر اکرم در سنگ و چوب میجوئید و بدن خود را به سنگ و چوب میمالید در حالی که پاره های تن و جگر گوشه های پیغمبر را می آزارید.

حماد بربری که در مدینه از طرف سلطان مأمور حفظ انتظامات بود با همراهان خود غرق در سلاح آمد تا درب مسجد رسید. یحیی بن عبد الله با شمشیر به او حمله کرد. حماد خواست پیاده

شود، یحیی ضربتی بر سرش وارد کرد که خود و مغفر و کلاه او را قطع نمود و استخوان بالای سرش را پراند، حمله به همراهان او کرد همه فرار نمودند.

آن سال مبارک ترکی به حج رفت و از مدینه شروع نمود. جریان قیام حسین را که شنید شبانه به او پیغام داد که به خدا سوگند من مایل نیستم که دست تو به خون من آلوده شود یا دست من به خون تو. امشب اگر چه ده نفر شده از اصحاب خود را بفرست که شبیخون به سپاه من بزنند تا ما فرار کنیم و عذر حمله شبانه را داشته باشیم. حسین همین کار را کرد ده نفر از یاران خود را فرستاد آنها شبانه به مبارک و همراهانش حمله کردند، صبحگاه جای او را گرفتند و آنها به مکه فرار کردند.

در همان سال عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی به حج رفتند. مبارک به آنها پیوست و عذر فرار خود را حمله شبانه آورد. حسین نیز با پیروان و خویشاوندان و غلامان خود که در حدود سیصد نفر میشدند به جانب مکه رفت شخصی را به جای خود در مدینه گذاشت وقتی رسیدند به فح روبرو با سپاه بنی عباس شدند. عباس امان داد به حسین و وعده جایزه و کمک و بخشش داد ولی حسین سخت امتناع ورزید، فرماندهان سپاه عباس و موسی و جعفر و محمد دو پسر سلیمان و مبارک ترکی و حسن حاجب و حسین بن یقطین بودند روز ترویه موقع نماز صبح با هم مصاف دادند.

اولین کسی که شروع به جنگ کرد موسی بود، به او حمله کردند مختصری با آنها جنگ و گریز کرد تا وارد دره شدند، در این موقع از پشت سر، محمد بن سلیمان به آنها حمله کرد چنان آنها را در هم کوبید که بیشتر یاران حسین کشته شدند، سپاه بنی عباس حسین را صدا میزدند و امان بر او عرضه میداشتند. او میگفت: من امان نمیخواهم حمله کرد تا کشته شد. سلیمان بن عبد الله بن حسن و عبد الله بن ابراهیم بن حسن نیز با او کشته شدند.

یک تیر به چشم حسن بن محمد خورد تیر را همان طور گذاشت و با کمال مردانگی به پیکار پرداخت بالاخره او را امان دادند ولی بعد کشتند. سپاه سرها را پیش موسی و عباس آوردند. گروهی از فرزندان امام حسن و امام حسین نیز حضور داشتند. از هیچ کدام چیزی نپرسیدند مگر از موسی بن جعفر که موسی و عباس رو به موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ نموده گفتند: این سر حسین است؟!

فرمود: آری «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» به خدا قسم مردی پاک نهاد و مسلمانی نیکوکار که پیوسته روزه دار بود و امر به معروف و نهی از منکر میکرد از دنیا رفت، کسی در میان خویشاوندانش چون او یافت نمی شد. اما موسی و عباس در جواب موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ هیچ اعتراضی نکردند. اسیران را پیش هادی خلیفه عباسی بردند دستور داد آنها را بکشند و در همان روز خودش از دنیا رفت.

روایت شده از گروهی که وقتی هنگام فوت محمد بن سلیمان شد شروع کردند او را تلقین به شهادت اسلام «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ\* و مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» دادن ولی او به جای گواهی دادن این شعر را بیعت میخواند:

الا يا ليت امي لم تلدني و لم اكن لقيت حسينا يوم فسخ و لا الحسن

پیوسته این شعر را تکرار کرد تا مرد. در عمدة الطالب و معجم البلدان از ابو نصر بخاری از حضرت جواد نقل میکند که فرمود: پس از جریان کربلا کشتاری ناگوارتر برای ما خانواده از وقایع فسخ نبود.

«کافی: ج 1 ص 366» عبد الله بن ابراهیم جعفری گفت:

یحیی بن عبد الله نامه ای برای موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ به این مضمون نوشت: من خودم و ترا سفارش میکنم بپرهیز از خدا که این سفارش خداوند است در مورد پیشینیان و آیندگان. به من اطلاع داد کسی که سرباز راه دین و نشر احکام خداست که تو به من اظهار علاقه و محبت میکردی با اینکه از همکاری و کمک به من خودداری نمودی با تو مشورت شد. در مورد قیام و

دعوت کردن مردم را به بیعت با کسی که از آل محمد شایستگی دارد، از همکاری و راهنمایی خودداری کردی همان طوری که پدرت پیش از این کرده بود، شما از همان قدیم الایام ادعای مقامی را میکردید که شایسته آن نبودید و پیوسته آرزوی خلافتی که خداوند به شما نداده میکردید، در این راه مردم را دستخوش هوای نفس خویش نمودند و گمراه کردید. من تو را میترسانم از آنچه خداوند مردم را ترسانده.

موسی بن جعفر علیه السلام در جواب او نوشت: نامه ای است از طرف موسی پسر جعفر و برادرش علی که هر دو خوار و ذلیل در راه بندگی و اطاعت خدا هستند به سوی یحیی بن عبد الله بن حسن. من خود و تو را از خدا میترسانم و به تو اطلاع میدهم کیفر بسیار سخت و عذاب شدید و انتقام دردناک خداوند را و خود و ترا سفارش به تقوی و پرهیزکاری میکنم که این بهترین سفارش است و باعث پایدار شدن نعمت می شود.

نامه تو رسید که در آن نوشته بودی من و پدرم ادعای بیجا کرده ایم؛ تو چنین سخنی را از من نشنیده ای. این نوع گفتار را خداوند ثبت میکند و بازخواست خواهد نمود. اما حرص دنیا و زرق و برق برای طالبان دنیا موقعیتی نمیگذارد که به فکر آخرت خود باشند، بطوری آنها را سرگرم میکند که آخرت در دنیا به باد فنا میرود.

نوشته بودی که من مردم را از گرد تو پراکنده کردم چون خود خواستار مقام تو بوده ام ولی بدان که بی اطلاعی از سنت پیغمبر و نادانی مرا مانع نشده است از پی گیری نسبت به آنچه تو در راه بدست آوردن آن هستی. اما خداوند انسان ها را مختلف و دارای اعضاء و جوارح متفاوت قرار داده و در آنها چیزهای شگفت انگیز و غرائب حیرت آور آفریده، اگر تو خیلی واردی و ادعای علم و اطلاع میکنی دو عضو از بدنت را نام می برم بگو کدام عضوها هستند، عترف کجای بدن است و صهلج در انسان چیست بعد جواب این سؤال را برایم بنویس.

اکنون به تو گوش زد میکنم از مخالفت با خلیفه بترس و سعی کن فرمانبردار و مطیع او باشی و برای خود از او امان بگیری قبل از اینکه به چنگال او اسیر شوی و گردنت به دام بیافتد، آن وقت

از هر طرف که راه نفس کشیدن برای خود به جوئی نخواهی یافت، مگر اینکه خداوند بر تو به فضل و لطف خویش منت نهد و خلیفه بر تو رحم کند و امان دهد و بخشش نماید به واسطه حفظ احترام خویشاوندی که با پیغمبر داری. سلام بر پیروان حق. (إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى)

راوی خبر عبد الله بن ابراهیم جعفری گفت: نامه موسی بن جعفر بالاخره به دست هارون الرشید افتاد همین که خواند، به اطرافیان خود گفت: مرا وادار میکنند که موسی بن جعفر را شکنجه کنم و بیازارم با اینکه پاک است از آنچه به او نسبت میدهند.

توضیح: ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از عنیزه قصبانی نقل میکند که گفت: حضرت موسی بن جعفر را پس از نماز مغرب دیدم که آمده بود پیش حسین شهید در فح، خود را چنان برای او خم کرده مانند رکوع کردن، میگفت مایلم مرا آزاد گذاری که نمیتوانم با تو شرکت کنم در قیام کردن مدتی حسین سر به زیر داشت و چیزی نمی گفت بالاخره سر بلند نموده گفت: شما آزادی.

با سند دیگری نقل میکند که حسین به موسی بن جعفر علیه السلام پیشنهاد قیام کرد امام علیه السلام فرمود: ترا خواهند کشت جنگی جوانمردانه بکن اینها مردمانی فاسق هستند که در ظاهر اظهار ایمان میکنند ولی در باطن منافق و مشکوک هستند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» پاداش مصیبت شما فامیلم را از خداوند میخواهم.

سلیمان بن عباد گفت: وقتی حسین با سپاه بنی عباس روبرو گردید مردی را روی شتری نشانند که در دست شمشیری داشت و آن را میچرخانید: حسین یک کلمه به او میگفت، بگو، با صدای بلند فریاد میزد: مردم، ای طرفداران بنی عباس! این حسین پسر پیغمبر است و پسر عموی اوست شما را دعوت میکند به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

با سند خود از ارطاة نقل میکند: وقتی با حسین شهید فح بیعت کردند. گفت: من با شما بیعت میکنم مشروط به عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر و اینکه فرمانبرداری از خدا شود و معصیت انجام نگردد و قریش را دعوت میکنم که همداستان با شخصیتی شوید از آل محمد که



مورد پسند باشد. شرط میکنم در میان از روی قرآن و سنت پیامبر رفتار کنم، بین مردم با عدالت عمل کنم و بیت المال را مساوی تقسیم نمایم مشروط بر اینکه شما پایداری کنید و با دشمنان ما به جنگ پردازید اگر ما وفا کردیم شما نیز وفا کنید اگر ما وفا نکردیم بیعت ما از گردن شما برداشته است.

ابو صالح فزاری گفت: در تمام آبهای غطفان در شب شهادت حسین شهید در فسخ مردم این اشعار را میشنیدند:

أَلَا يَا لِقَوْمٍ لِلسَّوَادِ الْمَصْبِیحِ      وَ مَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّبِیِّ بِلِدْحِ  
لِیِّكَ حُسَیْنًا كُلُّ كَهْلٍ وَ أَمْرَدٍ      مِنْ الْجِنِّ إِنْ لَمْ یَّیْكَ مِنَ الْإِنْسِ نُوحٌ  
وَ إِنْ نِی لَجِنِّیُّ وَ إِنْ مَعْرَسِی      لِبِالْبَرْقَةِ السَّوْدَاءِ مِنْ دُونِ زَحْزَحِ

این صدا را میشنیدند ولی نمیدانستند چه چیز شده تا خبر شهادت حسین به آنها رسید.

با سند خود از محمد بن اسحاق از حضرت جواد نقل میکند که فرمود:

حضرت رسول ﷺ از سرزمین فح میگذشت از مرکب پیاده شد یک رکعت نماز خواند در رکعت دوم شروع کرد به گریه کردن، مردم که دیدند پیغمبر اکرم گریه میکند آنها نیز شروع به گریه کردند. از آنجا که گذشت به مردم فرمود برای چه گریه میکردید؟ عرض کردند چون شما را گریان دیدیم گریه کردیم.

فرمود: پس از رکعت اول جبرئیل بر من نازل شد گفت: یا محمد یک نفر از فرزندان در این سرزمین کشته خواهد شد که اجر شهید با او برابر دو شهید است.

به سند خود از نضر بن قرواش نقل میکند: گفت مال های سواری خود را به حضرت صادق از مدینه کرایه دادم وقتی از دره مرّ رد شدیم به من فرمود: نضر وقتی رسیدیم به فح مرا مطلع کن. عرض کردم: مگر آن محل را نمی شناسی.

فرمود: چرا ولی میترسم خوابم ببرد. به فح که رسیدیم نزدیک محمل امام شدم دیدم خواب است سرفه ای کردم بیدار نشد. محمل را تکان دادم حرکت کرده نشست.

عرض کردم: به فسخ رسیدیم.

فرمود: محمل مرا باز کن. سپس فرمود قطار را به هم وصل کن. وصل کردم، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ را از جاده به کناری بردم و شترش را خواباندم. فرمود: آب و آفتابه را بده. وضو گرفت و نماز خواند بعد سوار شد. عرض کردم: فدایت شوم این عملی که انجام دادید جزء اعمال حج است؟ فرمود: نه، ولی اینجا مردی از خویشاوندانم با گروهی شهید می شود که ارواح آنها جلوتر از بدنهایشان رهسپار بهشت می شود.

کافی: محمد بن مسلم گفت: ابو حنیفه خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید عرض کرد: پسر ت موسی را دیدم مشغول نماز است مردم از مقابلش در رفت و آمد هستند آنها را نهی نمی کند با اینکه چنین کاری صحیح نیست.

حضرت صادق فرمود: موسی را صدا بزنی. حضرت موسی بن جعفر را صدا زدند به او فرمود: پسر جان ابو حنیفه میگوید: تو نماز میخوانده ای مردم از روبرویت در رفت و آمد بوده اند آنها را از این کار نهی نکردی. عرض کرد: بلی پدر جان برای آن کسی که نماز میخواندم به من نزدیکتر از مردم بود. خداوند در قرآن کریم میفرماید: **(وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)** امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ او را در آغوش گرفت فرمود: پدر و مادرم فدایت ای گنجینه اسرار!

کافی: بشیر بن اسماعیل گفت: سَرِّی را با تو در میان بگذارم ای پسر مثنی!

گفتم: بگو و نزدیک او رفتم. گفت: هم اکنون این فاسق وارد شد و خدمت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ نشست. بعد رو به آن جناب کرده گفت: یا ابا الحسن درباره کسی که احرام بسته چه میگوئی، میتواند زیر سایه محمل باشد؟ فرمود: نه. گفت: می تواند در سایه خیمه باشد؟ فرمود: آری.

دو مرتبه سؤال خود را شبیه کسی که مسخره کند تکرار کرد و می خندید. گفت:

آقا چه فرقی هست بین این دو.

فرمود: «ابا یوسف! دین را نمیتوان با قیاس های تو حساب کرد، شما احکام دین را بازیچه خود قرار داده اید، ما هر کار که پیغمبر می کرد میکنیم و هر چه او فرموده باشد میگوئیم. پیغمبر

اکرم در حال احرام که سوار مرکب خود میشد در سایه محمل نمی نشست با اینکه آفتاب او را اذیت می نمود بدن خود را به وسیله بعضی از اعضای بدن میپوشانید گاهی صورتش را به وسیله دست سایه میکرد ولی وقتی فرود می آمد در سایه خیمه می نشست همچنین در خانه یا دیوار.»

«کافی: ج 4 ص 465» علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت:

عبد الله ابن جندب را در موقف حج دیدم کسی را ندیده بودم که چون او موقفی داشته باشد، پیوسته دست بسوی آسمان داشت و اشگ هایش پیاپی روی صورتش میریخت به طوری که به زمین رسید، وقتی مردم متفرق شدند به او گفتم: ابا محمد موقفی را نیکوتر از موقف تو ندیدم. گفت: بخدا سوگند جز برای برادران دینی خود دعا نکردم زیرا از حضرت موسی بن جعفر شنیدم که فرمود: هر کس پشت سر برادر دینی خود برایش دعا کند از جانب عرش به او میگویند صد هزار برابر آنچه برای او خواستی به تو میدهیم از دلم نیامد که صد هزار برابری را که ضمانت شده رها کنم یک برابری که معلوم نیست مستجاب شود یا نشود بگیرم.

کافی: یکی از این دو ابراهیم بن ابن البلاد یا عبد الله بن جندب گفت: در موقف بودم همین که اعمال عرفات را تمام کردم، به ابراهیم بن شعیب برخوردم. او یکی از چشمان خود را از دست داده بود چشم سالمش نیز سخت قرمز بود گوئی یک تکه خون است. گفتم: یک چشم خود را که از دست داده ای من به خدا بر چشم دیگرت میترسم اگر کمی از گریه خودداری کنی بهتر است.

گفت: نه به خدا ابا محمد! امروز یک دعا برای خودم نکردم. گفتم: برای چه کسی دعا کردی؟ گفت: برای برادران دینی زیرا از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: هر کس پشت سر برادرش دعا کند خداوند ملکی را مأمور می کند، به او میگوید: برای تو دو برابر آنچه برای برادر خود خواستی خواهند داد. خواستم من برای برادران دینی خود دعا کنم تا ملک برای من دعا کند، زیرا نمیدانم دعا به نفع خودم مستجاب می شود یا نه. اما یقین دارم که دعای فرشته برای من مستجاب است.

کافی: زیاد بن ابی سلمه گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم فرمود: زیاد! تو برای سلطان کار میکنی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم: من مردی پر خرج و عیالوارم و ثروتی ندارم که خرج خود را تأمین کنم.

فرمود: اگر مرا از بالای کوهی پرت کنند و قطعه قطعه شوم به نظرم بهتر است از اینکه برای یکی از اینها کاری را به عهده بگیرم یا قدم روی فرش آنها بگذارم، مگر میدانی برای چه کار؟ گفتم: فدایت شوم نمیدانم. فرمود: مگر غم از دل موسی بردارم یا ناراحتی او را برطرف کنم، یا قرضش پرداخت گردد. زیاد! کمترین کاری که خدا نسبت به کسانی که برای آنها کار میکنند اینست که خیمه ای از آتش بر سر آنها میزنند تا خداوند از حساب خلاص فارغ شود.

زیاد! اگر متصدی کار آنها شدی مواظب باش به برادران دینی خود خدمت کن یک کار به یک کار خدا حساب آنها را خواهد داشت، فرمود: زیاد! هر کدام از شما پیروان ائمه که متصدی کار آنها شود بعد بین شما و دیگران مساوی رفتار کند به او بگوئید دروغ میگویدی و دعای بیجا میکنی. زیاد! وقتی می بینی قدرت بر مردم داری به یاد آور، قدرت خدا را بر خود در فردای قیامت که دیگر کسانی که به آنها خدمت کرده ای قدرت کمک به تو ندارند، ولی اعمال تو به نفع آنها برایت و زر و وبالی به جا گذاشته.

کافی: ابراهیم بن صالح از مردی جعفری نقل کرد که گفت:

در مدینه مردی به نام ابا القمقام به شغلی اشتغال داشت. خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و از شغل خود شکایت کرد که مردم به او مراجعه ندارند. حضرت موسی بن جعفر فرمود: پس از ادای نماز صبح ده مرتبه بگوئید:

«سبحان الله العظيم و بحمده استغفر الله و اتوب اليه و اسأله من فضله».

ابو القمقام گفت: این دعا را ادامه دادم چیزی نگذشت که چند نفر از ده آمدند. خبر آوردند که یکی از بستگانم مرده است و وارثی جز من ندارد، رفتم میراث او را تصرف نمودم اکنون ثروتمند و بی نیازم.

از کتاب حقوق مؤمنین تألیف علی بن طاهر الصوری نقل میکند از مردی از اهل ری که گفت: یکی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار ری شد. من مقداری مالیات بدهکار بودم میترسیدم که مرا مجبور بپرداخت کند، در آن صورت هر چه داشتم از بین می رفت به من گفتند: او شیعه و پیرو ائمه طاهرین علیهم السلام است، ترسیدم به او مراجعه کنم ولی چنین نباشد بعد به پای خود گرفتار شوم.

بالاخره تصمیم گرفتم فرار کنم و به در خانه خدا روم به حج رفتم و حضرت صابر موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت کردم. جریان را به عرض ایشان رساندم نامه ای باین مضمون برای او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم- اعلم ان لله تحت عرشه ظللا لا يسكنه الا من اسدى الى اخيه معروفا او نفس عنه كربة او ادخل على قلبه سرورا وهذا اخوك والسلام.»

«خداوند را زیر عرش سایبانی است که در زیر آن سایبان قرار نمیگیرد، مگر کسی که نسبت به برادر دینی خود متکی کند یا غم از دل او بردارد یا او را شادمان کند آورنده نامه برادر دینی تو است و السلام.»

از حج بازگشتم وارد شهر خود شدم شبانه بدر منزل او رفتم از او اجازه خواستم. گفتم بگوئید پیکی از طرف صابر آمده دیدم پای برهنه بیرون شد، درب را باز کرد. مرا بوسید بعد آغوش گرفت و پیوسته پیشانی ام را میبوسید، پیوسته این کار را تکرار میکرد و مرتب از من میپرسید: خودت مولایم را دیده ای حالش چطور است؟

وقتی خبر از سلامتی و خوبی آن جناب میدادم شاد میشد و شکر خدا میکرد، مرا وارد خانه خود کرد و در بالای اطاق نشاند خودش در مقابل من نشست نامه را به او دادم همان طور بوسید و خواند بعد دستور داد لباسها و اندوخته مالی اش را بیاورند. تمام پولهایش را با من تقسیم کرد یک دینار من یکی خودش، همین طور یک درهم برای خود یکی برای من و لباسهایش را نیز همین طور تقسیم نمود آنچه نمیشد قسمت کرد قیمتش را به من میداد در تمام این تقسیم میگفت: برادر شادمانت کردم.

میگفتم: آری به خدا خیلی خوشحال شدم. بعد دفتر بدهی مالیاتی را خواست هر چه به نام من نوشته بود حذف کرد و نوشته ای داد که بدهی ندارم از او وداع نموده به خانه برگشتم.

با خود گفتم: نمیتوانم جبران محبت و نیکی این شخص را بکنم مگر اینکه سال آینده به حج بروم و برایش دعا کنم و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را زیارت نمایم به ایشان عرض کنم با من چه کرد. این کار را انجام دادم، وقتی خدمت موسی ابن جعفر علیه السلام رسیدم، جریان را به ایشان عرض کردم دیدم پیوسته امام علیه السلام شاد می شود. عرض کردم: آقای من شما هم شاد شدید؟! فرمود: آری، به خدا قسم مرا مسرور کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام را مسرور نمود، به خدا قسم جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مسرور نمود، خدا را مسرور کرد.

اختصاص: نامه ای از محمد بن موسی پسر متوکل بابی الحسن اسدی گفت:

سهل بن زیاد آدمی نقل کرد که وقتی عبد الله بن مغیره کتاب خود را نوشت، به اصحاب خود وعده داد که آن را در گوشه ای از مسجد کوفه برایشان بخواند. برادری داشت مخالف او بود. وقتی اصحابش اجتماع کردند برای شنیدن کتاب، آن برادرش هم آمد و نشست عبدالله بن مغیره گفت: امروز بروید. برادرش گفت: کجا بروند؟

من هم آمده ام برای همان کاری که اینها آمده اند، پرسید: برای چه آمده اند؟

گفت در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آیند. گفتم: برای چه اینها به زمین میروند؟ یک نفر گفت میروند گوش کنند به کتابی که عبد الله بن مغیره نوشته. من هم برای همین کار آمده ام و اکنون توبه مینمایم از مخالفت با تو.

عبد الله بن مغیره خوشحال شد از نقل این جریان.

اعلام الدین دیلمی: از ابو حنیفه نقل میکند که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام برای پرسیدن چند مسأله رسیدم، گفتند: آن جناب خوابیده است. به انتظار نشستم تا بیدار شود، پسر بچه ای پنج ساله یا شش ساله دیدم که بسیار خوش منظر و زیبا. پرسیدم: این پسر بچه کیست گفتند: موسی بن جعفر علیه السلام. عرض کردم: یا ابن رسول الله نظر تو در باره اعمال بندگان چیست؟

چهار زانو نشست و دست راست روی دست چپ گذاشت فرمود: نعمان سؤال کردی جوابش را گوش کن، وقتی شنیدی و حفظ کردی عمل کن. اعمال بندگان از سه صورت خارج نیست، یا خداوند فقط این کارها انجام میدهد یا خدا و بنده هر دو شریکند. یا فقط بنده انجام میدهد. اگر خداوند انجام دهد بتنهائی چرا پس بنده اش را عذاب کند بر کاری که انجام نداده با اینکه عادل و رحیم و حکیم است، اگر خداوند و بنده هر دو شریک باشند، چرا شریک قوی عذاب کند شریک ضعیف خود را در کاری که با او شرکت داشته و کمکش نموده فرمود: نعمان آن دو صورت که محال است. ابو حنیفه گفت: صحیح است.

فرمود: فقط این صورت باقی ماند که بنده تنها فاعل آن افعال باشد، سپس این شعر را خواند:

لم تخل افعالنا التي نذم بها	احدى ثلاث خصال حين نبديها
اما تفرد بارينا بصنعتها	فيسقط اللوم عنا حين تأنيها
أو كان يشركنا فيها فيلحقه	ما كان يلحقنا من لائم فيها
او لم يكن لإلهي في جنائتها	ذنب فما الذنب الا ذنب جانيها

«عیون اخبار الرضا: ج 1 ص 108» عبید الله بزاز نیشابوری که مرد مسنی بود گفت: بین من و حمید بن قحطبه طائی طوسی رفت و آمد بود و معامله با هم داشتیم. روزی به جانب او رفتم، همین که شنید من آمده ام مرا خواست هنوز لباس های سفرم را تغییر نداده بودم. هنگام نماز ظهر در ماه رمضان بود.

وقتی وارد شدم در حوضخانه ای که آب از وسط آن رد میشد، نشسته بود. سلام کردم و نشستم دستور داد آفتابه لگن و حوله بیاورند دست های خود را شست امر کرد، من نیز دستهای خود را بشویم. امر او را اطاعت کردم. غذا آوردند.

من فراموش کردم که ماه رمضان است و روزه دارم، در بین غذا خوردن به خاطر آمد دست از خوردن کشیدم. حمید گفت چرا نمیخوری؟ گفتم: امیر ماه رمضان است من نه مریضم و نه علت دیگری وجود دارد که موجب روزه خوردنم شود، قطعاً شما یک ناراحتی دارید که نمیتوانید روزه

بگیرید. حمید گفت: نه من هم هیچ گونه ناراحتی ندارم و کاملاً صحیح و سالم هستم. در این موقع اشک از گوشه چشم هایش جاری شد.

بعد از صرف غذا گفتم چرا گریه کردی؟ گفت: نیمه شبی هارون الرشید موقعی که در طوس بود از پی من فرستاد وقتی پیش او رفتم دیدم شمع ها روشن شمشیری آخته جلو اوست غلامی نیز ایستاده است. همین که چشمش به من افتاد سر بلند کرده گفت: حمید تا چه اندازه از امیرالمؤمنین اطاعت میکنی؟ گفتم: مال و جانم را فدای او میکنم سر به زیر انداخت و اجازه بازگشت به من داد.

هنوز مختصر زمانی نگذشته بود که به منزل رسیدم پیک برای دومین بار آمده گفت: امیرالمؤمنین ترا میخواهد. با خود گفتم: انا لله میترسم تصمیم کشتنم را گرفته باشد. آن مرتبه با دیدن من خجالت کشیده باشد. باز پیش او رفتم سر بلند کرده گفت: تا چه حد حاضری مطیع امیرالمؤمنین باشی؟ گفتم: مال و جان و زن و فرزندم را فدایت میکنم. لبخندی زده گفت: اجازه داری برگردی.

باز رفتم به منزل که رسیدم طولی نکشید خادم او آمده گفت: امیرالمؤمنین ترا میخواهد. بازگشتم دیدم به همان وضع اولی است سر بلند کرده، گفت: تا چه اندازه از امیرالمؤمنین اطاعت میکنی؟ گفتم: مال و جان و زن و فرزند و دینم را فدایت میکنم. جواب مرا که شنید خندیده گفت: این شمشیر را بگیر، هر چه این غلام دستور داد انجام بده.

شمشیر را غلام برداشت و به من داد مرا برد به خانه ای که درش بسته بود. درب را گشود وسط خانه چاهی بود. سه اطاق دیگر نیز قرار داشت که درب های آن بسته بود. یکی از درها را باز کرد، بیست نفر در میان اطاق بودند با موی های پریشان و زلف ریخته بعضی پیرمرد و برخی نیز جوان در غل و زنجیر. غلام گفت: امیرالمؤمنین دستور داده این ها را بکشی تمام آنها سید علوی و فرزند علی و فاطمه زهرا علیها السلام بودند. یکی یکی آنها را بیرون آورد من گردن زدم بدن و سرهای آنها را میان چاه می انداخت.



باز درب دیگری را گشود بیست نفر دیگر از سادات علوی و فرزند فاطمه و علی علیه السلام در آنجا به زنجیر بسته بودند گفت: امیرالمؤمنین دستور داده اینها را نیز بکشی. یکی یکی را بیرون آورد من گردن زدم و بدنشان را میان همان چاه انداخت این بیست نفر نیز تمام شد. درب اطاق سوم را گشود در آنجا بیست نفر از فرزندان فاطمه زهرا و علی علیه السلام بودند با موی های پریشان و زلفهای ریخته در غل و زنجیر.

گفت امیرالمؤمنین امر کرده که اینها را هم بکشی، شروع کرد یک یک آنها را بیرون آورد من گردن زدم بدنشان را در همان چاه انداخت نوزده نفر را کشتم. پیرمردی که موئی ژولیده داشت باقیماند. روی به من کرده گفت:

مرگ بر تو باد ای بدبخت چه عذری خواهی آورد وقتی خدمت جد ما برسی با اینکه شصت نفر از اولادش را کشتی که پدر و مادر آنها علی و فاطمه بودند، در این موقع دست هایم به لوزه افتاد و بدنم شروع به لرزیدن کرد غلام با چهره ای خشم آلود به من نگاه کرد و تهدید نمود آن پیرمرد را هم کشتم بدنش را میان چاه انداخت در صورتی که من شصت نفر از اولاد پیامبر را کشته باشم دیگر روزه و نماز برایم چه سودی دارد من یقین دارم که در آتش جهنم مخلد خواهم بود.

#### اختصاص:

روزی اب حنیفه به موسی بن جعفر علیه السلام گفت: بگو ببینم کدام یک از این دو را پدرت بیشتر دوست داشت عود یا طنبور را؟ فرمود: نه، عود را. بعد از موسی بن جعفر علیه السلام در این مورد سؤال کردند. فرمود: عودی که بخور میدهند دوست داشت ولی از طنبور بیزار بود.

اختصاص: حماد بن عیسی جهنی بصری اهل کوفه بود ولی ساکن بصره در حدود نود و چند سال زندگی کرد و از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت کرده و در دره قبا در مدینه فوت شد و آن دره ایست که سیل از شجره شروع می شود و به طرف مدینه جاری میگردد. در سال دویست و نه

از دنیا رفت، حماد بن عیسی گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیده عرض کردم: فدایت شوم از خدا بخواه به من خانه و زن و فرزند و خادم و توفیق انجام حج در هر سال عنایت کند. امام علیه السلام دست بلند نموده گفت: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَارًا وَزَوْجَةً وَوَلَدًا وَخَادِمًا وَالحج خمسين سنة» خدایا به او خانه و زن و فرزند و خدمتکار عنایت کن و توفیق ده که پنجاه سال به حج برود.

حماد گفت: از اینکه شرط کرد پنجاه سال، فهمیدم بیشتر از پنجاه مرتبه نمیتوانم به حج بروم. گفت: چهل و هشت حج گزارده ام، اکنون این همان خانه است که به دعای موسی بن جعفر علیه السلام نصیب شده و این همسرم که پشت پرده است که سخن مرا میشنود و این پسر و این خدمت کارم که تمام به دعای آن آقا نصیب شده بعد از نقل این جریان دو مرتبه دیگر به حج رفتم و پنجاه مرتبه تمام شد.

حج پنجاه و یکم که خارج شد هم پایگی با ابو العباس نوفلی قد کوتاه گردید. به محل احرام که رسید، داخل آب شد تا غسل کند آب او را برد و غرق شد. خداوند او و پدرش را رحمت کند. هنوز حج پنجاه و یکم تمام نشده بود تا زمان حضرت رضا زندگی کرد و در سال دویست و نه از دنیا رفت اهل جهینه بود.

عمدة الطالب مینویسد: یحیی فرمانفرمای دیلم پسر عبد الله محض فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود. از ترس حکومت زمان به طرف دیلم گریخت. آنجا قیام کرد، مردم آن سامان به او روی آوردند و بیعت کردند کارش بالا گرفت، به طوری که هارون الرشید از او بسیار بیمناک بود و پیوسته از پیشرفت او چشم میزد. نامه ای نوشت به فضل بن یحیی برمکی که یحیی بن عبد الله خار چشم من است، هر چه میخواهد به او بده و شرش را از سر من رفع کن.

فضل بن یحیی با لشکری بس انبوه به جانب او رفت پیغام هائی که همراه با رفق و مدارا و در ضمن تهدید و ترس بود به او داد. یحیی علاقه به امان پیدا کرد. فضل امانی بس محکم برای او نوشت یحیی امان نامه را برداشت و به جانب رشید آمد.

بعضی گفتند: او پناهنده شد به فرمانروای دیلم. او یحیی را به فضل بن یحیی برمکی به صد هزار درهم فروخت. یحیی بالاخره به مدینه آمد و در آنجا زندگی میکرد تا اینکه عبدالله بن زبیر از او سعایت و سخن چینی پیش رشید کرد.

کتاب منتخب الاثر: ذی النون مصری گفت: در یکی از سفرهایم رسیدم به بیابان سماوه بالاخره گذارم به تدمر (شهری است در شمال شرقی دمشق) افتاد. در نزدیکی آن شهر بناهای قدیمی عادی به چشمم خورد جلو رفتم دیدم این خانه از سنگ کنده اند. اطاق ها و درهایش نیز هم از سنگ کنده شده است. بدون اینکه گل در آنها به کار رفته باشد، زمین آن نیز سنگی بسیار سخت بود در همین بین که من مشغول تماشای این ساختمان های سنگی بودم چشمم بنوشته ای افتاد که بر روی سنگ ها کنده اند خواندم چنین نوشته بود:

انا بن منی و المشعرین و زمزم و مكة و البيت العتيق المعظم  
و جدی النبی المصطفی و ابي الذی ولایته فرض علی کل مسلم  
و امی البتول المستضاء بنورها اذا ما عددناها عدیلة مریم  
و سبطا رسول الله عمی و والدی و اولاده الاطهار تسعة انجم  
متی تتعلق منهم بحبل ولایة تفرز یوم یجزی الفائزون و تنعم  
ائمة هذا الخلق بعد نبیهم فان كنت لم تعلم بذلك فاعلم  
انا العلوی الفاطمی الذی ارتمی به الخوف و الايام بالمرء ترتمی  
فضاقت بی الارض الفضاء برحبها و لم استطع نیل السماء بسلم  
فالممت بالدار التي انا كاتب عليها بشعری فاقراً ان شئت و المم  
و سلم لأمر الله فی کل حالة فلیس اخو الاسلام من لم یسلم

ذوالنون گفت: فهمیدم از این اشعار که نویسنده آن یکی از اولاد علی است که از ترس حکومت وقت فرار کرده بوده این جریان در زمان خلافت هارون الرشید بود. بالاخره از ساکنین آن خانه ها که از نژاد قبط اول بودند پرسیدم: نویسنده این اشعار را میشناسید؟

گفتند: نه به خدا فقط یک روز او میهمان ما بود بر ما وارد شد از او پذیرائی کردیم. فردا صبح این اشعار را نوشت و رفت. گفتم: چه قد و قامتی داشت. گفتند: مردی دارای لباس های کهنه بود اما آثار جلالت و بزرگواری از قیافه اش آشکارا دیده میشد، از پیشانی او نوری شدید میدرخشید آن شب را تا به صبح در حال قیام و رکوع و سجود بود تا سپیده دم که این شعرها را نوشت و رفت.

توضیح: ممکن است حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بوده که از نظر اتمام حجت آن اشعار را نوشته و رفته است.

مقاتل الطالبیین با سند خود نقل میکند از گروهی که گفتند: یحیی بن عبد الله ابن حسن پس از شهادت شهدای فنج که او نیز جزء آنها بود مدت زیادی در شهرها مخفی بود پیوسته در جستجو بود که پناه گاهی بیابد و به آنجا پناه برد.

فضل بن یحیی برمکی از محل او اطلاع یافت پیغام داد به او که از آن محل منتقل شود و به طرف دیلم برود برای او فرمانی نوشت که کسی متعرضش نشود به طور ناشناس رفت تا وارد دیلم شد.

هنوز بین راه بود که هارون الرشید از وضع او مطلع گردید. فضل بن یحیی برمکی را فرمانروای نواحی مشرق گردانید و به او دستور داد که کار یحیی را تمام کند.

چون فضل مکان یحیی را میدانست نامه ای برای او نوشت که من می خواهم سرّی را با تو در میان بگذارم، میترسم مبتلا بخون تو گردم یا تو گرفتار من شوی. نامه ای به فرمانروای دیلم بنویس من برایش نامه نوشته ام که وارد بلاد او شوی و از تو دفاع نماید.

یحیی همین کار را کرد، با یحیی گروهی از اهل کوفه همراه بودند، از آن جمله حسن بن صالح بن حی که پیرو مذهب زیدیه بتری بود که آنها ابا بکر و عمر و عثمان را در شش سال اول حکومتش بر علی ترجیح میداده و در بقیه عمر او را تکفیر می کردند. او شراب میخورد و روی

کفش مسح مینمود، مخالف با یحیی بود و پیوسته اصحابش را از او متنفر میکرد به همین جهت بین آنها خوب نمود.

هارون الرشید فضل بن یحیی برمکی را استاندار استان مشرق و خراسان کرد و دستور داد کوشش خود را هر چه بیشتر درباره یحیی رفت به کار برد، اگر امان و جایزه پذیرفت به او بدهد. فضل با سپاه فراوان به جانب یحیی رفت و با او مکاتبه نمود، یحیی امان را پذیرفت، زیرا دید یارانش متفرق شدند و آنهایی که هستند عقیده های مختلف دارند و پیوسته با او مخالفت میکنند ولی شرایطی که در آن امان بود نپذیرفت و آن شاهدتها را که گواهی کرده بودند نیز قبول نکرد تا نامه را برای فضل فرستاد او نیز برای هارون الرشید ارسال داشت.

هارون نوشت هر طور که او مایل است امان دادم و هر که را میخواهد شاهد بگیرد.

وقتی نامه هارون به فضل رسید امان نامه را طبق خواسته یحیی نوشته بود و همان شهودی که از قبل داشت گواهی کردند و آن امان نامه را در دو نسخه نوشت یکی همراه یحیی و دیگری در دست فضل بن یحیی برمکی بود، او را با خود به بغداد برد و در یک طرف عماری خود که بر روی قاطر قرار داشت نشانده بود.

وقتی یحیی وارد شد هارون به او جایزه ای گران داد که گفته اند بالغ دویست هزار دینار بود به اضافه سایر خلعت ها و پیش کشی ها، مدتی در بغداد بود ولی هارون پیوسته در پی حيله ای میجست که یحیی را به دام اندازد و برای او و یارانش تقصیری بتراشد.

چند نفر از حجازی ها از قبیل، عبد الله بن مصعب زبیری و ابو البختری وهب بن وهب و مردی از بنی زهره و یک نفر از بنی مخزوم با هم قسم خوردند که از یحیی پیش هارون الرشید سعایت کنند، پیش هارون آمدند بالاخره حيله ها به کار بردند تا توانستند سخن از یحیی به میان آورند. هارون پس از این سعایت یحیی را در اختیار مسرور کبیر گذاشت و پیش او در سردابی زندانی بود بیشتر روزها او را میخواست و با او به مناظره می پرداخت تا در زندان او از دنیا رفت.

اختلاف است که وفات یحیی بچه صورت بوده، بعضی گفته اند روزی او را خواست و بین او و عبد الله بن مصعب جمع کرد تا مناظره و گفتگو کند، در مورد نسبت هایی که به یحیی داده. در مقابل هارون الرشید پسر مصعب گفت: این مرد مرا دعوت که با او بیعت کنم.

یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین سخن او را قبول میکنی و او را خیر خواه خود میدانی! با اینکه او فرزند عبد الله بن زبیر است که پدر بزرگ تو و فرزندانش را در دره کوهی زندانی کرد و آتش بر سر آنها ریخت تا بالاخره ابو عبد الله جدلی دوست حضرت علی آنها را نجات داد، او کسی است که چهل روز در خطبه خود صلوات بر پیامبر اکرم نفرستاد تا بالاخره مردم بر او خورده گرفتند بر او ریختند. در جواب آنها گفت: پیغمبر اکرم خانواده بدی دارد وقتی نام او را میبرم آنها به خود میبالند و خوشحال میشوند نمیخواهم بدین وسیله آنها را خوشحال کرده باشم.

او کسی است که نسبت بع عبد الله بن عباس عملی را انجام داد که بر شما پوشیده نیست سخن آنها به طول انجامید تا اینکه یحیی گفت: همین شخص با برادر من خروج کرد، بر پدرت و در این مورد اشعاری سروده که یکی از آنها این شعر است:

قوموا بیعتکم نهض بطاعتنا ان الخلافة فی کم یا بنی حسن

هارون پس از شنیدن اشعار رنگش تغییر کرد. پسر مصعب شروع کرد به قسم خوردن، گفت:

قسم به خدایی که یکتا است، این شعر مال من نیست.

یحیی گفت: به خدا قسم یا امیرالمؤمنین این شعر را فقط او سروده، من براست و دروغ تاکنون قسم نخورده ام ولی وقتی در قسم خدا را ستایش کنی حیا میکند که قسم خورنده را کیفر نماید، اجازه بده من او را قسم بدهم به طوری که هر کس تاکنون قسم دروغ به آن طور خورده فوری به سزای خود رسیده. هارون گفت: قسم بده او را. گفت: بگو از نیرو و قدرت خدا بیزارم و چنگ به نیرو و قدرت خود دارم و از روی تکبر به نیرو و قدرت او بی اعتنائیم و به او احتیاجی ندارم خود را برتر از او میدانم اگر این شعر را گفته باشم.

عبد الله بن مصعب از قسم خوردن امتناع ورزید. هارون به فضل بن ربیع گفت: قطعاً چیزی هست و گرنه چرا قسم نمیخورد، اگر راست میگوید. فضل بن ربیع او را لگد زده گفت: بدبخت قسم بخور. فضل به او علاقه ای داشت با رنگی پریده قسم خورد در حالی که میلرزید. یحیی بن عبد الله دست بر شانه او زده گفت: پسر مصعب عمرت به سر آمد، به خدا قسم دیگر رستگاری نخواهی دید، هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که مبتلا به جذام شد گوشت های صورتش قطعه قطعه گردید و در روز سوم از دنیا رفت. فضل بن ربیع در تشییع جنازه ی او حضور داشت، مردم نیز شرکت کردند همین که او را در قبر خواباندند و لحدش را با خشت بستند قبر زیر و رو شد و گرد و غباری زیاد بلند گردید.

فضل فریاد زد: خاک بریزید خاک، شروع کرد خودش به خاک ریختن بدن او به زمین فرو میرفت دستور داد چند بار خار و خاشاک بیاورند آنها را درون قبر ریخت پر شد. آنگاه دستور داد بالای قبر با چوب سقف بزنند و آن را درست کرد با ناراحتی برگشت.

هارون الرشید پس از این جریان به فضل می گفت دیدی چه زود یحیی از پسر مصعب انتقام گرفت؟!.

سپس هارون فقهاء را که از آن جمله محمد بن حسن شاگرد ابو یوسف و حسن ابن زیاد لؤلؤی و ابو البختری بود جمع کرد. مسرور کبیر پیش آنها آمد امان نامه یحیی را به دست محمد بن حسن داد او نگاه کرده گفت: این امان نامه ای تکمیل و محکم است که چاره ای از آن نیست، مسرور فریاد زد بده، آن را در اختیار حسن بن زیاد گذاشت او با صدای ضعیفی گفت: این امان نامه است. در این موقع ابو البختری از دست او چنگ زده گرفت و گفت: این امان نامه باطل شده چون او اختلاف بین مسلمانان انداخته و باعث خونریزی شده او را بکش خونس به گردن من.

مسرور پیش رشید رفت و جریان را شرح داد گفت: برو به او بگو اگر باطل است آن را پاره کن. مسرور برگشت به ابو البختری گفت: رو به مسرور کرده. گفت: پاره کن. مسرور گفت: امان

نامه باطل شده خودت پاره کن. ابوالبختری کاردی گرفت و با دست خود که می لرزید آن را پاره نمود به طوری که تکه تکه شد.

مسرور آن را پیش هارون برد از جای حرکت کرد و با شادی از دست او گرفت، در مقابل این کار ابوالبختری یک میلیون و ششصد هزار درهم داد و او را به سمت قاضی القضاة منصوب کرد. بقیه را بیرون کرد و محمد بن حسن را از فتوی دادن منع کرد، تصمیم گرفت که کار یحیی را تمام کند.

از مردی که با یحیی در سرداب زندانی بود نقل شده که گفت: من به یحیی خیلی نزدیک بودم در تاریک ترین زندان ها و تنگ ترین آنها قرار داشت. یک شب که ما همان طور زندانی بودیم صدای قفل ها بلند شد مدتی از شب گذشته بود، دیدم هارون سوار مادیانی است. ایستاد آنگاه پرسید: کجا است؟ منظورش یحیی بود گفتند در این خانه. گفت او را بیاورید نزدیک او شد شروع کرد با او آرام صحبت کردن که من نفهمیدم. آنگاه گفت: او را بگیرید. یحیی را گرفتند: با عصا صد ضربه به او زد یحیی او را به خویشاوندی و قرابت با پیغمبر اکرم قسم میداد و او را به خویشاوندی با خودش سوگند داد. هارون میگفت: بین تو و من خویشاوندی نیست.

باز او را برداشتند و به محل اولش بردند. پرسید: چقدر به او جیره میدهید؟

گفتند: چهار گرده نان و هشت رطل آب، گفت آن را نصف کنید. هارون رفت چند شب گذشت. باز شبی صدای قفل ها را شنیدم، در باز شد. هارون وارد گردید. همان جای اول ایستاد گفت: او را بیاورید. یحیی را خارج کردند. همان کار چند شب قبل را تکرار کرد و صد ضربه عصا به او زد در حالی که یحیی او را سوگند میداد باز پرسید چقدر به او جیره میدهید؟ گفتند دو گرده نان و چهار رطل آب گفت نصف کنید خارج شد.

برای مرتبه سوم آمد که دیگر یحیی مریض شده بود و حالش خوب نبود تا داخل شد. گفت: او را بیاورید. گفتند: مریض است، خیلی ناراحت است. پرسید چقدر به او جیره میدهید: گفتند: یک گرده نان و دو رطل آب، گفت نصف کنید خارج شد.



طولی نکشید که یحیی از دنیا رفت از زندان بیرون آوردند و بدنش را دفن کردند. ابراهیم بن ریاح نقل کرد که او را در رافقه (شهریست کنار فرات) زنده میان دیوار گذاشتند و بر رویش پایه چیدند. علی بن محمد بن سلیمان گفت: یک نفر را شبانه فرستادند یحیی را خفه کرد، گفت: شنیدم او را مسموم نمودند.

محمد بن ابی الحسناء گفت: حیوانات درنده را گرسنه نگاه داشتند، بعد یحیی را پیش آنها انداختند بدنش را پاره پاره کرده خوردند.

عبد الله بن عمر عمری گفت: ما را خواستند برای مناظره با یحیی بن عبد الله در حضور هارون الرشید. هارون به او می گفت: از خدا بترس و نام هفتاد نفر از یاران خود را ذکر کن تا امان تو از بین نرود. آنگاه روی به ما نموده گفت: این شخص نام همدستان خود را نمیبرد هر کس میخواهیم به گیریم که میشنویم بر خلاف مصلحت مملکت کاری کرده میگوید این از همان هفتاد نفری است که به آنها امان داده ای.

یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین من خود نیز از همان هفتاد نفرم این امان برایم چه سودی دارد میخواهی گروهی را برای تو نام ببرم که آنها را با من بکشی چنین کاری برای من حلال نیست. آن روز ما خارج شدیم باز روز دیگری ما را خواستند.

آن روز دیدیم یحیی رنگش زرد شده و حالش تغییر کرده هارون با او صحبت میکرد ولی جوابش را نمیداد. هارون گفت مبینید جواب مرا نمیدهد.

یحیی زبانش را بیرون آورد و به ما نشان داد که مثل ذغال سیاه شده بود و با اشاره فهماند که نمیتواند صحبت کند، هارون خیلی عصبانی شده گفت: او میخواهد به شما بگوید من مسمومش کرده ام. به خدا قسم اگر او را شایسته کشتن بدانم گردنش را میزنم. ما خارج شدیم هنوز به وسط حیاط نرسیده بودیم که یحیی روی زمین افتاد از ناراحتی که داشت.

ادریس بن محمد بن یحیی گفت: جدم را به وسیله گرسنگی و تشنگی در زندان کشتند.

زبیر بن بکار از عمومی خود نقل کرد که وقتی یحیی از هارون دویست هزار دینار را گرفت به وسیله آن پول قرض حسین شهید در فخر را پرداخت زیرا حسین دویست هزار دینار مقروض بود. گفت: یحیی با عامر بن کثیر سراج و سهل بن عامر بجلی و یحیی بن عبد الله بن یحیی خروج کرد و از یارانش علی بن هاشم بن یزید و عبد الله ابن علقمه و مخول بن ابراهیم نهادی بود که هارون همه آنها را در سرداب زندانی کرد، دوازده سال در زندان بودند.

بخش هشتم مناظرات هشام بن حکم درباره امامت و ابتدای زندگی امام و انتهای حیات آن

جناب تا وفاتش

رجال کشی: یونس بن عبد الرحمن گفت: یحیی بن خالد برمکی از هشام بن حکم ناراحت بود. زیرا شنیده بود او بر فلاسفه خورده میگیرد. مایل بود از او پیش هارون سعایت کند تا وادار شود به کشتن هشام و هارون حرفهایی که از هشام شنیده بود به او علاقه ای پیدا کرد.

زیرا روزی هشام سخنی در حضور یحیی بن خالد در باره ارث پیغمبر گفت:

که یحیی وقتی آن را برای هارون نقل کرد خوشش آمد و قبل از این یحیی نمیگذاشت هارون عقیده هشام را متوجه شود و گاهی نیز اگر تصمیم به آزار هشام داشت او را منصرف میکرد.

همین علاقه هارون به هشام یکی از جهاتی بود که یحیی بن خالد را برانگیخت تا از هشام برگردد. بالاخره به هارون گفت: که هشام شیعه است. گفت یا امیرالمؤمنین من چنین کشف کرده ام که هشام معتقد است خداوند در روی زمین حجت و امامی غیر از تو دارد که اطاعت او واجب است ما خیال می کردیم او مخالف قیام علیه خلافت است و اهل خروج نیست.

هارون به یحیی گفت: دانشمندان را جمع کن در مجلسی من نیز پشت پرده هستم تا مرا نبینند تا ترس از من مانع نشود که هر کدام عقیده اصلی خود را بیان کند. یحیی از پی دانشمندان و متکلمین فرستاد مجلس پر شد از آنها، از آن جمله ضرار بن عمر و سلیمان بن جریر و عبد الله یزید اباضی و مؤبد بن مؤبد و رأس الجالوت اینها با یک دیگر به بحث پرداختند و مناظره کردند، گاهی به بن بست میرسیدند و در مسأله ای گیر میکردند که هر کدام به طرف مقابل خود می گفت از جواب عاجز شدی او مدعی می شد که جواب دادم.

اینها حيله ای بود از طرف یحیی بن خالد که تا هشام متوجه نشود مجلس برای چه ترتیب داده شده شاید بدین وسیله او را باین مجلس دعوت کند.

وقتی سخن ایشان به اینجا منتهی شد، یحیی بن خالد گفت: راضی هستید که هشام بن حکم داور بین شما باشد. همه گفتند: راضی هستیم، اما چطور میتوان هشام را حاضر کرد؟ او مریض است. یحیی گفت: من از پی او میفرستم بیاید. پیغام داد برای او که دانشمندان اجتماع کرده اند ولی در چند مسأله اختلاف دارند و در جواب آن فرو مانده اند، حاضرند که شما داور بین آنها باشی اگر صلاح بدانی با ناراحتی که برای شما دارد اینجا تشریف آوری.

وقتی پیک یحیی پیش هشام آمد، هشام به من گفت: یونس سخن یحیی را دل من قبول نمی کند، من اطمینان ندارم از اینکه مخفیانه منظوری داشته باشد که من اطلاع از آن ندارم. زیرا این ملعون (یحیی بن خالد) به واسطه جریانهایی نسبت به من بدبین شده، تصمیم گرفته ام اگر خداوند از این بیماری مرا شفا دهد، به کوفه کوچ کنم و بطور کلی دست از مناظره بکشم و ملازم مسجد باشم تا از دیدار این ملعون آسوده شوم.

گفتم: جز خیر چیزی نیست، در ضمن تا جایی که امکان دارد مواظب خود باش. گفت: یونس امکان دارد انسان خودداری کند از موضوعی که خداوند میخواهد بر زبانش جاری شود، چطور ممکن است؟ بالاخره حرکت کن برویم توکل به نیرو و قدرت پروردگار.

هشام سوار قاطری شد که پیک یحیی با خود آورده بود، من نیز سوار الاغ هشام شدم. وارد مجلس شدیم. دیدیم دانشمندان و متکلمین مجلس را پر کرده اند. هشام به طرف یحیی بن خالد رفت. سلام کرد بر او و تمام حاضرین و نزدیک او نشست من نیز در آخر مجلس نشستم.

بعد از ساعتی یحیی رو به هشام کرده گفت: این دانشمندان حاضر شدند من نیز مایل بودم شما هم باشی نه برای اینکه مناظره کنی، علاقه داشتم از دیدارت بهره مند شوم، در صورتی که بیماری مانع مناظره باشد، میتوانی شرکت نکنی؛ با اینکه به حمد الله صحیح و سالم هستی و آنچنان مریض نیستی که مانع مناظره باشد اینها در بین خود ترا حکم و داور قرار داده اند.

هشام گفت: سخن آنها به کجا منتهی شده؟ هر کدام به محلی که گیر کرده بودند. اطلاع دادند بالاخره استدلال و مطلب یکی را بر دیگری ترجیح میداد و حکومت کرد از کسانی که بر ضرر او حکومت نمود. سلیمان بن جریر بود این حکومت باعث کینه ای در دل سلیمان نسبت به هشام شد. یحیی بن خالد به هشام گفت: امروز از مناظره صرف نظر کردیم در صورتی که مایل باشی بیاناتی در مورد زیان امام انتخاب کردن مردم ایراد کنی و توضیح دهی که امامت باید در اولاد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد نه دیگران.

هشام گفت: وزیر بیماری مانع از ادامه سخن است شاید در بین سخن شخصی اعتراض نمود و مجبور به مناظره و بحث شدم. یحیی گفت: اگر کسی ایراد و اعتراضی داشت نمیتواند اعتراض کند، باید محلی را که ایراد داشته در نظر بگیرد موقعی که تو بیانات خود را تمام کردی آن وقت اعتراض خود را بگوید ولی در بین، سخن ترا قطع نکند.

هشام شروع به صحبت کرد و مطالبی طولانی در این مورد ذکر نمود که از جهت اختصار قسمت های مورد نیاز را ذکر کردیم وقتی سخن خویش را در مورد زیان امام انتخاب کردن مردم به پایان رسانید، یحیی بن خالد رو به سلیمان بن جریر نموده گفت: از ابا محمد در این مورد سؤال بکن. سلیمان به هشام گفت: بگو بینم اطاعت از علی ابن ابی طالب کردن واجب است؟ هشام گفت: آری.

گفت: اگر کسی بعد از علی به مقام امامت میرسد به تو دستور دهد که با شمشیر قیام کنی و به همراه او به جنگی اطاعت از او میکنی یا نه؟ هشام گفت: به من چنین دستوری نمی دهد. سلیمان گفت چرا ندهد با اینکه امرش را باید اطاعت کنی و اطاعت او واجب است. هشام گفت: از این سؤال در گذر جوابش داده شد.

سلیمان گفت: چگونه می شود که ترا به کاری امر کند؟ یک وقت بپذیری و یک وقت نپذیری. هشام گفت: بدبخت من نگفتم اطاعت از او نمیکنم که تو بگوئی، اطاعت دستور امام به عقیده تو واجب است، گفتم او مرا امر نمی کند به چنین کاری.

سلیمان گفت: سؤال مرا باید جوابی منطقی بدهی این صحیح نیست که میگوئی مرا به چنین کاری امر نمیکند. هشام گفت: چقدر تو اطراف غرقگاه دور میزنی نظر تو جز اینست که میگویم اگر امر کرد انجام میدهم دیگر دهانت بسته شود و نتوانی یک کلمه حرف بزنی من متوجه هستم که سختم به کجا منتهی می شود و جواب من چه اشکالی به وجود می آورد.

در این موقع چهره هارون تغییر کرده گفت: بالاخره نظر خود را توضیح داد، مردم از جای حرکت کردند هشام موقعیت را مغتنم شمرد از جای حرکت نموده همان ساعت به طرف مدائن رهسپار شد.

شنیدیم که هارون بخ یحیی بن خالد پس از این مجلس گفته بود، که حساب هشام و پیروان او را باید بررسی. از پی موسی بن جعفر رضی الله عنه فرستاد و آن جناب را زندانی کرد. این نیز یکی از اسباب زندانی کردن امام بود، با علت های دیگری که داشت. یحیی بن خالد نیز نظرش همین بود که هشام بن حکم فرار کند و تا وقتی هارون خلافت میکند، او مخفی باشد و در همان مخفی گاه خود از دنیا برود. بعد هشام به جانب کوفه رفت پیوسته از او تعقیب میکردند، بالاخره در خانه ابن اشرف در کوفه از دنیا رفت رضی الله عنه.

جریان مجلس به محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم رسید که هر دو در زندان هارون به سر می بردند. محمد بن سلیمان نوفلی به ابن میثم گفت: خیال نمیکنم هشام بتواند عذر و بهانه ای بتراشد. ابن میثم گفت: چه بهانه ای میتواند داشته باشد پس از اینکه اعتراف کرد که اطاعت او از جانب خدا واجب است.

سلیمان گفت: میتواند این عذر را بیاورد که شرط من در امامت او اینست که کسی را دعوت به خروج نکند تا وقتی که منادی از آسمان ندا کند هر کس مرا دعوت به خروج کرد قبل از ندای آسمانی میفهمم که او امام نیست از اولاد پیامبر کسی را به امامت میگزینم که ادعای خروج نکند و چنین دستوری ندهد تا ندای آسمانی در چنین صورتی می پذیرم که او امام است.

ابن میثم گفت: این از بدترین خرافات است، چه کس چنین شرطی را در باره امامت کرده. این از صفات قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. هشام واردتر از اینست که چنین بهانه ای بیاورد با اینکه او این طور که تو آشکارا میگویی توضیح نداد. گفت: اگر امام مفروض الطاعه پس از علی بن ابی طالب به من دستوری بدهد اجرا میکنم. نام نبرد آن امام کیست. فلانی است نه فلان کس به طوری که تو میگوئی. اگر به من بگوید در صورتی که امر کرد خروج کنم در پی امام دیگری میروم. هارون به او بگوید امامی که اطاعت او واجب است به نظر تو کیست؟ جواب بدهد تو، میتواند اعتراض کند به او که اگر به تو دستور بدهم با شمشیر قیام کنی و با دشمنانم بجنگی از من دست میکشی و در جستجوی دیگری خواهی بود و منتظر ندای آسمانی میشوی چنین سخنی را چون هشام نمیگوید شاید تو این حرف را بزنی.

سپس علی بن اسماعیل میثمی گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اگر هشام کشته شود علم با او دفن می شود. پشت و پناه و بزرگ ما بود. در علم و دانش و چشم به او داشتیم.

«رجال کشی: ص 166» عمر بن یزید گفت:

پسر برادرم هشام معتقد به مذهب جهمیه بود از آن طرفداران سخت گیر این مذهب به شمار میرفت. از من خواهش کرد او را خدمت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام ببرم تا با او مناظره کند به او گفتم تا امام اجازه ندهد چنین کاری را نمیکنم.

خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام رسیدم و جریان اجازه خواستن هشام را عرض کردم اجازه داد از خدمت امام مرخص شدم، چند گامی که برداشتم یادم از پلیدی و عقیده زشت او آمد برگشتم. خدمت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام جریان را عرض کردم. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود عمر! میترسی من از جواب او عاجز شوم؟ از طرف خودم خجالت کشیدم و فهمیدم اشتباه کرده ام با خجالت به جانب هشام رفتم و از تأخیر خود عذر خواسته گفتم: اجازه داد که خدمتش برسی.

هشام با عجله حرکت کرد اجازه ورود خواست و داخل شد. من نیز با او رفتم همین که نشست حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام از او سؤالی کرد هشام فرو ماند تقاضا کرد برای جواب دادن فرصتی به او

بدهد. امام علیه السلام به او فرصت داد هشام رفت. چند روز در جستجوی جواب سرگردان بود نتوانست پیدا کند. خدمت امام علیه السلام رسید. حضرت صادق جواب را به او فرمود و چند سؤال دیگر کرد که از او که این سؤال ها مذهب او را باطل میکرد و باعث فساد عقیده اش میشد. هشام با اندوه و تحیر از خدمت امام مرخص شد گفت: چند روز در حیرت و سرگردانی بودم.

عمر بن یزید گفت: برای مرتبه سوم هشام از من تقاضا کرد، برایش اجازه بخواهم خدمت امام رسیده اجازه خواستم. فرمود: در فلان محل حیره منتظر من باشد. فردا صبح ان شاء الله یک دیگر را خواهیم دید. وقتی به آن طرف رفت. پیش هشام آمدم و جریان را گفتم بسیار خوشحال شد.

قبل از امام به آن محل رفت بعد که هشام را ملاقات کردم: پرسیدم بالاخره بین تو و امام چه گفتگو شد؟ گفت: من قبل از حضرت صادق به آن محل رفتم یک وقت دیدم امام علیه السلام سوار قاطر است. همین که چشمم به او افتاد از دیدارش هیبتی مرا فرا گرفت و بر خود لرزیدم به طوری که زبانم یارای تکلم و صحبت نداشت، نمیدانستم و نمیتوانستم حرفی بزنم. مدتی امام علیه السلام انتظار کشید که من سخنی بگویم، این توقف او بیشتر باعث عظمت او و ترس من میشد. یقین کردم این هیبت و جلالت که از او در دل من وارد می شود فقط از جانب خدا است و مقامی است که او در نزد خدا دارد.

عمر گفت: هشام پس از آن ملاقات، مذهب و عقیده خود را رها کرد و متدین به دین حق گردید و بر تمام اصحاب حضرت صادق علیه السلام برتری یافت.

گفت: هشام بن حکم در آن بیماری که از دنیا رفت. امتناع داشت از اینکه طبیب او را معالجه کند، تقاضا کردند که برایش طبیب بیاورند بالاخره چند طبیب آوردند وقتی پزشکی معاینه میکرد و نسخه ای تجویز مینمود از او میپرسید: فهمیدی من چه درد دارم. بعضی میگفتند نه. بعضی جواب مثبت میدادند از آنها که درد را شناخته بودند درخواست میکرد توضیح بدهد که چه دردی دارد، وقتی توضیح میداد میگفت: اشتباه کرده ای من درد دیگری دارم. میپرسیدند بیماری شما چیست؟ میگفت: من دل و قلبم بیمار است به واسطه شدت ترسی که بر من وارد شد.



زیرا هشام را نگه داشته بودند که گردنش را بزنند از همین جریان ترسیده بود تا بالاخره از دنیا رفت.

رجال کشی: یونس گفت: به هشام گفتم مردم خیال میکنند که حضرت موسی ابن جعفر به وسیله عبد الرحمن بن حجاج به تو پیغام داده که دست از مناظره بردار ولی تو پیغام او را نپذیرفته ای بگو بینم جریان چه بوده؟ آیا برای تو پیغامی فرستاده که از مناظره دست بکشی یا نه و آیا بعد از نهی نمودن آن آقا باز مناظره کرده ای؟!.

هشام گفت: در ایام مهدی خلیفه عباسی بر فرقه های مختلف اسلام سخت گیری شدیدی کردند. ابن مفضل کتابی برای مهدی نوشت و فرقه های مختلف اسلام را در آن کتاب یک یک شرح داد بعد همین کتاب را برای مردم نیز قرائت کرد.

یونس گفت: من خودم شنیدم آن را برای مردم در باب الذهب مدینه میخواند یک مرتبه دیگر هم در شهر وضاح. ابن مفضل برای مهدی هر فرقه ای را با خصوصیات اعتقادی آنها در آن کتاب توضیح داده بود. نوشته بود یک فرقه را زراریه مینامند و به یک فرقه عماریه میگویند که آنها اصحاب عمار ساباطی هستند، به یک دسته یعفرویه میگویند از جمله فرقه ها یکی یاران سلیمان اقطع هستند، به یک فرقه نیز جوالیقیه میگویند.

یونس گفت: در آن موقع نام هشام بن حکم و اصحابش را نبرده بود. هشام به یونس گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به من پیغام داد که در این ایام از مناظره خودداری کن؛ زیرا زیاد سخت گرفته اند. هشام گفت: من نیز خودداری کردم تا مهدی از دنیا رفت و اوضاع آرامش یافت این امری بود که موسی ابن جعفر علیه السلام کرد من نیز از ایشان اطاعت نمودم.

با همین سند از یونس نقل شده که گفت: با هشام بن حکم هنگام نماز عشاء در مسجدش بودم مسلم صاحب بیت الحکم آمد. گفت: یحیی بن خالد میگوید من دین رافضی ها را باطل کردم زیرا آنها معتقدند که دین پایدار نیست، مگر به وسیله امامی حی و زنده اکنون نمیدانند، امامشان زنده است یا مرده. هشام گفت: ما وظیفه داریم که اعتقاد به حیات و زنده بودن امام داشته باشیم یا او

زنده و حاضر است پیش ما، یا متواری و پنهان است تا خبر مرگش نیامده یا او را زنده میدانیم مثالی نیز در این مورد زده گفت مردی اگر با زن خود همبستر شد بعد به مسافرت مکه رفت یا در اطراف به سیاحت پرداخت ما باید بگوئیم او زنده است تا وقتی ثابت شود که از دنیا رفته است. سالم پسر عموی یونس همین جواب را برای یحیی برد و به او نقل کرد. یحیی گفت: چه نظر میدهی مثل اینکه ما کاری از پیش نبردیم. یحیی پیش هارون رفت و جریان را گفت. فردا صبح از پی او فرستاد در منزلش جستجو کردند او را نیافتند این خبر به او رسید، بیش از دو ماه یا بیشتر زنده نبود. در منزل محمد و حسین آسیابان از دنیا رفت. این بود عاقبت کار هشام. یونس مدعی است که وقتی هشام پیش یحیی ابن خالد و مناظره کردن او با سلیمان بن جریر پس از مدت زیادی از زندانی شدن موسی بن جعفر علیه السلام بود، زیرا موسی ابن جعفر را در زمان مهدی گرفتند و هشام پیش یحیی بن خالد در زمان هارون الرشید رفت.

قرب الاسناد بزندی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد گفت: شما از جریان موسی ابن جعفر علیه السلام باید پند بگیرید حال هشام را مشاهده نکردید که نسبت بموسی بن جعفر علیه السلام چه کرد. به آنها گفت و برایشان توضیح داد: خیال میکنی خدا او را می بخشد با این کاری که نسبت به ما روا داشت.

«امالی شیخ طوسی: ص 29» ابو هاشم جعفری گفت به حضرت جواد عرض کردم در باره هشام بن حکم عقیده شما چیست؟ فرمود خدا او را رحمت کند چقدر از این ناحیه دفاع میکرد. عیون اخبار الرضا و کتاب توحید: صقر بن دلف گفت: از حضرت رضا راجع به توحید عرض کردم من در این مسأله اعتقاد هشام بن حکم را دارم امام علیه السلام خشمگین شده فرمود: شما را چه به عقیده هشام، او از ما خانواده نیست، هر کس خیال کند که خداوند جسم است ما از او بیزاریم در دنیا و آخرت.

«کمال الدین: ج 2 ص 31» علی اسواری گفت یحیی بن خالد مجلسی در منزل خود داشت که دانشمندان و متکلمین هر فرقه و ملتی در روز یک شنبه جمع میشدند و در باره اعتقاد خود به مناظره می پرداختند و دفاع از عقیده خود می نمودند.

این جریان به هارون الرشید به یحیی بن خالد گفت: شنیده ام در منزل خود جلسه ای داری که دانشمندان در آنجا اجتماع میکنند.

گفت: یا امیرالمؤمنین! از مقام و موقعیت هایی که به لطف و عنایت شما نصیب من شده چیزی در نظر من محبوب تر از این مجلس نیست، زیرا دانشمندان مذاهب مختلف جمع می شوند و هر کدام استدلال در مورد اعتقاد خود مینمایند، در نتیجه کسی که اعتقادش صحیح تشخیص داده می شود و مذاهب باطل را تمیز می دهیم، هارون گفت: من علاقمندم که در این مجلس حضور داشته باشم و مناظره آنها را بشنوم به طوری که آنها ندانند من حضور دارم در نتیجه از ترس عقیده اصلی خود را ابراز نکنند.

یحیی گفت: بسته به میل شما است هر وقت بخواهید تشریف بیاورید. هارون گفت: مایلم که به آنها اطلاع از بودن من ندهی، یحیی همین کار را کرد. این خبر به معتزله رسید. با یک دیگر مشورت کردند و تصمیم گرفتند که با هشام جز در باره امامت صحبت نکنند، زیرا از مذهب رشید اطلاع داشتند و می دانستند او مخالف کسانی است که قائل به امامت هستند.

گفت: دانشمندان اجتماع کردند، هشام نیز آمد عبد الله بن یزید اباضی که از همه بیشتر به هشام احترام می گذاشت نیز بود و در تجارت با او شریک بود. وقتی هشام وارد شد از میان آن جمع به عبد الله بن یزید سلام کرد، یحیی بن خالد روی به عبد الله بن یزید کرده گفت: با هشام در مورد امامت که با هم اختلاف دارید مناظره کن.

هشام گفت: وزیر! آنها را در مورد اعتقادی ما سؤال و جوابی نیست، زیرا اینها گروهی هستند که با ما در مورد امامت یک نفر اتفاق دارند و در مورد از آن پس بدون علم و اطلاع در مسأله

امامت با ما مخالفند نه موقعی که با ما موافقند حق را تشخیص میدهند و نه در مورد افتراق دلیلی بر این مخالفت دارند بهمین جهت اعتقاد آنها قابل بحث و مذاکره نیست.

میان که مردی از حروریه بود گفت: من از تو سؤالی دارم. بگو: اصحاب و یاران علی هنگامی که حکم قرار دادند مؤمن بودند یا کافر؟

هشام گفت: سه دسته بودند: 1- مؤمن. 2- مشرک. 3- گمراه.

مؤمنین کسانی بودند که هم عقیده با ما دارند که معتقد بودند علی امام و پیشوای برحق و از جانب خدا است و معاویه صلاحیت برای امامت ندارد، اینها ایمان آوردند به آنچه خداوند درباره علی فرموده بود و اقرار داشتند.

مشرکین آنهایی بودند که می گفتند علی امام است ولی معاویه هم صلاحیت امامت را دارد، همین که معاویه را در خلافت با علی ع شریک کردند، مشرک شدند.

گمراهان گروهی بودند که حمایت از فامیل و تعصب خانوادگی و خویشاوندی به جنگ برداختند هیچ اطلاعی از حق و باطل نداشتند مردمانی نادان بودند.

گفت: یاران معاویه چگونه بودند؟ هشام گفت: آنها نیز سه دسته میشدند:

1- کافر. 2- مشرک. 3- گمراه.

کافرها آنهایی بودند که معتقد بودند معاویه امام است و علی ع صلاحیت امامت ندارد از دو جهت کافر شدند:

1- امامی را که خدا تعیین کرده منکر شدند.

2- امامی را که خدا تعیین نکرده به امامت منصوب نمودند.

مشرکین گروهی بودند که میگفتند معاویه امام است. علی نیز صلاحیت امامت دارد معاویه را با علی بن ابی طالب در امامت شریک کردند، اما گمراهان مانند طرفداران علی کسانی بودند که به حمایت از قوم و خویش و تعصب قبیله ای به جنگ آمده بودند. بیان دیگر نتوانست چیزی بگوید در اینجا فرو ماند.

ضرار گفت: من از تو سؤال دارم هشام! در جواب او هشام گفت: اشتباه کردی. پرسید: برای چه؟

گفت: زیرا شما اجتماع کرده اید که امامت امام مرا رد کنید. این شخص در این مورد سؤالی از من کرد دیگر به شما نمیرسد که برای مرتبه دوم سؤال کنید. باید من سؤال کنم در باره یکی از عقاید شما. ضرار گفت: بپرس. هشام گفت: خدا را آنچنان عادل میدانی که ستم روا نمیدارد؟ گفت: بلی. او عادل است و هرگز ستم روا نمیدارد.

هشام گفت: اگر خداوند شخص زمین گیر را تکلیف کند که باید حتماً به مسجد برود و جهاد کند و کسی که کور است تکلیف نماید که باید قرآن و کتاب های دینی را بخواند، در این صورت او را عادل میدانی یا ستمگر؟ ضرار گفت: خداوند چنین تکلیفی نمیکند. هشام گفت: من هم میدانم که چنین تکلیفی ننمایند ولی از باب بحث و مناظره میپرسم اگر چنین تکلیفی کرد آیا ستم نکرده و او را به کاری که ساخته اش نیست و قدرت انجامش را ندارد وادار ننموده؟

گفت: چرا، اگر چنین تکلیفی کند ستمگر است. گفت: حالا بگو بینم آیا خداوند مردم را دعوت به پیروی از یک مذهب و دین کرده که در آن اختلافی نیست و از آنها جز همان مذهب و دین را نمیپذیرد، اگر متدین به مذهب و دین دیگری شوند قبول نخواهد کرد؟

ضرار گفت: همین طور است. هشام پرسید: آیا دلیلی برای شناختن این دین قرار داده یا آنها را تکلیف بدین بدون دلیل کرده؟! که در این صورت مثل تکلیف کور است به قرائت کتاب و شخص زمین گیر را به رفتن مسجد و جهاد در راه خدا.

ضرار مدتی سکوت کرد بعد گفت: نه حتماً دلیل قرار داده ولی امام تو آن راهنما و دلیل نیست. هشام خندیده گفت: نصف عقیده ات به طرف شیعه گرائیده و به اجبار به جانب حق آمدی اکنون اختلاف بین من و تو در آن شخص و تعیین امام است.

ضرار گفت: من سخن تو را قبول میکنم و در این مورد از تو سؤال میکنم. گفت: بفرما، پرسید امامت چگونه تعیین می شود؟ گفت: همان طور که نبوت تعیین میگردد. ضرار گفت: در این

صورت آنکه تو میگویی امام نیست، پیغمبر است. هشام گفت: نه، زیرا نبوت در آسمان تعیین می شود ولی امامت را در زمین تعیین میکنند، قرار داد نبوت توسط ملائکه و قرار داد امامت به وسیله پیغمبر بسته می شود اما هر دو با اجازه و تعیین خدا است.

ضرار گفت: چه دلیلی بر این مطلب هست؟ هشام گفت: اینکه مردم احتیاج و اضطراب دارند به امام. ضرار گفت: بچه دلیل احتیاج دارند؟ هشام پاسخ داد: مورد بحث و سخن ما از سه صورت خارج نیست:

1- یا خداوند تکلیف را برداشته از مردم، بعد از پیامبر اکرم دیگر امر و نهی برای آنها ندارد، مانند بهائم و درندگان بدون تکلیف هستند. آیا این وضع را معتقد می شوی که بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تکلیف از مردم برداشته شده باشد.

ضرار گفت: نه چنین مطلبی را نمی پذیرم.

2- یا مردم تکلیف دارند بعد از پیغمبر اکرم اما خودشان عالم شده اند از نظر علم و دانش مثل خود پیغمبرند به طوری که در مسائل مذهبی هیچ کدام به دیگری احتیاج ندارند. هر کدام به تنهایی بی نیاز هستند و به واقعیت حقیقی رسیده اند. آیا چنین چیزی را هم قبول می کنی که مردم بعد از پیامبر همه عالم شده باشند و به اندازه پیغمبر علم داشته باشند، هیچ یک را به دیگری نیاز نباشد و واقعیت را همه کشف کرده باشند؟!

ضرار گفت: این را نمی توانم بپذیرم اینها احتیاج به دیگری دارند.

گفت فقط وجه سوم باقی مانده که پیامبر اکرم برای خود جانشین تعیین کند که راهنمای آنها باشد اشتباه نکند و غلط از او سر نزند و ستم روا ندارد و از گناه پاک باشد و خطا از او سر نزند همه در مسائل دینی باو احتیاج داشته باشند، اما او بکسی محتاج نباشد.

ضرار گفت: چگونه می توان او را شناخت؟ هشام گفت: او دارای هشت امتیاز است که چهار امتیاز آن مربوط به نژاد اوست و چهار امتیاز در وجود خود او است.

آن چهار امتیاز که در نژاد او است:

1- از همه نژادها معروفتر باشد.

2- قبیله او معروفترین قبائل باشد.

3- خانواده اش در شخصیت از همه برجسته تر باشد.

4- صاحب شریعت و دین یعنی پیامبر اکرم او را تعیین کرده باشد، ما می بینیم از نژاد انسان ها نژادی معروفتر از عرب نیست که صاحب دین و شریعت نیز از همین نژاد است که هر صبح و شام پنج مرتبه در بالای مأذنه نام او را میبرند «اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله» این صدا به هر نیکوکار و بد کرداری و دانا و نادان و مقرر به حق و منکر حق در شرق و غرب عالم میرسد. اگر حجت خدا بتواند از نژاد دیگری باشد آنکه در جستجوی امام است، ممکن است سالهای سال بجوید و نیابد در صورتی بتواند امام را در نژادهای دیگر از قبیل پارسی و سایرین بجوید خداوند در راه راهنمایی او سبب گمراهیش شده چنین چیزی درباره خداوند تصور نمی شود که امام را تعیین نماید که نتوانند او را بیابند.

چون چنین چیزی محال است پس باید از جنس عرب باشد که هم نژاد با صاحب شریعت است و امکان ندارد در عرب از غیر قبیله پیغمبر باشد، چون پیامبر اکرم به همین قبیله انتساب دارد و آن قبیله قریش است؛ به همان دلیل که نمی تواند از نژاد عرب در غیر قبیله قریش باشد. نمی تواند از خانواده دیگر جز خانواده پیغمبر باشد، بواسطه نزدیکی نسب آنها با پیغمبر که صاحب شریعت و دین است، چون اهل بیت پیغمبر اکرم نیز زیاد هستند و امامت مسأله ایست که همگان اشت های احراز این مقام را دارند و بر سر آن اختلاف می شود، زیرا هر کسی ممکن است ادعا کند لازم است که صاحب ملت و شریعت اشاره به شخص و اسم و نژاد امام بنماید تا دیگری باین مقام طمع نکند.

و اما چهار امتیاز که در شخص او است:

1- باید دانشمندترین مردم به حدود و فرائض و سنت و احکام خدا باشد بطوری که هیچ مسأله

ای چه بزرگ و چه کوچک برای او مجهول نباشد.

2- از تمام گناهان پاک باشد.

3- شجاعترین مردم باشد.

4- سخاوتمندترین جهانیان باشد.

ضرار گفت: به چه دلیل باید دانشمندترین مردم باشد؟ هشام گفت: به دلیل اینکه اگر عالم به تمام حدود و احکام و شریعت و سنت نباشد، اطمینانی نیست که حدود خدا را تغییر دهد. کسی را که باید دستش را قطع کنند بر او حد جاری نماید و آن کس که حد لازم دارد عضوش را قطع نماید، در این صورت حدود خدا از بین می‌رود خداوند برای راهنمایی مردم وسیله ای قرار داده که بیشتر گمراه می‌شوند.

گفت: به چه دلیل می‌گویی باید از تمام گناهان پاک باشد؟

گفت: زیرا در صورتی که معصوم نباشد خطا از او سر میزند، اطمینانی به چنین شخصی نیست که کار خطای خود و خویشاوندان و بستگان نزدیک خویش را پرده پوشی کند، هرگز خداوند چنین شخصی را حجت خویش بین مردم قرار نمی‌دهد.

گفت: به چه دلیل باید شجاعترین مردم باشد؟

گفت: زیرا او پناه مسلمانان است که در جنگ‌ها از او می‌آموزند و خداوند فرموده: **(وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ)** اگر شجاع نباشد فرار می‌کند و در صورتی که فرار کند مشمول غضب خدا می‌شود، امکان ندارد کسی که مشمول غضب خدا است حجت خدا باشد.

گفت: به چه دلیل باید سخاوتمندترین مردم باشد؟

گفت: زیرا او نگهبان بیت المال مسلمانان است، اگر سخاوتمند نباشد نفسش او را به جلب مال مردم دعوت میکند و خیانت در اموال مسلمانان خواهد کرد در این صورت خائن می‌شود، هرگز خداوند خائنی را راهنمای مردم قرار نمی‌دهد.



ضرار در این موقع گفت: این صفت ها و امتیازات که شمردی در این زمان در چه شخصی جمع است؟

هشام گفت: صاحب العصر امیرالمؤمنین. هارون تمام سخنان را شنیده بود در این موقع که هشام گفت صاحب العصر امیرالمؤمنین هارون رو به جعفر بن یحیی برمکی که با او پشت پرده بود کرده گفت: چند خیک پر از نوره و واجبی زیر بغل ما گذاشت، منظورش از این حرف کیست؟ جعفر گفت: منظور او موسی بن جعفر ع است. هارون گفت: قطعاً هم او را در نظر دارد که شایسته این صفات است. دندان روی لبهای خود گذاشت و فشرده. گفت: چنین شخصی زنده باشد و من بتوانم یک ساعت سلطنت کنم، به خدا زبان این مرد اثرش در دل مردم بیشتر از صد هزار شمشیر زن است.

یحیی بن خالد فهمید که کار هشام تمام است و کشته خواهد شد پشت پرده پیش هارون آمد. هارون به او گفت وای بر تو یحیی این کیست که آورده ای؟ گفت: یا امیرالمؤمنین به حسابش میرسیم کشته خواهد شد.

بعد یحیی پیش هشام بن حکم آمد، چشمک زد. هشام فهمید که کارش ساخته است از جای حرکت کرد، چنین وانمود کرد که می خواهد ادرار یا قضای حاجت کند، کفش های خود را پوشید و با عجله فرار کرد. فرزندان خویش را ملاقات نمود به آنها گفت: مخفی شوید، به طرف کوفه فرار کرد و وارد خانه بشیر شد که او از راویان حدیث از اصحاب حضرت صادق به شمار میرفت. جریان را برایش شرح داد. چیزی نگذشت که هشام سخت بیمار شد بشیر گفت: برایت طبیب بیاورم؟ گفت: نه. من مردنی هستم.

هنگام فوتش که رسید گفت: وقتی از کار تجهیز من فارغ شدی نیمه شب بدن مرا ببر و در میدان بگذار و نامه ای بنویس که این مرده هشام بن حکم است که امیرالمؤمنین در جستجوی او بود. به اجل خود از دنیا رفت. هارون برادران و یاران هشام را زندانی کرده بود و گروه کثیری به واسطه هشام زندانی شدند.

فردا صبح اهالی کوفه بدن هشام را دیدند قاضی و کفیل شهر و فرماندار و شاهدان عادل جمع شدند و جریان را برای هارون الرشید نوشتند. هارون، الحمدلله که از شرّ او راحت شدیم کسانی را که به واسطه هشام گرفته بود آزاد کرد.

«اعلام الوری: ص 273» یونس بن یعقوب گفت: خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ بودم مردی شامی وارد شده گفت: من مردی اهل بحث و مناظره هستم و اطلاع از علم فقه و دستورات دینی دارم آمده ام با اصحاب شما مناظره کنم.

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ به او فرمود: کلام تو از پیغمبر است یا از خودت. گفت: مقداری از پیغمبر است و مقداری از خودم.

حضرت صادق فرمود: پس تو با پیغمبر شریک هستی؟ گفت: نه.

فرمود: به تو از طرف خدا وحی شده. گفت: نه.

فرمود: اطاعت تو واجب است همان طوری که اطاعت از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ واجب است. گفت: نه. در این موقع حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روی به من نموده فرمود: این مرد مخالف خود حرف میزند قبل از اینکه وارد مناظره شود. فرمود: یونس! اگر تو وارد به علم کلام بودی با این شخص مناظره میکردی.

یونس گفت: افسوس که وارد نیستم. عرض کردم: آقا فدایت شوم از شما شنیدم که از علم کلام نهی میکردی. میفرمودی: وای بر کسانی که پیرو کلام هستند. میگویند: این امکان دارد و این ممکن نیست، این قابل قبول است و این قبول نمی شود، این را عقل ما درک میکند ولی آن را درک نمی کند.

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: من گفتم: وای بر کسانی که مرا رها کنند و بروند پی آنچه می خواهند.

سپس فرمود: برو بیرون بین از متکلمین کسی را می بینی بگو بیاید. یونس گفت:

خارج شدم حمران بن اعین را دیدم که به کلام وارد بود و محمد بن نعمان احوال او نیز از متکلمین به شمار میرفت و هشام بن سالم و قیس ماصر که هر دو وارد به علم کلام بودند، آنها را داخل نمودم.

همه که نشستند در خیمه حضرت صادق علیه السلام در دامنه کوه یک طرف حرم این پیش آمد چند روز قبل از اعمال حج بود در این موقع حضرت صادق علیه السلام سر از خیمه بیرون آورد چشمش به شتر سواری افتاد که می آید فرمود:

«هشام ورب الکعبة»

به خدای کعبه قسم، هشام است.

ما خیال کردیم هشام یکی از فرزندان عقیل است که به حضرت صادق خیلی علاقه داشت، ناگاه دیدیم هشام بن حکم است. هنوز تازه ریش او درآمده بود از تمام ما سنش کمتر بود.

امام علیه السلام جا برای او باز کرده فرمود:

«ناصرنا بقلبه و لسانه و یده»

یاور ما با قلب و زبان و دست.

سپس به حمران گفت: با این مرد بحث کن. حمران مناظره را شروع کرد بر او غالب شد. بعد به مؤمن طاق فرمود: تو بحث کن با او بحث کرد، مؤمن طاق پیروز شد.

امام علیه السلام به هشام بن سالم فرمود: مناظره کن آن دو با یک دیگر زورآزمایی کردند. آنگاه به قیس ماصر فرمود: تو مناظره کن امام صادق علیه السلام از مناظره آن دو لبخند میزد، شامی در دست قیس کوچک شده بود. آنگاه به شامی فرمود: با این پسر صحبت کن. منظورش هشام بن حکم بود. گفت: بسیار خوب.

شامی گفت به هشام که درباره امامت این مرد از من بپرس، منظورش حضرت صادق علیه السلام بود. چنان هشام خشمگین شد که لرزه بر اندامش افتاد رو به شامی کرده گفت: بگو بینم خدا بهتر صلاح مردم را میداند، یا مردم خودشان بهتر میدانند؟

شامی گفت: خدا بهتر میداند. گفت: درباره دین مردم چه صلاح برای آنها دیده؟  
گفت: برای آنها دستور و تکلیفهایی قرار داده و حجت و راهنمایی نیز برای آنچه تکلیف کرده  
قرار داده و عذر و بهانه آنها را از میان برده. هشام به او گفت: این دلیل و راهنمایی که برای انسان  
قرار داده چیست؟

شامی گفت: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

هشام پرسید بعد از پیغمبر چه کسی را قرار داده؟ گفت کتاب و سنت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.  
هشام گفت: اکنون کتاب و سنت در موارد اختلاف ما سودمند نیست به طوری که رفع اختلاف  
نماید و ما را متحد گرداند. شامی گفت: بلی. هشام گفت: پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم تو  
از شام آمده ای با ما بحث و مناظره کنی، عقیده داری که رأی و نظر راه تشخیص دین است با  
اینکه اعتراف داری رأی و نظر نمی تواند دو عقیده مختلف را با هم موافق کند. شامی سکوت کرد  
و در فکر بود.

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: چرا صحبت نمیکنی؟

گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم ادعای بی جا کرده ام. اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف از  
ما می کنند باز بیهوده گفته ام زیرا آنها دارای چند احتمال هستند ولی من همین سؤال را از او می  
کنم. امام صادق فرمود: سؤال کن او را مطلع خواهی یافت.

شامی گفت: به نظر تو چه کسی صلاح مردم را بهتر می داند؟ هشام پاسخ داد: خدا.  
پرسید آیا کسی را قرار داده که آنها را راهنمایی کند و رفع اختلاف نماید و حق را از باطل  
برای آنها تمیز دهد. هشام گفت: آری. پرسید آن شخص: کیست؟!

هشام گفت: در ابتدای شریعت، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. اما بعد از پیغمبر کسان دیگر بودند.  
شامی گفت: آن دیگران را معرفی کن. هشام گفت: حالا یا پیش از این؟ شامی گفت: هم اکنون  
کیست؟ هشام گفت: همین آقا که نشسته است (حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام) که از اطراف عالم جهت

استفاده از محضرش اطراف او را می گیرند و ما را از خبرهای آسمان مطلع می کند، به وسیله وراثت از پدر و جد خود.

شامی گفت: من از کجا این ادعای تو را قبول کنم؟.

هشام گفت: هر سؤالی داری از او بکن.

شامی گفت: دیگر عذر و بهانه را از بین بردی حالا من باید سؤال کنم.

حضرت صادق فرمود: من زحمت سؤال کردن را از دوش تو برمیدارم به تو از کیفیت مسافرت و آمدنت خبر میدهم. فلان روز از وطن خارج شدی در بین راه این اشخاص را دیدی و به فلان محل گذر کردی و فلان کس با تو برخورد نموده هر چه امام علیه السلام توضیح میداد.

شامی میگفت: به خدا قسم صحیح میفرمائید.

آنگاه گفت: اکنون اسلام آوردم برای خدا.

امام صادق فرمود: نه اکنون ایمان آوردی زیرا اسلام قبل از ایمان است، با اسلام آوردن از یک دیگر ارث میرند و می توانند با هم ازدواج کنند و با ایمان آوردن پاداش و ثواب آخرت داده می شود.

شامی گفت: صحیح می فرمائید من اکنون میگویم: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیاء».

در این هنگام آقا رو به جانب حمران بن اعین کرد فرمود: حمران سخن خود را که مطابق اثر برگزار میکنی به هدف میرسی. توجه به هشام بن سالم کرده فرمود: در جستجوی راه پیروزی هستی ولی آن را نمی شناسی.

رو به جانب احوال کرد فرمود: از آن قیاسگرهای زرنگ است، مطلب باطلی را به وسیله دلیلی باطل شکست میدهد، ولی باطل تو آشکارتر است.

به قیس ماصر فرمود: مناظره میکند اما وقتی خبری از پیامبر اکرم نقل می نماید خیلی با گفتار آن جناب فاصله دارد حق را با باطل می آمیزد؛ با اینکه واقعیت کم کافی است در مقابل باطل زیاد مبارزه کند تو و احوال هر دو پیکارجوی استاد هستید.

یونس بن یعقوب گفت: به خدا قسم من گمان کردم به هشام نیز سخنی شبیه آن دو خواهد گفت. فرمود: هشام همین که میخواهی زمین بخوری و پایت درهم می پیچد پرواز میکنی باید چون توئی با مردم مناظره کند. از لغزش پرهیز شفاعت دستگیر تو خواهد بود.

## بخش نهم شرح وقایع زندان های موسی بن جعفر و تاریخ وفات آن جناب س

مصباح کفعمی: در بیست و پنجم رجب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا رفت.

«کافی: ج 1 ص 476» می نویسد: موسی بن جعفر علیه السلام شش روز از رجب گذشته در سال صد و هشتاد و سه وفات یافت در سن پنجاه و پنج سالگی در بغداد میان زندان سندی بن شاهک. هارون آن جناب را در سال صد و هفتاد و نه، ده شب به آخر شوال از مدینه آورد، هارون آن وقت از انجام عمره ماه رمضان به مدینه برگشته بود، بعد تصمیم به حج گرفت موسی بن جعفر علیه السلام را نیز با خود برد. در بازگشت از راه بصره رفت، آن جناب را پیش عیسی بن جعفر زندانی کرد؛ بعد او را به بغداد آورد و در زندان سندی بن شاهک جای داد. موسی بن جعفر در زندان او از دنیا رفت و در بغداد در قبرستان قریش دفن شد.

کافی: ابو بصیر گفت: موسی بن جعفر علیه السلام در پنجاه و چهار سالگی در سال 183 از دنیا رفت. پس از پدر بزرگوار خود 35 سال زندگی کرد.

«روضه الواعظین: ص 264» وفات حضرت موسی بن جعفر در بغداد روز جمعه شش روز به آخر رجب، بعضی روز پنجم ماه رجب سال 183 گفته اند.

شهید در دروس می نویسد: به وسیله سم از دنیا رفت در بغداد میان زندان سندی بن شاهک شش روز به آخر رجب سال 183. بعضی روز جمعه پنجم رجب سال 181 گفته اند.

عیون اخبار الرضا: صالح بن علی بن عطیه گفت: علت زندانی شدن موسی ابن جعفر علیه السلام این بود که هارون تصمیم گرفت. محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود قرار دهد. او چهارده پسر داشت که سه نفر از آنها را انتخاب کرد، محمد امین پسر زبیده که او را ولیعهد قرار داد، عبد الله مأمون را پس از او و قاسم مؤتمن را پس از مأمون، خواست این تصمیم خود را به همگان اطلاع دهد و عموم مردم از این جریان مطلع شوند.

در سال 179 به مکه رفت و به تمام اطراف نوشت که فقهاء و علماء و قراء و فرمانداران همه ایام حج در مکه جمع شوند، خودش از راه مدینه رفت. علی بن محمد نوفلی گفت.

پدرم نقل کرد که علت سعایت یحیی بن خالد از موسی بن جعفر علیه السلام پیش هارون آن بود که هارون پسر خود محمد امین فرزند زبیده را در اختیار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشت، این کار هارون یحیی را ناراحت کرد، چون میگفت وقتی هارون الرشید بمیرد خلافت به محمد امین میرسد؛ در نتیجه قدرت من و فرزندانم از بین می‌رود. این مقام منتقل به جعفر بن محمد بن اشعث و فرزندان او می‌شود، او میدانست که جعفر شیعه است. پیش جعفر چنین وانمود میکرد که او نیز شیعه است. جعفر از این جریان خوشحال بود و اسرار خود را با او در میان گذاشت و وضع موسی بن جعفر علیه السلام را نیز به او گفت:

همین که یحیی بر اسرار او مطلع گردید از او پیش هارون سخن چینی کرد. هارون برای جعفر احترامی قائل بود به واسطه خدماتی که پدرش درباره خلافت نموده بود.

به همین جهت تحقیق در این مطلب را به تأخیر می‌انداخت. یحیی بن خالد نیز پیوسته متوجه بود که از هر موقعیت به نفع خود استفاده کند تا روزی جعفر بن محمد وارد بر هارون الرشید شد بین آن دو (یحیی و جعفر) سخنی شد که جعفر به موقعیت خود و پدرش بر یحیی بالید. آن روز هارون به او بیست هزار دینار جایزه داد. یحیی آن روز را تا شب چیزی نگفت.

شبانگاه به رشید گفت: یا امیرالمؤمنین من بارها راجع به جعفر و مذهب او به شما اطلاع داده ام شما تکذیب کرده اید، امروز میتوانید آزمایش کنید. گفت: چگونه؟ گفت: او هر چه به دست آورد خمس آن را برای موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرستد، در مورد همین بیست هزار دینار نیز قطعاً انجام داده. هارون گفت: خوب آزمایشی است.

همان شبانه از پی جعفر فرستاد. او از سعایت یحیی با خبر بود و از یک دیگر ناراحت بودند نسبت به هم دشمنی میورزیدند.



همین که بیک هارون در آن دل شب پیش جعفر رسید ترسید، سخن چینی یحیی اثر گذاشته باشد. برای کشتن او را خواسته مقداری آب بر خود ریخت و مشک و کافور خواست مقدمات مرگ را فراهم ساخت بالای لباس های خود نیز کفن پوشید رو به جانب رشید رفت.

همین که چشم هارون به او افتاد و بوی کافور را استشمام نمود و دید بردی را کفن کرده گفت: این چه وضع است، جعفر! گفت: یا امیرالمؤمنین! من میدانم برایم سخن چینی کرده اند، بیک شما که آمد با خود یقین کردم که بالاخره سخن بدبینان در شما اثر گذاشته مرا برای کشتن خواسته ای. گفت: هرگز، اما شنیده ام که تو از هر جا پولی به دست آوردی، خمس آن را برای موسی بن جعفر میفرستی و همین کار را در مورد بیست هزار دینار کرده ای، مایلم ببینم این حرف صحیح است یا خیر. جعفر گفت: الله اکبر! یا امیرالمؤمنین هم اکنون یکی از غلامان را بفرست تا پولها را همان طور سر به مهر بیاورند.

هارون خادمی را مأمور کرده گفت: انگشتر جعفر را بگیر آن را ببر تا پول ها را بدهند بیاوری. جعفر نیز نام کنیزی که پول ها در اختیار او بود برد. کنیز تمام کیسه های زر را به خادم تحویل داده آورد. جعفر گفت: این بهترین نمونه ایست که بتوانید تشخیص دهید کسی که سخن چینی از من میکند، دروغ میگوید. گفت: راست میگویید برگرد با اطمینان خاطر، دیگر حرف کسی را در باره تو نمی پذیرم.

پیوسته یحیی بن خالد برمکی سعی میکرد جعفر را از نظر هارون بیاندازد.

نوفلی گفت: علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی از شخص مورد اعتمادش نقل کردن این جریان در راه حج که رشید میرفت پیش آمد، نه این حجی که میخواست فرزندش را ولیعهد کند.

گفت: علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد مرا ملاقات کرده به من گفت: چرا گوشه نشینی را اختیار کرده ای؟ چرا در فکر این نیستی که خود را به وزیر یحیی بن خالد نزدیک کنی؟ از پی من فرستاد و در مسافرت هم ردیف کجاوه او بودم از او درخواست هایی کردم.

جریان این بود که یحیی بن خالد بن یحیی بن ابی مریم گفت؟ نمیتوانی یک نفر از سادات علوی را معرفی کنی که علاقه به ثروت و مال دنیا داشته باشد تا او را از نظر مالی بهره مند کنم. گفت: چرا شخصی دارای چنین صفتی است علی بن اسماعیل ابن جعفر بن محمد یحیی از پی او فرستاد. گفت: میخواهم مرا از وضع عمویت موسی ابن جعفر و شیعیان او و مالی که برایش می آورند، آگاه کنی.

گفت: من کاملاً واردم. شروع کرد به سعایت از عموی خود جعفر از آن جمله گفت: آنقدر برای او پول می آورند که تازگی باغستانی را به نام بشریه بسی هزار درهم خرید وقتی پول را حاضر کرد، فروشنده گفت: این سکه را نمیخواهم از طلاهایی که فلان جور است برایم بیاور. دستور داد آن طلاها را به بیت المالش بردند، سی هزار دینار دیگر با همان مشخصاتی که او میخواست در مقابل باغ برایش وزن کرد و داد.

نوفلی گفت: پدرم نقل کرد که موسی بن جعفر علیه السلام به علی بن اسماعیل خیلی پول میداد و به او اعتماد میکرد، گاهی نامه برای بعضی از ارادتمندان خود به خط علی بن اسماعیل میفرستاد. بعد، از طرف او بیمناک گردید وقتی هارون رشید خواست به طرف عراق حرکت کند، موسی بن جعفر علیه السلام شنید که پسر برادرش علی بن اسماعیل نیز عازم حرکت با اوست. برایش پیغام داد: ترا چکار است که میخواهی با سلطان مسافرت کنی؟.

گفت: قرض زیادی دارم. فرمود: قرض ترا میپردازم. گفت: زن و بچه ام خرج دارند. فرمود: من تمام مخارج آنها را می دهم. قبول نکرد. گفت: باید بروم به وسیله برادر خود محمد بن جعفر سیصد دینار و چهار هزار درهم برایش فرستاد و پیغام داد این پول را برای خرج سفر دادم سعی کن بچه های مرا یتیم نکنی.

توضیح: در باب معجزات حضرت صادق علیه السلام سبب تشیع جعفر بن محمد بن اشعث گذشت.

«عیون اخبار الرضا: ج 1 ص 72» علی بن جعفر گفت:

محمد بن اسماعیل بن جعفر ابن محمد پیش من آمده گفت: محمد بن جعفر نزد هارون رفت و به او سلام خلافت داد. آنگاه گفت: خیال نمی‌کردم دو خلیفه روی زمین باشد تا با چشم خود دیدم به برادرم موسی بن جعفر نیز سلام به خلافت می‌کنند.

از کسانی که درباره موسی بن جعفر علیه السلام سعایت کرد یعقوب بن داود بود که مذهب زیدی داشت.

عیون اخبار الرضا: عبدالله قروی از پدر خود نقل کرد که گفت: پیش فضل ابن ربیع رفتم روی پشت بام نشسته بود. گفت جلو بیا، نزدیک رفتم تا روبرویش قرار گرفتم. گفت: از پنجره آن خانه نگاه کن. نگاه کردم پرسید: چه می بینی؟ گفتم: جامه ای روی زمین افتاده. گفت: خوب نگاه کن. خوب که دقت کردم فهمیدم.

گفتم: مردی در حال سجده است. گفت: او را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این مولای تو است.

گفتم: مولایم کیست؟ گفت: خود را به نادانی می‌زنی؟ گفتم: نه، من مولا ندارم. گفت: این شخص موسی بن جعفر است که در تمام شبانه روز متوجه او هستیم، همیشه در همین حال است. نماز صبح را که می‌خواند یک ساعت پس از نماز تعقیب میکند تا خورشید طلوع مینماید بعد به سجده می‌رود پیوسته در سجده است تا زوال ظهر، یک مأمور گذاشته ام که هنگام ظهر را به او اطلاع دهد. نمیدانم غلام چه وقت به او اطلاع میدهد به محض اطلاع از جای حرکت میکند و مشغول نماز می‌شود بدون اینکه وضوی خود را تجدید نماید، می‌فهمیم که او در سجده به خواب نرفته.

پیوسته در همین حال هست تا نماز عصر بعد از نماز عصر باز به سجده می‌رود تا خورشید غروب کند، پس از غروب خورشید سر از سجده بر میدارد و نماز مغرب را می‌خواند بدون اینکه احتیاج به وضو داشته باشد، همین طور در نماز و تعقیب است تا نماز عشا را می‌خواند، پس از نماز شب برایش مقداری گوشت بریان می‌بریم افطار می‌کند، باز دو مرتبه وضوی خود را تجدید میکند، بعد به سجده می‌رود پس از سجده سر بر میدارد و مختصر خوابی میکند باز حرکت مینماید و وضو را تجدید میکند. آنگاه شب زنده داری میکند و در دل شب به نماز مشغول می‌شود تا سپیده دم،

نمیدانم غلام چه وقت به او اطلاع میدهد که اذان صبح شده می بینیم به نماز ایستاده از وقتی که به زندان من تحویل داده شده پیوسته همین طور است.

گفتم: از خدا بترس مبادا در مورد این آقا کاری از تو سر بزند که موجب زوال نعمت شود؛ میدانی که هر کس نسبت به دیگری کار بدی بکند، نعمتش زائل می شود. گفت: چندین مرتبه به من دستور داده اند که او را بکشم. من این کار را نپذیرفته ام و گفته ام این کار از من ساخته نیست اگر مرا هم بکشند چنین کاری را نمیکنم.

بعد آن جناب را تحویل به فضل بن یحیی برمکی دادند، مدتی در زندان او به سر می برد. فضل بن ربیع هر شب برایش غذا میفرستاد و دستور داده بود که غذا از جای دیگر نیاورند فقط از همان غذا افطار میکرد. تا سه شب به همین وضع بود شب چهارم غذائی از خانه فضل بن یحیی آوردند، در این موقع دست به سوی آسمان بلند کرده گفت: خدایا میدانی که اگر قبل از امروز چنین غذایی را میخوردم کمک به نابودی خویش کرده بودم، همین که از آن غذا میل کرد مریض شد.

فردا صبح برایش طبیب آوردند تا بیماریش را تشخیص دهد. طبیب گفت: شما را چه شده؟ امام علیه السلام جواب او را نداد. وقتی اصرار زیاد کرد. دست خود را گشود و به طبیب نشان داده گفت: اینست بیماری من کف دست آن جناب سبز رنگ شده بود که نشانه مسموم شدن بود که آثارش در آنجا نمایان بود. طبیب رفت، به آنها گفت: به خدا قسم او به کاری که نسبت به او انجام داده اید از شما واردتر است پس از آن از دنیا رفت.

«عیون اخبار الرضا: امالی صدوق ص 149» حسن بن محمد بن بشار گفت:

مردی از اهل قطیفه ربیع از شخصیت های مورد اعتماد اهل سنت گفت من از اهل بیت پیغمبر شخصیت های برجسته خیلی دیده ام ولی کسی را در فضل و عبادت همچون موسی ابن جعفر نیافته ام. گفتم: کجا او را دیدی؟

گفت: سندی بن شاهک هشتاد نفر از کسانی که معروف به خیر و نیکی بودند جمع کرد و ما را وارد بر موسی بن جعفر ع نمود. به ما گفت: درست نگاه کنید به این مرد آیا آزار و اذیتی او را کرده ایم؟ مردم خیال میکنند که نسبت به او سوء قصدی شده، در این باره خیلی حرف میزنند این جایگاه اوست از نظر فرش و محل استراحت بسیار خوب و آسوده است، هیچ سخت گیری بر او نمی شود و امیرالمؤمنین نظر بدی نسبت به ایشان ندارد، اکنون منتظرم که بیاید و ایشان را از نزدیک ببینید ملاحظه می کنید، صحیح و سالم است و از تمام جهت در آسایش.

گفت: ما تمام کوشش مان این بود که سیما و منظر آن جناب را تماشا کنیم و از فضل و بزرگواریش بهره مند گردیم. در این موقع فرمود: آنچه راجع به آسایش و راحتی و وسعت جا گرفت همان طور است ولی من به شما می گویم که مرا مسموم کرده اند، به وسیله نه دانه خرما پوست بدنم سبز می شود و بعد از دنیا میروم.

گفت: دیدم سندی بن شاهک از شنیدن این حرف چنان می لرزید مانند شاخ خرما. حسن گفت: گوینده این جریان از پیرمردهای مورد اعتماد اهل سنت بود که سخن او کاملا مورد اعتماد همه آنها است جدا.

«عیون اخبار الرضا» ابراهیم بن ابی العلاء گفت:

یعقوب بن داود میگفت من شیعه هستم در همان شبی که موسی بن جعفر ع را فردا صبح گرفتند من پیش او رفتم.

گفت: اکنون پیش وزیر (یحیی بن خالد) بودم - می گفت از هارون الرشید شنیدم مقابل قبر پیغمبر ص ایستاده خطاب به آن جناب می کرد: پدرم و مادرم فدایت یا رسول الله عذر میخواهم از تصمیمی که گرفته ام. مجبورم موسی بن جعفر را بگیرم و زندانی کنم، زیرا میترسم این مردم اختلاف و خونریزی به وجود آورد که خون گروهی ریخته شود.

گفت: گمان میکنم فردا او را بگیرد فردا صبح فضل بن ربیع را فرستاد موسی بن جعفر در مقام پیغمبر ص مشغول نماز بود دستور داد او را بگیرند و زندانی کنند.

«عیون اخبار الرضا: ج 1 ص 73» عبد الله بن صالح گفت: دربان فضل بن ربیع از فضل بن ربیع نقل کرد که گفت: شبی در رختخواب با یکی از کنیزان خوابیده بودم، نیمه شب صدای حرکت درب کوچک را شنیدم، ترسیدم. کنیز گفت: شاید این صدا از باد باشد. چیزی نگذشت که صدای در اطاقی که در آن خوابیده بودیم بلند شد، کسی در را باز کرد. ناگاه دیدم مسرور کبیر است. گفت: حرکت کن امیر ترا می خواهد. بدون اینکه سلام کند.

دیگر از جان خود ناامید شدم گفتم: مسرور کبیر بدون اجازه و سلام وارد شود جز کشتن خبری دیگر نیست، جنب هم بودم جرات نکردم مهلت بگیرم تا غسل کنم. کنیزک وقتی ناراحتی و سرگردانی مرا دید گفت: به خدا توکل و حرکت کن برو. از جای حرکت کردم و لباس های خود را پوشیدم با او رفتم تا وارد خانه هارون شدم. سلام کردم او در رختخواب بود جواب مرا داد روی زمین افتادم.

گفت: ترسیدی؟ گفتم! بلی یا امیرالمؤمنین ساعتی مرا رها کرد تا به خود آمدم. آنگاه گفت: برو به زندان و موسی بن جعفر ع را خارج کن این سی هزار درهم را نیز به او بده و پنج دست لباس به او خلعت بده و سه مرکب برای سواری او مهیا کن او را مخیر گردان خواست اینجا با ما باشد، در صورتی که پذیرفت به هر جا که مایل بود برود. گفتم: یا امیرالمؤمنین دستور میدهی موسی بن جعفر را آزاد کنم؟ گفت: بلی. سه مرتبه پرسیدم عاقبت گفت: آری تو میخواهی من بر خلاف قرارداد خود رفتار کنم؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین کدام قرارداد؟ گفت: در همین رختخواب خوابیده بودم که سیاهی قوی هیکل که نظیرش را ندیده بودم به من حمله کرد روی سینه ام نشست و گلویم را گرفت. گفت: از روی ستم موسی بن جعفر را زندانی کرده ای؟! گفتم: آزادش میکنم و به او جایزه خواهم داد و خلعت میبخشم. از من عهد گرفت و پیمان بست آنگاه از روی سینه ام حرکت کرد نزدیک بود نفسم قطع شود.

فضل گفت: از نزد هارون خارج شدم و خدمت موسی بن جعفر عليه السلام رسیدم او در زندان بود، دیدم ایستاده مشغول نماز است. صبر کردم تا نمازش تمام شد. سلام امیرالمؤمنین را به او رسانده دستورش را عرض کردم هر چه امر کرده بود برایش آماده کرده بودم. فرمود: اگر دستور دیگری به تو داده اند انجام بده. عرض کردم: نه، قسم به جدت پیامبر اکرم. فرمود: احتیاجی به این خلعت ها و پولها ندارم وقتی حق مردم در آنها باشد، خدا را قسم دادم که برنگرداند مبادا هارون خشمگین شود و فرمود: هر کار تو میخواهی بکن. دستش را گرفتم و از زندان خارج کردم.

عرض کردم: یا ابن رسول الله! بگو ببینم چه کار کردی که این شخص نسبت به تو تغییر عقیده داد من حقی به گردن شما دارم که این بشارت را برایتان آوردم در ضمن اجرای آزادی شما بدست من شد؟ فرمود: شب چهارشنبه در خواب پیغمبر اکرم را دیدم فرمود: موسی ترا از روی ستم زندانی کرده اند. عرض کردم: آری یا رسول الله، مظلوم زندانی شده ام؛ سه مرتبه تکرار فرمود، بعد این آیه را خواند:

(وَإِنْ أَدْرَى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ) فرمود: فردا صبح روزه بگیر، روز پنجشنبه و جمعه را نیز روزه بگیر، هنگام افطار دوازده رکعت نماز بخوان، در هر رکعت پس از حمد دوازده مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وقتی چهار رکعت از آنها را خواندی به سجده برو و این دعا را بخوان:

«یا سابق الفوت یا سامع کل صوت یا محی العظام و هی رمیم بعد الموت اسألك باسمک العظیم الاعظم ان تصلى على محمد عبدک و رسولک و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین و ان تعجل لی الفرج مما انا فیه». این کارها را انجام داد نتیجه همین شد که ملاحظه کردی.

در اختصاص به جای سی هزار درهم هشتاد هزار درهم است و پنج دست لباس و پنج مرکب سواری.

عیون اخبار الرضا: عبد الله بن فضل از پدر خود نقل کرد که من دربان هارون الرشید بودم، روزی با خشم تمام وارد شد شمشیر در دست داشت که آن را میچرخانید. به من گفت: فضل! سوگند به خویشاوندی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله دارم اگر پسر عمویم را نیاوری سر از پیکرت برمیدارم.

گفتم: کدام پسر عمو گفت همین حجازی. پرسیدم: کدام یک از حجازیها، گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

خیلی بیمناک شدم که جواب خدا را چه بدهم اگر در این حال او را بیاورم باز به فکر شکنجه هارون که افتادم به او گفتم می آورم. گفت: خبر کن شکنجه گران از شلاق زن ها و دست و پا قطع کنان و جلادها بیایند، آنها را آماده کردم به جانب منزل موسی بن جعفر علیه السلام رهسپار شدم.

وارد خرابه ای شدم که در آن خانه ای از چوب و شاخه خرما بود، غلام سیاهی نیز بر در خانه. گفتم: برای من از مولایت اجازه بخواه. گفت: داخل شو او حاجب و دربانی ندارد وارد شدم. دیدم غلام سیاهی در دست یک قیچی گرفته برآمدگی پیشانی و روی بینی آن جناب را که از کثرت سجده بالا آمده بود می چینید. سلام کرده گفتم: هارون الرشید شما را خواسته. فرمود: مرا با هارون چه کار.

زرق و برق و نعمت دنیا که دارد مرا از یاد او نبرده. با عجله از جای حرکت کرده، گفت: اگر در خبری از جدم پیامبر اکرم نشنیده بودم که اطاعت سلطان از نظر تقیه واجب است اکنون به همراه تو نمی آمدم.

عرض کردم یا ابن رسول الله! آماده شکنجه سخت باش خدا تو را رحمت کند. فرمود: مگر کسی مالک دنیا و آخرت است به همراه من نیست. ان شاء الله امروز نسبت به من هیچ کاری نمی تواند بکند. فضل بن ربیع گفت: در این هنگام سه مرتبه دست خود را دور سر خویش چرخانید. همین که پیش رشید رسیدم دیدم چون زنان بچه مرده حیران و سرگردان است. گفت: پسر عمویم را آوردی.

گفتم: آری. گفت مبادا او را آزرده باشی گفتم نه گفت: به او نگفته باشی که من از دست او خشمگین هستم، برای من یک ناراحتی به وجود آمده بود که خود هم نمیدانستم. بگو وارد شود. همین که موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد، هارون از جا جست و او را بغل گرفت گفت: خوش آمدی پسر عمو و برادرم و وارث نعمتم. آن جناب را روی زانوی خود نشانده گفت: که کمتر به دیدار



شما نائل می شوم. فرمود: قدرت و سلطنت زیادی که داری با شدت علاقه ات به دنیا، مانع دیدار است. دستور داد مشکدان مخصوص بیاورند با دست خود امام را عطر آگین نمود امر کرد خلعت بیاورند با دو بدره زر. موسی ابن جعفر فرمود: اگر نبودند جوانان ازدواج نکرده در میان اولاد علی بن ابی طالب که احتیاج به ازدواج دارند تا نسل آنها قطع نشود، این پول را نمی پذیرفتم. بعد راه خود را گرفت و برگشت. میگفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

من به هارون الرشید گفتم: یا امیرالمؤمنین! تصمیم کیفر او را داشتی خلعت بخشیدی و این قدر احترام کردی. گفت فضل! وقتی تو رفتی او را بیاوری، گروهی را دیدم که خانه ام را محاصره کرده اند. در دست هر کدام حربه ایست که در زیر پایه های خانه فرو برده اند میگفتند: اگر پسر پیامبر را بیازارد خانه اش را فرو میبریم، اگر به او احترام و نیکی کند کاری نخواهیم داشت.

من از پی موسی بن جعفر علیه السلام رفته گفتم: آقا چه کردی که از شر هارون خلاص شدی؟ فرمود: دعای جدم علی بن ابی طالب را خواندم وقتی این دعا را می خواند مقابل هر سپاهی که بود آنها را شکست میداد و نیز بر دشمن چابکسوار غلبه میکرد، این دعا برای رفع بلا است. عرض کردم: دعا چیست؟ فرمود:

این است:

«اللَّهُمَّ بَكَ اسأور و بك احوول و بك احاور و بك اصول و بك انتصر و بك اموت و بك احيي  
اسلمت نفسي اليك و فوضت امري اليك و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم اللَّهُمَّ انك خلقتني  
و رزقتني و سترتني و عن العباد بلطف ما خولتني أغنيتني و اذا هويت رددتني و اذا عثرت قومتي و  
اذا مرضت شفيتني و اذا دعوت اجبتني يا سیدی ارض عني فقد ارضيتني».

عیون اخبار الرضا: علی از پدر خود نقل کرد گفت شنید از یکی از اصحاب نقل میکرد، وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر علیه السلام را زندانی کرد شب که شد ترسید که هارون او را بکشد، امام

علیه السلام وضوی خود را تجدید نمود و رو بقبله ایستاد

و چهار رکعت نماز خواند بعد این دعا را خواند:

«یا سیدی نجنی من حبس هارون و خلصنی من یده، یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و ماء و یا مخلص اللین من بین فرث و دم و یا مخلص الولد من بین مشیمة و رحم و یا مخلص النار من بین الحديد و الحجر و یا مخلص الروح من بین الاحشاء و الامعاء خلصنی من یدی هارون».

پس از تمام شدن دعای موسی بن جعفر مردی سیاه چهره در خواب به سر وقت هارون آمد در دست شمشیری برهنه داشت روی سر او ایستاد، گفت: هارون موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ را رها کن و گرنه گردنت را با این شمشیر میزنم. هارون از هیبت او ترسید حاجب خود را خواست گفت: برو به زندان موسی بن جعفر را آزاد کن.

حاجب رفت درب زندان را کوبید. زندانبان گفت کیست؟ گفت: خلیفه موسی بن جعفر را میخواهد او را از زندان خارج کن و آزادش نما. زندانبان فریاد زد: موسی! خلیفه ترا میخواهد.

موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ با ترس و وحشت از جای حرکت کرد، با خود میگفت: در این دل شب مرا جز برای شر و ناراحتی نمیخواهد. اشک از گوشه های چشمش میریخت از زندگی ناامید بود. پیش هارون آمد در حالی که بدنش می لرزید.

سلام کرد هارون جواب داده گفت: ترا قسم به خدا آیا در نیمه شب دعائی کردی؟ فرمود: بلی. پرسید چه دعا. فرمود: وضویم را تجدید کردم و چهار رکعت نماز خواندم آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرده، گفتم: خدایا مرا از دست هارون و ناراحتی او نجات بخش تمام دعا را برایش نقل کرد.

هارون گفت: دعایت مستجاب شد. به حاجب دستور داد که آن جناب را رها کند، سه خلعت خواست او را سوار بر اسب خود نمود و بسیار احترام کرد و ندیم خویش قرار داد. بعد گفت: آن دعاها را به من بیاموز رهایش کرد و در اختیار حاجب گذاشت تا او را به منزل ببرد و با حاجب بود. موسی بن جعفر از آن پس در نزد هارون قرب و منزلتی یافت، هر هفته روزهای پنجشنبه پیش هارون میرفت تا برای مرتبه دوم آن جناب را زندانی کرد. دیگر رهایش نکرد تا به زندان سندی بن شاهک تحویل شد، سندی او را مسموم کرد و کشت.

عیون اخبار الرضا: ثوبانی گفت: موسی بن جعفر علیه السلام چهارده، پانزده سال هر روز از سفیدی آفتاب تا هنگام ظهر به سجده میرفت. گاهی از اوقات هارون روی پشت بامی میرفت که درون زندان را از آن بالا میدید، موسی بن جعفر را در حال سجده میدید.

روزی به ربیع گفت: این جامه ای که هر روز میان زندان افتاده چیست؟ گفت: یا امیرالمؤمنین جامه نیست او موسی بن جعفر است؛ در حال سجده هر روز از طلوع آفتاب تا ظهر سر به سجده میگذارد. هارون گفت: او واقعا از راهب های بنی هاشم است. ربیع گفت: چرا پس این قدر به او سخت گرفته ای. هارون گفت: افسوس که چاره ندارم.

عیون اخبار الرضا: علی بن محمد بن سلیمان نوفلی گفت: از پدرم شنیدم که وقتی هارون الرشید، موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت، آن جناب بالای سر پیغمبر مشغول نماز بود. نمازش را قطع کردند او را به زور بردند، اشک میریخت و میگفت:

یا رسول الله شکایت این جفاکاری هارون را به تو میکنم. مردم نیز اطرافش را گرفته با صدای بلند گریه میکردند.

همین که موسی بن جعفر را مقابل هارون آوردند، ناسزا گفت و آن جناب را آزار کرد. شبانه دستور داد دو خانه آماده کنند. مهیا کردند موسی بن جعفر را مخفیانه به یکی از آن دو خانه برد و تحویل حسان سروی داد تا او را به وسیله محملی به بصره ببرد و تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر که فرماندار بصره بود کند. یک محمل را روز با گروهی که به همراه محمل بودند به جانب کوفه فرستاد تا مردم متوجه کاری که نسبت به موسی بن جعفر کرده نشوند.

حسان یک روز قبل از ترویبه (دو روز قبل از عید قربان) وارد بصره شد. امام علیه السلام را تحویل عیسی بن جعفر بن ابی جعفر داد، آشکارا در روز روشن به طوری که همه فهمیدند و مشهور شد. عیسی او را در یکی از اطاق های زندان جای داد و درب آن را قفل نمود، مراسم روز عید قربان او را مشغول کرد بطوری که از موسی بن جعفر علیه السلام فراموش نمود، فقط دو موقع درب اطاق را باز میکردند. یکی موقع طهارت و دیگری موقعی که غذا می آوردند.

پدرم گفت: فیض بن ابی صالح که سابقا نصرانی بود بعد مسلمان شد و مرد بدکاری بود منشی و نویسنده عیسی بن جعفر بود به من نیز خیلی محبت داشت، گفت:

این مرد پاکدامن که در زندان این مرد است در ایام زندانی شدن در این خانه انواع مختلف کارهای ناشایست و اعمال زشت را شنیده که من میدانم یقین دارم که بدش چنین کارها خطور نکرده.

پدرم گفت: علی بن یعقوب بن عون بن عباس بن ربیعہ به وسیله نامه ای از من پیش عیسی بن جعفر بن ابی جعفر سخن چینی کرد، نامه را احمد بن اسید حاجب عیسی به او داده بود.

علی بن یعقوب از بزرگان بنی هاشم به شمار میرفت و از همه مسن تر بود با همین سن زیاد شراب خواری میکرد. احمد بن اسید را به خانه خود میبرد با او می نشست برایش نوازندگان و زنان آوازه خوان می آورد، به طمع اینکه او برایش پیش عیسی کاری بکند.

در آن نامه نوشته بود که تو محمد بن سلیمان را در اجازه ورود و احترام بر ما مقدم میداری و برایش مشک و عطر فرمان میدهی، با اینکه میان ما کسانی هستند که از او بزرگتر و مسن ترند. او معتقد به امامت موسی بن جعفر است که در زندان تو است.

پدرم گفت: یک روز گرم نزدیک ظهر خوابیده بودم که صدای درب حیاط آمد. پرسیدم: کیست؟ غلام گفت: قعنب بن یحیی است، اجازه میخواهد. میگوید: باید هم اکنون شما را ملاقات کند. گفتم: قطعاً اتفاقی است بگوئید وارد شود. وارد شده از قول فیض بن ابی صالح جریان سخن چینی و نامه را برایم خبر آورد در ضمن گفت:

که فیض به من گفته که به ابو عبد الله نگو که خواهد ترسید زیرا سخن چین نتوانسته پیش فرماندار عیسی بن جعفر کاری از پیش ببرد. چون من به فرماندار گفتم: این نامه او اثری در شما گذاشت که من ابو عبد الله را بیاورم قسم بخورد دروغ است. گفت:

نه مبادا به او خبر بدهی که ناراحت می شود، پسر عمویش از روی حسد این نامه را نوشته.

گفتم: امیر! خودت میدانی آنقدر که با او لطف داری و خلوت میکنی نسبت به هیچ کس نداری. آیا تاکنون از کسی پیش شما بدگوئی کرده؟ گفت: هرگز! گفتم: اگر مذهبی بر خلاف مردم میداشت مایل بود ترا وادار به پذیرفتن آن کند.

جواب داد: آری، من خوب او را میشناسم.

پدرم گفت: فوری سوار شدم و با قعنب پیش فیض رفتم. اجازه خواستم در جواب گفته بود: فدایت شوم من در حالی هستم که مقام شما بالاتر است از اینکه پیش من آئید. او مشغول شرابخواری بود. پیغام دادم باید حتما شما را ببینم خودش با زیر پیرهنی و شلوار گلی بیرون آمد. آنچه شنیده بودم برایش نقل کردم روی به قعنب کرده گفت: مگر من به تو قبلا نگفتم چیزی به ابو عبد الله نگوئی که ناراحت می شود. سپس گفت: ناراحت نباش که امیر از این نامه ذره ای ناراحت نیست.

چند روز بیشتر نگذشت که موسی بن جعفر علیه السلام را پنهانی به بغداد بردند، زندانی بود بعد آزادش کردند. باز دو مرتبه زندانی شد و تحویل به سندی بن شاهک گردید. سندی بر او سخت گرفت، هارون الرشید برایش سمی که در خرما زده شده بود فرستاد و دستور داد که به هر طور امکان دارد، آن را بخورد موسی بن جعفر علیه السلام بدهد، به وسیله همین سم از دنیا رفت.

عیون اخبار الرضا: عمر بن واقد گفت: وقتی هارون الرشید از فضل و مقام موسی بن جعفر که پیوسته انتشار می یافت دلگیر و ناراحت شد و می شنید که او را امام میدانند و پنهانی در شب و روز خدمتش میرسند بر خود ترسید و از سلطنت خویش بیمناک شد. در فکر کشتن آن جناب شد. خرمایی خواست و مقداری از آن را خورد. بعد ظرفی برداشت و در آن بیست دانه خرما گذاشت. نخی به سم آلوده کرد و آن را از سوراخ سوزن رد نمود. یک دانه از خرماها را گرفت مرتب نخ مسموم را از آن رد میکرد تا یقین کرد خرما مسموم شد. بعد آن خرما را در بین بقیه خرماها گذاشت.

به خادمی داده گفت: این ظرف خرما را می بری برای موسی ابن جعفر ع به او میگوئی: امیرالمؤمنین از این خرمای تازه خورده از اینکه شما میل نکرده اید ناراحت شده قسم داده شما را به حق خود که تمام این خرماها را میل کنید خودم اینها را انتخاب کرده ام. به غلام گوشزد کرد نگذار چیزی از خرماها باقی بماند که نخورد.

خادم خرما را آورد و مأموریت خویش را انجام داد امام فرمود: یک تکه چوب خلال بیاور. غلام خلال آورد و مقابل امام ایستاد موسی بن جعفر مشغول خوردن شد. هارون الرشید سگ ماده ای داشت که خیلی او را دوست میداشت. سگ از محلی که بسته شده بود با زنجیرهای طلا که جواهرآگین بود خود را کنده خارج شده بود. آمد تا مقابل موسی بن جعفر ع امام به وسیله خلال همان خرمای مسموم را برداشت و پیش سگ انداخت. سگ خرما را خورد چیزی طول نکشید که خود را بر زمین زد و صدای عوعوش بلند شد. کم کم گوشت هایش قطعه قطعه شد. امام بقیه خرماها را خورد. غلام ظرف را پیش هارون برد.

هارون پرسید تمام خرماها را خورد گفت: بلی یا امیرالمؤمنین. گفت حالش چطور بود؟ غلام گفت: من چیز بدی ندیدم. بعد جریان کشته شدن سگ را شنید بسیار ناراحت شد و از این پیش آمد برایش مصیبتی بزرگ بوجود آمد. خودش بالای سر سگ آمد دید گوشت هایش ریخته. غلام را خواست. دستور داد جلاد با شمشیر و پوست تخت بیاید. گفت: یا راست بگو خرما چه شد، یا ترا میکشم.

گفت: یا امیرالمؤمنین من خرما را بردم برای موسی بن جعفر و سلام شما را رساندم همان جا ایستادم از من خلال خواست به او خلال دادم. یکی یکی به وسیله خلال برمیداشت و میخورد تا آن سگ آمد یک دانه خرما را به وسیله خلال برای او انداخت. سگ خرما را خورد بقیه خرما را خود موسی بن جعفر خورد، بعد آنچه مشاهده میکنید اتفاق افتاد.

هارون گفت: فایده ای نکردیم از زهر دادن موسی بن جعفر بهترین خرما را برایش فرستادیم سم خود را از بین بردیم سگ ما را هم کشت نمیتوان در باره او چاره ای اندیشید.

بعد از این جریان امام عاشق مسیب را خواست سه روز قبل از وفاتش بود مسیب نگهبان آن آقا بود به او فرمود: مسیب! من امشب عازم مدینه هستم، همان مدینه جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله تا وصیت لازم و آنچه پدرم با من قرار گذاشته من با پسر علی عهد بندم و او را جانشین و وصی خود قرار دهم و دستورات لازم را به او بدهم. مسیب گفت: عرض کردم: چطور می فرمائید؟ من قفل درها را باز کنم با اینکه نگهبانان پشت درب ها کشیک میدهند! فرمود: مسیب یقین تو در باره خدا و ما ضعیف است. عرض کردم: نه آقای من. فرمود: پس چرا چنین حرفی را میزنی. گفتم: آقا از خدا بخواه مرا در راه ایمان ثابت بدارد. فرمود: خدایا او را ثابت قدم بدار.

آنگاه فرمود: من خدا را با همان اسم اعظمی که عاصف خواند و تخت بلقیس را قبل از چشم به هم زدن در مقابل سلیمان گذاشت؛ میخوانم تا خداوند وسیله دیدار فرزندم علی را در مدینه برایم فراهم کند. مسیب گفت: صدای دعا خواندن آن جناب را شنیدم ناگاه متوجه شدم در محل نماز خود نیستم. همان جا ایستادم تا دو مرتبه برگشت و با دست خود آهن ها را به پای خویش بست. من به شکرانه نعمت معرفت امام به سجده افتادم.

فرمود: سر بردار مسیب، بدان که سه روز دیگر من از دنیا خواهم رفت. اشکم جاری شد. فرمود: گریه نکن پسر، علی مولای تو و امام بعد از من است. چنگ بزن به دامن او تا وقتی که دست به دامن او داشته باشی، گمراه نخواهی شد. گفتم: الحمد لله.

مسیب گفت: در شب روز سوم مولایم مرا خواست فرمود: همان طوری که برایت توضیح دادم فردا من از دنیا میروم وقتی از تو آب خواستم و نوشیدم دیدی ورم کردم و شکم بالا آمد و رنگم زرد و سرخ و سبز می شود و پیوسته رنگ به رنگ میشوم به این ستمگر اطلاع بده که من از دنیا رفته ام وقتی این جریان ها را دیدی مبادا به کسی اطلاع دهی تا بعد از فوتم.

مسیب بن زهیر گفت: پیوسته مواظب آن جناب بودم تا اینکه آب خواست و آشامید. بعد مرا خواست فرمود: این مرد ناپاک پلید، سندی بن شاهک خیال میکند او مرا غسل میدهد و دفن می کند، هرگز چنین کاری از او ساخته نیست. وقتی مرا به قبرستان قریش بردید در لحد بگذارید و

قبرم را بلندتر از چهار انگشت باز نکنید؛ مبادا از تربت قبر من برای تبرک بردارید. تربت و خاک قبر همه ما برای چنین کاری حرام است، مگر تربت جدم حسین علیه السلام که تربت او را خداوند شفا برای شیعیان و دوستان ما قرار داده.

بعد من شخصی را دیدم بیشتر شباهت به موسی بن جعفر است. کنار موسی بن جعفر علیه السلام نشسته بود وقتی من مولایم علی بن موسی الرضا را دیده بودم هنوز پسر بچه ای بود. خواستم صدا بزنم کیستی. مولایم موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

مگر نگفتم چیزی نگویی! بالاخره صبر کردم امام علیه السلام از دنیا رفت و آن شخص از نظرم ناپدید شد. من به هارون الرشید اطلاع دادم. سندی بن شاهک آمد. به خدا قسم با چشم خود دیدم آنها خیال کردند موسی بن جعفر را غسل میدهند ولی دستشان به او نمی رسید. گمان می کردند آنها سدر و کافور میزنند و کفن می کنند من با چشم دیدم که هیچ کاری از آنها ساخته نبود؛ همان شخص را دیدم غسل و کفن می کند، ظاهرا چنان وانمود میکند که به آنها کمک مینماید آنها او را نمیشناختند.

پس از اینکه فارغ شد همان شخص به من گفت: در چه شک می کنی؟ در این شک نداشته باشی که من امام و مولای تو هستم و حجت خدایم بعد از پدرم، مسیب! کار من شبیه یوسف بیغمبر و برادران اوست که برادرها پیش یوسف آمدند، ولی او را نشناختند یوسف آنها را شناخت. جنازه امام را بردند و در قبرستان قریش دفن کردند، قبرش را بلندتر از مقداری که فرموده بود نکردند. بعد قبر را بلند نمودند و مقبره برایش ساختند.

«کمال الدین: ج 1 ص 117» عمر بن واقد گفت:

نیمه شبی که در بغداد بودم مرا خواست ترسیدم که تصمیم بدی نسبت به من داشته باشد، وصیت های لازم را به خانواده ام کرده. گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». بعد سوار شده به جانب او رفتم همین که چشمش به من افتاد.



گفت: ابو حفص! ترا ترساندم ناراحت شدی؟ گفتم: آری. گفت: خیر است. گفتم: پس یک نفر را بفرست به منزلم خبر بدهد آنها نگرانند و قبول کرد. آنگاه گفت: میدانی برای چه از پی تو فرستادم؟ گفتم: نه. گفت: موسی بن جعفر را میشناسی؟ گفتم: آری به خدا قسم بین من و آن جناب سابقه دوستی بود از مدتها پیش. گفت: در بغداد چه کسانی او را میشناسند؟ از اشخاصی که مورد اعتماد مردمند چند نفر را نام بردم، فهمیدم آن جناب از دنیا رفته است. از پی آن اشخاص فرستاد همه را مثل من آوردند، باز از ایشان پرسید: میشناسید کسانی را که موسی بن جعفر را بشناسند؟ آنها نیز نام اشخاصی را بردند همه را احضار کرد در حدود پنجاه و چند نفر در خانه جمع شدیم از کسانی که موسی بن جعفر علیه السلام را میشناختند و با او مصاحبت داشتند.

آنگاه او رفت. ما نماز خواندیم، منشی و نویسنده اش آمد طوماری داشت؛ اسم ها و مشخصات از قبیل آدرس منزل و شغل و رنگ چهره ما را نوشت. بعد پیش سندی رفت، سندی آمد با دست به شانه من زده گفت: حرکت کن من از جای حرکت کردم. بقیه نیز حرکت کردند، داخل اطاق شدیم. به من گفت: پارچه از روی موسی بن جعفر علیه السلام بردار. باز کردم، دیدم مرده است. گریه کرده کلمه استرجاع با خود ذکر کردم.

آنگاه سندی روی به حاضرین نموده، گفت: نگاه کنید یکی یکی نزدیک شده نگاه کردند. گفت: همه قبول دارید که این شخص موسی بن جعفر علیه السلام است؟ گفتم:

آری. آنگاه گفت: غلام! پارچه ای روی عورت او بیانداز بقیه بدنش را عریان کن. غلام به دستور او عمل کرد گفت: ببینید روی بدن اثر آزار و اذیتی هست؟ گفتیم: نه چیزی نمی بینیم، مرده است. گفت: همین جا باشید تا او را غسل بدهید، من کفن کنم و دفن نمایم همان جا بودیم تا غسل داده شد کفن گردید و بدنش را حرکت دادند. سندی بن شاهک بر او نماز خواند او را دفن کرد، برگشتیم. عمر بن واقد میگفت:

هیچ کس از من بهتر وارد به کار موسی بن جعفر نبود، چطور بعضی معتقد شدند که زنده است با اینکه من او را دفن کردم.

عیون اخبار الرضا: گروهی از پیرمردهای اهل مدینه نقل کردند، پانزده سال از سلطنت هارون که گذشت، امام موسی بن جعفر علیه السلام شهید شد؛ به وسیله سمی که سندی بن شاهک به دستور هارون الرشید در زندان معروف به خانه مسیب در کوفه به او داد، که در آنجا درخت سدره بزرگی بود به سوی رحمت و رضوان خدا رفت. در روز جمعه پنجم رجب سال 183 هجری در آن وقت پنجاه و چهار سال داشت. مرقد مطهرش در قسمت غربی بغداد محل معروف به باب تین در قبرستان مشهور به قبرستان قریش است.

عیون اخبار الرضا: حسن بن عبد الله صیرفی از پدر خود نقل کرد که گفت:

موسی ابن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک درگذشت، او را به وسیله تابوتی برداشتند «و نودی علیه هذا امام الرافضة فاعرفوه» یک نفر فریاد میزد: این پیشوای رافضیان است او را بشناسید.

وقتی بدن شریف او را آوردند به محل اجتماع شرطه و مأمورین مورد اعتماد دولت، چهار نفر به پای خاستند و فریاد زدند هر که مایل است ببیند خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر را بیاید. سلیمان بن ابی جعفر از قصر خود که کنار شط بود خارج شد. سر و صدایی شنید. به فرزندان و غلامان خود گفت: چه خبر است؟ گفتند: سندی بن شاهک بدن موسی بن جعفر را در تابوت گذاشته او را معرفی میکنند. گفت: خیال میکنم از طرف غرب بیاورند؛ وقتی نزدیک شما شدند با غلامان پیش بروید و جنازه را از آنها بگیرید. اگر مانع شدند، آنها را بزنید و علائم سپاهشان را پاره کنید.

همین که به آنجا رسیدند از قصر بیرون آمده جنازه را گرفتند و آنها را زدند و علامت های سیاه که شعار بنی عباس بود پاره کردند. جنازه موسی بن جعفر را بر سر چهار راه گذاشتند، یک نفر صدا میزد هر کس مایل است ببیند پیکر پاک فرزند پاک موسی بن جعفر علیه السلام را بیاید، مردم جمع شدند. بدنش را غسل داده حنوط گرانمایی کردند. او را در کفنی که از برد یمنی بود که به دو هزار و پانصد دینار برایش بافته بودند، تمام قرآن بر آن نقش بود. با پای برهنه به صورت عزاداران با

گریبان چاک از پی جنازه آن جناب تا قبرستان قریش رفت. در آنجا بدن شریفش را دفن کرد و جریان را برای هارون الرشید نوشت.

هارون نامه ای به سلیمان بن ابی جعفر نوشت که عمو جان صله رحم کردی خدا جزای خیر به تو بدهد به خدا قسم کاری که سندی بن شاهک کرده به دستور ما نبوده. عیون اخبار الرضا: سلیمان بن حفص گفت:

هارون الرشید در سال صد و هفتاد و نه، موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت و در سال 183 پنج شب به آخر رجب مانده از دنیا رفت در سن چهل و هفت سالگی. در مقابر قریش در بغداد دفن شد و سی و پنج سال و چند ماه مدت امامتش بود. مادرش کنیزی به نام حمیده که مادر دو فرزند دیگر برادران موسی بن جعفر اسحاق و محمد فرزندان حضرت صادق بودند، تصریح به امامت فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام نمود. قرب الاسناد: ابو خالد زبالی گفت:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با گروهی از مأمورین مهدی خلیفه عباسی وارد زباله شد آن مأمورین را مهدی فرستاده بود تا موسی بن جعفر را بیاورند. امام به من دستور داد برایش چیزهایی بخرم نگاهی به من کرده دید غمگینم فرمود: چرا افسرده هستی؟ عرض کردم: فدایت شوم شما را می برند پیش این ستمگر اطمینانی به او نیست فرمود: ابو خالد! زیانی به من نخواهد رساند در فلان سال و فلان ماه و فلان روز جلو میل کنار جاده منتظر من باش ان شاء الله خواهم آمد.

ابو خالد گفت: پیوسته ماهها را می شمردم و حساب روزها را داشتم تا بالاخره روز وعده رسید صبح زود رفتم کنار میل تمام آن روز را انتظار کشیدم تا نزدیک غروب آفتاب هیچ کس نیامد مشکوک شدم و در دلم فکر بدی آمد دیدم نزدیک شب است، ناگاه یک سیاهی نمودار شد. انتظار کشیدم تا رسیدند. دیدم حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام سوار قاطری است جلو قطار شتر فرمود ابا خالد کجائی؟ عرض کردم:

خدمت شما فدایت شوم. فرمود: مبادا شک کنی! شیطان به خدا علاقمند است که تو شک کنی. عرض کردم: به خدا قسم این پیش آمد شد، از آزاد شدن امام مسرور شدم. گفتم: حمد خدا را که شما را از دست این ستمگر نجات داد. فرمود: ابا خالد یک مرتبه دیگر بسوی آنها خواهم رفت که دیگر خلاصی ندارم.

قرب الاسناد: علی بن سوید سائی گفت:

ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام نامه ای برای من نوشت در ضمن چنین ذکر نمود که اول چیزی که به تو خبر میدهم مرگ خود من است؛ در همین شب های آینده نه از این پیش آمد ناراحتم و نه پشیمان و نه در آنچه باید به وقوع پیوندد از قضا و قدر حتمی خدا مشکوکم چنگ بزن به دستاویز دین آل محمد و به دستاویز محکم امام ها یکی پس از دیگری مسالمت و رضا به آنچه گفته اند - از دست مده.

«غیبت شیخ طوسی: ص 20» یونس بن عبد الرحمن گفت:

حسین بن علی روایی بر سر جنازه موسی بن جعفر علیه السلام بود همین که خواستند دفن کنند. یک نفر از طرف سندی بن شاهک پیش ابوالمضا معاون سندی آمد که او در آنجا حضور داشت، گفت: رویوش از روی جنازه بردارید، قبل از دفن کردن تا مردم ببینند صحیح و سالم است و نسبت به او کاری نشده. صورت مولا موسی بن جعفر را گشودند، بطوری که من کاملاً آن جناب را دیدم و شناختم بعد باز پوشاندند و داخل قبر کردند (صلی الله علیه).

غیبت شیخ طوسی: یقطینی گفت:

کنیز صاحب فرزند حسین بن علی بن یقطین به نام رحیم که زنی پاک دامن و فاضل بود و بیست و چند مرتبه به زیارت خانه خدا رفته بود، از سعید غلام خود نقل کرد که او خدمت کار موسی بن جعفر علیه السلام در زندان بود و برای تهیه لوازم رفت و آمد میکرد. سعید گفت: هنگام درگذشت موسی بن جعفر مانند سایر مردم حال به حال میشد، گاهی ضعف به او دست میداد باز بحال می آمد تا از دنیا رفت...

«غیبت شیخ طوسی: ص 21» محمد بن غیاث مهلبی گفت: وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر ع را زندانی کرد. از آن جناب در زندان معجزه ها و دلایل زیادی مشهود گردید، هارون متحیر شد و یحیی بن خالد برمکی را خواست، به او گفت: ابو علی! نمی بینی چطور ما گرفتار کارهای عجیب این مرد شده ایم، نمیتوانی چاره ای بیاندیشی ما را از غم این مرد آسوده کنی! یحیی بن خالد گفت: من صلاح میدانم بر او منت گذاری و آزادش کنی، در ضمن صلّه رحم نیز کرده ای چون دل دوستان و ارادتمندان ما را نسبت به ما بدبین کرده. یحیی موسی بن جعفر ع را دوست میداشت، هارون نمیدانست. گفت: پس برو پیش او و غل و زنجیر را باز کن و سلام مرا به او برسان. بگو پسر عمویت میگوید: من قسم خورده ام که تا اقرار به کار بد خود نکنی و از من طلب عفو نمائی آزادت نکنم، اگر چنین اقراری بکنی برایت ننگ و عاری به وجود نمی آورد، همچنین اگر درخواست بخشش نمائی از مقامت کم نخواهد شد. این یحیی بن خالد امین و وزیر من و صاحب اسرارم است به اندازه ای که مرا از عهده قسم بیرون آورد از او بخواه بعد برو آسوده باش.

محمد بن غیاث گفت: موسی پسر یحیی بن خالد گفت: که موسی بن جعفر ع در جواب هارون به پدرم گفت: ابو علی! من به زودی از دنیا خواهم رفت، فقط یک هفته دیگر از عمرم باقی مانده مرگ مرا پنهان دار روز جمعه موقع ظهر بیا تو و دوستانم تنها بر بدنم نماز بخوانید. منتظر باش وقتی این ستمگر به جانب رقه (شهری است از نواحی قهستان) و به عراق برگشت، ترا نبیند تو نیز از وجود او بهره نخواهی برد. من در ستاره تو و پسرت و ستاره او نگاه کرده ام شما را خواهد کشت از او بترسید.

به هارون بگو موسی بن جعفر میگوید: پیک و فرستاده من روز جمعه پیش تو خواهد آمد، به تو خواهد گفت چه باید بکنی، فردای قیامت که در پیشگاه پروردگار مقابل هم قرار گرفتیم معلوم خواهد شد، ستمگر و متجاوز کدامیک از ما دو نفر است و السلام.

یحیی بیرون آمد چشم هایش از گریه سرخ شده بود پیش هارون آمد جریان را شرح داد. هارون گفت: اگر تا چند روز دیگر ادعای نبوت نکند خیلی خوب است. روز جمعه که شد موسی بن جعفر از دنیا رفت. قبل از این پیش آمد هارون به طرف مدائن رفته بود. بدن موسی بن جعفر را بیرون آوردند و به مردم نشان دادند تا نگاه کنند بعد دفن کردند و مردم برگشتند اما دو دسته شدند، بعضی میگفتند مرده است و بعضی میگفتند نمرده.

غیبیت شیخ طوسی: احمد بن سعید گفت: محمد بن حسن علوی و چند نفر دیگر مختصر همان مطالبی که محمد بن حسن نقل کرد برایم گفتند که من مجموعه گفتار آنها را نقل میکنم، گفتند: علت زندانی کردن موسی بن جعفر علیه السلام این بود که هارون الرشید فرزندش امین را در اختیار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشته بود تا تربیت کند، یحیی بن خالد برمکی بر او رشک برد و میترسید اگر خلافت به امین برسد مقام و موقعیت او و فرزندانش از بین خواهد رفت.

شروع کرد چاره اندیشی درباره جعفر بن محمد که معتقد به امامت موسی بن جعفر بود بالاخره با او گرم گرفت و مأنوس شد مرتب به منزلش میرفت تا بر اسرارش اطلاع یافت تمام را برای هارون نقل کرد و اضافه هم میگفت تا بیشتر هارون را بدبین کند.

روزی به اشخاص مورد اعتماد خود گفت: یکی از اولاد ابی طالب را میشناسید که وضع مالی او خوب نباشد من کاری دارم که وسیله او انجام دهم. علی بن اسماعیل ابن جعفر بن محمد را به او معرفی کردند. یحیی برای او پولی فرستاد. حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام نیز با او انس داشت و کمکش میکرد، گاهی اسرار خود را با او در میان میگذاشت.

یحیی بن خالد نوشت او را بفرستند حضرت موسی بن جعفر فهمید علی بن اسماعیل را خواست فرمود: کجا میخواهی بروی پسر برادر! گفت بیغداد.

فرمود: چه کار داری؟ گفت قرض دارم دست تنگ هم هستم فرمود: قرض ترا پرداخت میکنم و کارهایت رو به راه میکنم علی به این سخنان توجهی نکرد موسی بن جعفر علیه السلام با او فرمود: متوجه باش فرزندان مرا یتیم نکنی سیصد دینار و چهار هزار درهم به او داد.

همین که رفت روی به حاضرین نموده فرمود: به خدا سعی در ریختن خون من خواهد کرد و بچه هایم را یتیم میکند. گفتند: فدایت شویم، با اینکه شما میدانی چه میکند باز به او پول میدهی و کمک میکنی؟! فرمود: پدرم از آباء گرام خود از رسول خدا نقل کرد که فرمود: وقتی خویشاوندی قطع شود بعد خویشاوند صله رحم کند، عمر آن خویشاوند قطع خواهد شد.

علی بن اسماعیل پیش یحیی بن خالد رفت یحیی اسرار موسی بن جعفر را از او جستجو کرد و به هارون اطلاع داد از خود نیز اضافه کرد. گفت: از شرق و غرب برای او پول می آوردند چند بیت المال دارد باغستانی را سی هزار دینار طلا خرید که آن را یسیره نامید، صاحب باغ گفت: من این سکه را نمیخواهم برایم از نوع سکه فلان بده. دستور داد آن پول را به خزانه برگردانند و سی هزار دینار از نوعی که معین کرده بوده برایش آورد. تمام این سخنان را به هارون گفت.

هارون دستور داد به او دویست هزار درهم بدهند حواله داد که فرماندار یکی از شهرستانها پردازد خودش استان شرق را پذیرفت. فرستاده های او رفتند برای تحویل گرفتن پول. یک روز وارد مستراح شد برای قضای حاجت یک مرتبه ناله ای کرد و تمام روده هایش بیرون آمد روی زمین افتاد هر چه کردند روده هایش را برگردانند ممکن نشد، گرفتار این درد شد پولها را آوردند در هنگامی که جان میداد وقتی از آوردن پول اطلاع دادند گفت: میخواهم چه کنم وقتی من در حال مرگ هستم.

همان سال هارون عازم حج شد؛ ابتدا به زیارت قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفت. در حرم پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله من از تو عذر میخواهم از تصمیمی که درباره موسی بن جعفر گرفته ام میخواهم او را زندانی کنم، او تصمیم دارد بین مردم اختلاف بیاندازد و خون ریزی کند، دستور داد امام را از مسجد گرفتند. همین که پیش هارون آوردند او را در زنجیر کرد دو محمل از خانه هارون خارج شد که موسی ابن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام در یکی از آنها قرار داشت با هر کدام از دو محمل گروهی از سپاهیان را فرستاد، یکی را به طرف بصره روانه کرد که موسی بن جعفر میان همان بود و دیگری را به طرف کوفه تا مردم متوجه نشوند امام را به کجا فرستاد.

یکی که موسی بن جعفر را به طرف بصره برد سفارش کرد به عیسی بن جعفر بن منصور فرماندار بصره تحویل دهد. یک سال در زندان او بود. عیسی بن جعفر بن منصور برای هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیر به هر کس میخواهی بسیار، اگر نه من او را آزاد میکنم، خیلی کوشش کردم که بر او ایرادی بگیرم نتوانستم به طوری که گوش میدادم شاید در دعایش به تو یا من نفرین کند. دیدم دعا فقط برای خود میکند طلب مغفرت و رحمت مینماید یک نفر را فرستاد او را تحویل گرفت و در بغداد پیش فضل بن ربیع زندانی کرد، مدتی در زندان فضل بن ربیع بود هارون از او میخواست که خواسته اش را انجام دهد فضل امتناع می ورزید.

نوشت او را به فضل بن یحیی تحویل دهد. فضل تسلیم او نمود هارون از فضل بن یحیی نیز خواست او هم موافقت نکرد هارون شنید که موسی بن جعفر در زندان فضل بن یحیی آسوده و راحت است. هارون آن موقع در رقه بود.

مسرور خادم را به وسیله چاپار و پست فرستاد به بغداد او را امر کرد که فوری پیش موسی بن جعفر ع برود و وضع او را مشاهده کند اگر وضع به همان طور بود که به هارون گزارش داده اند نامه ای که در اختیار اوست به عباس بن محمد برساند و از او بخواهد طبق نامه عمل کند و نامه دیگری نیز برای سندی ابن شاهک نوشته بود که از عباس اطاعت کند.

مسرور وارد شد و به خانه فضل بن یحیی رفت هیچ کس اطلاع نداشت برای چه آمده، بعد خدمت موسی بن جعفر رسید دید همان طوری است که برشید گزارش داده اند همان دم پیش عباس بن محمد و سندی رفت هر دو نامه را بآنها رسانید.

طولی نکشید که پیکی پیش فضل بن یحیی رفت، با آن پیک روانه شد ولی خیلی ناراحت و پریشان بود پیش عباس بن محمد رفت، عباس شلاق زن خواست با پایندهای مخصوص بنام عقابین او را فرستاد پیش سندی و دستور داد صد تازیانه به او بزند لباس از تن او بیرون آوردند و صد تازیانه زدند وقتی بیرون آمد رنگش پریده بود بر خلاف وقتی آمد آن نخوت و بزرگ منشی



را از دست داد بهر کس میرسید از چپ و راست سلام میکرد مسرور جریان را برای هارون الرشید نوشت. دستور داد موسی بن جعفر را تحویل به سندی بدهند.

هارون مجلسی ترتیب داد که پر از جمعیت بود در آن مجلس گفت مردم فضل بن یحیی مخالفت با دستور من کرده من او را لعنت میکنم شما نیز لعنت کنید از تمام مجلس صدای لعنت مردم بلند شد بطوری که خانه یک پارچه صدا گردید این خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شده پیش هارون الرشید رفت نه از درب عمومی که مردم میرفتند از پشت سر هارون آمد در حالی که هارون مطلع نبود گفت یا امیرالمؤمنین بمن توجه کن. هارون با ترس تمام به او توجه نمود. یحیی گفت فضل جوان کم تجربه ایست من منظور ترا عملی میکنم. هارون شاد شد باز در میان جمعیت گفت مردم! فضل بن یحیی مخالفت امر مرا کرد لعنتش کردم ولی توبه و زاری کرد و فرمانبردار شد او را دوست بدارید مردم فریاد زدند: ما دوست دوست تو هستیم و دشمن دشمنت اکنون او را دوست میداریم.

یحیی بن خالد پس از این جریان خود به وسیله چاپار و پست به بغداد آمد مردم به وحشت افتاده در جستجو شدند یحیی چنین وانمود کرد که برای تنظیم امور شهر آمده و مأموریت دارد که نظارت به وضع فرمانداران کند، خود را به بعضی از این کارها نیز مشغول نمود. سندی بن شاهک را خواست و او را دستور داد که چه کند، سندی نیز قبول کرد.

حضرت موسی بن جعفر هنگام وفات از سندی درخواست کرد غلامش را که نزدیکی خانه عباس بن محمد می نشیند و جزء نی فروشان است احضار کند تا او را غسل دهد سندی انجام داد. گفت اجازه خواستم که او را کفن کنم امتناع ورزید فرمود: ما خانواده ای هستیم که مهر زنان و حج واجب و کفن مرده هایمان از پاکترین مال ما است، من کفن دارم.

وقتی از دنیا رفت، فقهاء و دانشمندان و سرشناسهای بغداد آمدند که در میان آنها هیثم بن عدی نیز حضور داشت تا ببینند، آنها نگاه کردند اثری در بدن امام ندیدند و این گواهی را دادند، پیکر

موسی بن جعفر علیه السلام را روی پل بغداد گذاشتند فریاد زدند این موسی بن جعفر است که از دنیا رفته بیائید نگاه کنید. مردم می آمدند و جستجو میکردند در صورت مولی با اینکه از دنیا رفته بود. گفت: مردی از طالبین نقل کرد که ندا کردند این موسی بن جعفر است که راضیهها خیال میکردند نمی میرد نگاه کنید مرده است مردم به تماشا می آمدند.

بعد آقا را بردند و در مقابر قریش دفن کردند پهلوی مردی از قبیله نوفل بنام عیسی بن عبد الله.

بصائر الدرجات - احمد بن عمر گفت: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که فرمود: من ام فروه دختر اسحاق را در ماه رجب یک روز پس از وفات پدرم طلاق دادم عرض کردم وقتی طلاق دادی از مرگ موسی بن جعفر اطلاع داشتی؟  
فرمود: آری.

بصائر - صفوان گفت:

به حضرت رضا عرض کردم: روایت کرده اند از قول شما که مردی گفته است خبر مرگ پدر خود را از سعید شنیده اید فرمود: صحیح ولی سعید خبری که آورد من قبلا آن را میدانستم.  
مختصر بصائر - ص 6 - یکی از اصحاب گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم امام میدانند چه وقت میمیرد فرمود: آری، خداوند باو اعلام میکند تا در کارهای مورد نیاز خود عجله کند عرض کردم حضرت موسی بن جعفر از خرماي زهرآلود و ریحان مسمومی که یحیی بن خالد فرستاده بود اطلاع داشت؟ فرمود: آری.

گفتم: پس چرا خورد با اینکه میدانست مسموم است؟ فرمود: خداوند او را فراموشاند تا آنچه باید انجام شود.

مختصر بصائر - ابراهیم بن ابی محمود گفت: عرض کردم امام میدانند چه وقت میمیرد فرمود: آری. عرض کردم پدرت وقتی یحیی بن خالد خرما و ریحان مسموم فرستاد اطلاع داشت؟ فرمود:

آری گفتم با اینکه میدانست مسموم است آن را خورد در قتل خود شرکت کرده فرمود: قبل از خوردن نمیدانست ولی جلوتر اطلاع دارد تا در کارهای مورد نیاز خود عجله نماید.

توضیح: آنچه در این دو خبر ذکر شده یکی از وجوهی است که میتوان جمع کرد بین علم ائمه بعاقبت کار خود و چیزهایی که موجب از بین بردن آنها می شود و بین اینکه جایز نیست خود را بورطه هلاک اندازد.

با قطع نظر از این خبر میتوان بوجه دیگری نیز توجیه کرد که پرهیز از ورطه هلاکت در مورد کسانی است که تمام مقدرات حتمی را مطلع نیستند و گر نه موجب می شود که هیچ پیش آمد ناراحت کننده ای برای آنها اتفاق نیافتد و این نیز غیر ممکن است.

احکام شرعی ائمه علیهم السلام مربوط بعلم ظاهری است نه بعلم الهی همان طوری که احوال آنها در تمام امور بر خلاف وضع ما است تکلیف آنها نیز با تکلیف ما فرق دارد، با اینکه میتوان گفت آنها میدانستند اگر این نحو کشته شدن را نپذیرند

ممکن است با وضعی بدتر کشته شوند پس راه ساده تری را انتخاب کردند همین که ما میدانیم آنها معصوم هستند و در هر کار جز در راه رضای خدا و حق قدم بر نمیدارند کافی است که بدانیم این کار نیز بنا بر حکمت و مصلحتی است.

غیبت شیخ طوسی - داود بن زربی گفت: عبد صالح علیه السلام از پی من فرستاد در زندان فرمود برو باین مرد (یحیی بن خالد) بگو فلانی بتو پیغام داد که این چکاری بود کردی مرا از وطن آواره کردی و فاصله انداختی بین من و زن و فرزندم پیش یحیی آمده پیغام را رساندم گفت: زییده بی شوهر شود و قسمهای بسیار غلیظ و شدید خورد که من مایلم دو میلیون درهم غرامت بدهم تو از زندان خارج شوی گفت برگشتم و جریان را گفتم. فرمود: باو بگو قسم بخدا یا باید مرا خارج کنی یا خودم خارج می شوم.

در ارشاد مفید مینویسد: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک در بغداد پنجم رجب سال 183 از دنیا رفت پنجاه و پنج سال داشت مدت امامت آن جناب بعد از پدر 35 سال بود.

مناقب - ابو الازهر ناصح بن علیّه برجمی در ضمن یک حدیث طولانی در مسجدی مقابل خانه سندی بن شاهک با این سکیت بودم بحث در مورد زبان عربی می - کردیم مردی نیز با ما بود که او را نمی شناختم. آن مرد گفت: شما به مسائل دینی خود بیشتر از مسائل مربوط احتیاج دارید بالاخره صحبت رسید بامام وقت، آن مرد گفت بین شما و امام زمان بیش از یک دیوار فاصله نیست. گفتیم: منظورت موسی بن جعفر است که زندانی است؟ گفت: آری. گفتیم ما چیزی نمیگوئیم ولی از پهلوی ما حرکت کن مبادا کسی مشاهده کند که با ما نشستته ای ما را هم بواسطه تو بگیرند گفت بخدا چنین کاری نمیکنند. این حرفی که بشما زدم بدستور خود او بود اگر بخواهد بیاید با ما هم اکنون بنشیند میتواند. گفتیم بی میل نیستیم او را صدا بزن. در همین موقع مردی از در مسجد وارد شد که از دیدار او انسان حیران میشد فهمیدیم او موسی بن جعفر علیه السلام است. فرمود من همان مرد هستم ما را رها کرد ما فوری از مسجد خارج شدیم،

ناگهان صدای داد. و فریاد زیاد شنیدیم، سندی بن شاهک با گروهی وارد مسجد شد گفتیم: مردی پیش ما آمد و چنین و چنان گفت مرد وارد شد بنمازگاه مسجد رفت اما کسی که ما را دعوت باو میکرد خارج شد او را ندیدیم، دستور داد ما را نگه - دارند. خودش پیش موسی بن جعفر رفت که در محراب بود از پیش روی او رفت ما سخن آنها را می شنیدیم، به او گفت: چقدر با سحر و حيله خود از درهای بسته و قفل زده فرار میکنی باز ترا برمیگردانیم اگر فرار کنی بهتر است تا اینجا بمانی تو میخواهی خلیفه مرا بکشد.

حضرت موسی بن جعفر فرمود: چگونه فرار خواهم کرد با اینکه مرا آینده ای در پیش است که بدست شما انجام خواهد شد و مقامی شایسته دارم که بدست شما آن مقام مرا ارزانی می شود.

سندی بن شاهک دست او را گرفت و رفت بهمراهان خود گفت این دو نفر را رها کنید بروید داخل کوچه نگذارید کسی رفت و آمد کند تا من و او داخل خانه شویم.

در کتاب انوار است که عامری گفت: هارون الرشید کنیز زیبا و بسیار خوش قیافه ای را برای موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد تا در زندان خدمتکاری او را به عهده گیرد. به آن کنیز فرمود: به هارون بگو شما از هدیه خود خوشحال هستید مرا نیازی به این کنیز و امثال او نیست. هارون ناراحت شده گفت برگرد پیش او بگو ما تو را بخواست خودت نگرفته ایم زندانی کنیم کنیز را پیش او بگذار و بیا. پیک رفت و برگشت بعد که هارون از جای خود برخاست غلام را فرستاد تا جستجو از حال کنیز کند.

غلام دید کنیز به سجده افتاده و سر بلند نمیکند همی میگوید: «قدوس سبحانک سبحانک».

هارون گفت: بخدا او را موسی بن جعفر جادو کرده بروید کنیز را بیاورید.

وقتی کنیز را آوردند می لرزید و سر به آسمان داشت. گفت: تو را چه می شود. کنیز جواب داد حال تازه ای پیدا کرده ام من در زندان ایستاده بودم او شب و روز نماز میخواند وقتی نماز خود را تمام کرد و در حال تسبیح و تقدیس بود عرض کردم آقا احتیاجی دارید در رفع آن بکوشم فرمود من به تو چه احتیاج دارم! گفتم مرا به زندان فرستاده اند برای انجام کارهای شما، دیدم اشاره کرده فرمود: پس اینها کیستند نگاه کردم دیدم باغی پر از گل و ریحان که انتهایش دیده نمیشود اول و آخر ندارد در آن باغ محل هائی را با دیبا و فرش های رنگارنگ فرش کرده اند غلامان ماه رو که نظیر ندارند و لباس هائی پوشیده اند که کسی ندیده از ابریشم سبز هر کدام بر سر تاجی از درّ و یاقوت دارند در دست آفتابه و حوله گرفته اند و انواع غذاها. من به سجده افتادم سر بر نداشتم تا این غلام مرا بلند کرد دیدم همان میان زندان هستم.

هارون گفت: ای بدجنس شاید در سجده خوابت برده و اینها را در خواب دیده ای. گفت: نه بخدا آقا قبل از سجده اینها را دیدم، از دیدن آنها به سجده افتادم. دستور داد او را بگیرند و نگهدارند تا کسی صحبت او را نشنود. کنیز رو به نماز آورد وقتی میگفتند چرا این قدر نماز

میخوانی میگفت: «هكذا رأيت العبد الصالح» بنده صالح خدا را در چنین حالی دیدم. میگفت: من وقتی بهشت برین را دیدم کنیزان فریاد زدند فلانی دور شو از بنده صالح خدا تا ما او را خدمت کنیم ما خدمتگزار او هستیم نه تو پیوسته همین حال را داشت تا از دنیا رفت این جریان چند روز به شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مانده اتفاق افتاد.

مناقب - وفات موسی بن جعفر علیه السلام در مسجد هارون الرشید که معروف به مسجد مسیب در قسمت غربی باب الکوفه است اتفاق افتاد، زیرا آن جناب را از خانه معروف بخانه عمرویه به آنجا منتقل کردند، بین وفات موسی بن جعفر و آتش گرفتن مقابر قریش دویست و شصت سال فاصله شد.

رجال کشی - علی بن جعفر بن محمد گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر از من خواست تا از موسی بن جعفر برای او اجازه بگیرم تا بعراق برود و از او راضی شود و وصیت و سفارشی به او بفرماید گفت: من کناره گرفتم تا امام علیه السلام وارد وضوخانه شد و بیرون آمد موقع مناسبی بود که من میتوانستم در خلوت با او صحبت کنم.

وقتی خارج شد گفتم: پسر برادرت محمد بن اسماعیل اجازه میخواهد که سفر بعراق کند و شما باو سفارشی بفرمائید اجازه داد وقتی بازگشت بمجلس خود محمد بن اسماعیل از جای حرکت کرده گفت: عمو جان مایلم یک وصیت و سفارشی مرا بفرمائید.

فرمود: به تو سفارش میکنم از خدا بترس و شرکت در خون من مکن.

گفت: خدا لعنت کند کسی را که سعی در ریختن خون شما بنماید، باز گفت وصیتی بفرما مرا عموجان. فرمود: سفارش میکنم که از شرکت در خون من پرهیزی آنگاه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام کیسه ای که محتوی صد و پنجاه دینار بود داد، محمد گرفت باز کیسه دیگری که محتوی صد و پنجاه دینار بود داد گرفت برای مرتبه سوم کیسه صد و پنجاه دیناری دیگری را باو داد. سپس دستور داد هزار و پانصد درهمی که موجود داشت باو بدهند من این همه پول را زیاد

انگاشتم و به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم فرمود این قدر دادم تا بیشتر دلیل داشته باشم که من صله رحم کردم و او قطع نمود.

محمد بن اسماعیل بطرف عراق رفت بدر خانه هارون آمد با همان لباس های سفر قبل از آنکه در محلی فرود آید و اجازه ورود خواست. گفت: بگو محمد بن اسماعیل بن جعفر بر در خانه اجازه میخواهد. دربان گفت: برو اول لباس های سفرت را تغییر بده بیا تا بدون اجازه ترا وارد کنم حالا امیرالمؤمنین خوابیده است گفت: بامیرالمؤمنین خواهم گفت که من آمدم ولی تو اجازه ندادی. دربان پیش هارون رفت و جریان را گفت اجازه ی ورود داد محمد وارد شد بمحض ورود گفت یا امیرالمؤمنین دو خلیفه در روی زمین وجود دارد موسی بن جعفر در مدینه است که برایش خراج می آورند و تو در عراق خراج میگیری هارون گفت: ترا بخدا قسم راست میگوئی. گفت: بخدا راست میگویم دستور داد صد هزار درهم به او بدهند همین که پول ها را دریافت کرد همان شب دردی بر او مستولی گشت که نیمه شب از دنیا رفت مال را دو مرتبه به بیت المال برگرداندند.

توضیح: در بعضی از روایات محمد بن اسماعیل و در بعضی از روایات علی ابن اسماعیل نام برده شده، ممکن است کار هر دو باشد که نسبت بیکی داده شد. در شرح حال خویشاوندان امام خواهد آمد که این دو ناشایست بودند.

رجال کشی: بشار غلام سندی بن شاهک گفت من از همه بیشتر دشمن خاندان ابو طالب بودم روزی مرا سندی بن شاهک خواست گفت میخواهم ترا امین بر سری قرار دهم که هارون مرا امین آن سر قرار داده، گفتم: هرگز کوتاهی نخواهم کرد. گفت موسی بن جعفر را بمن سپرده و من ترا مأمور نگهداری او کردم. او را در اطاقی در همان منزلی که خانواده اش بود زندانی کرد و مرا نگهبان او قرار داد، من هم چند قفل روی هم میزدم هر وقت پی کاری میرفتم زخم را مأمور او میکردم و سفارش مینمودم که تا من برمیگردم از اینجا نیروی بشار گفت: خداوند آن بغض و کینه را بمحبت و ارادت تبدیل کرد. یک روز موسی بن جعفر علیه السلام مرا خواست فرمود بشار! برو بزندان

قنطره به هند بن حجاج بگو ابو الحسن موسی بن جعفر ترا میخواهد او داد بر سر تو میکشد و ترا از خود دور میکند وقتی چنین کرد باو بگو من پیغام را رساندم مایلی انجام بده نمیخواهی انجام نده او را رها کن بیا. بشار گفت هر چه دستور داده بود انجام دادم و درها را مثل سابق قفل کردم و زخم را بر در زندان نشاندم گفتم: از اینجا نروی تا برگردم.

به طرف زندان قنطره رفتم هند بن حجاج را ملاقات کردم باو گفتم: حضرت ابو الحسن فرموده: آنجا بیائی داد و فریاد زد مرا دور کرد گفتم: من پیغام را رساندم میخواهی بکن نمیخواهی نکن او را رها کرده برگشتم بزندان موسی بن جعفر ع، دیدم زخم بر در زندان نشسته درها نیز قفل است یکی یکی درها را

گشودم تا رسیدم بموسی بن جعفر، جریان را خدمتش عرض کردم. فرمود: درست است او آمد و برگشت. پیش زخم آمدم باو گفتم: بعد از رفتن من کسی اینجا آمد که وارد زندان شود؟ گفت: نه بخدا من از جلو درب هیچ جا نرفتم و نه در را برای کسی گشودم تا تو آمدی.

علی بن محمد بن حسن انباری برادر صندل گفت: از کس دیگری شنیدم وقتی هند بن حجاج آمد موسی بن جعفر ع موقع رفتنش به او فرمود: اگر مایلی برگرد بمحل خودت بهشت برین جایگاهت خواهد بود در صورتی که مایل باشی میتوانی بمنزل خود بروی، گفت نه برمیگردم بزندان. خدا رحمتش کند.

علی بن محمد بن صالح صیمری گفت: هند بن حجاج رضی الله عنه از اهل صیمره بود قصر او در صیمره مشهور است.

رجال کشی: عبد الله بن طاوس گفت: به حضرت رضا ع عرض کردم: پدر شما را یحیی بن خالد مسموم کرد فرمود: آری به وسیله سی دانه خرما. عرض کردم:

نمیدانست که آن خرماها مسموم است فرمود: محدث از نزد او رفت گفتم: محدث کیست؟ فرمود: فرشته ای است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل با رسول خدا بود و با ائمه ع نیز هست هر



چه را انسان بجوید معلوم نیست بیاید سپس به او فرمود: تو عمری طولانی خواهی کرد. صد سال عمر کرد.

کافی: علی بن سوید گفت: نامه ای خدمت موسی بن جعفر علیه السلام نوشتم وقتی در زندان بود در نامه از ایشان احوال پرسیده بودم و مسائل زیادی نیز سؤال کردم مدتی جواب نیامد بعد جوابی با این مضمون رسید:

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ\*** ستایش خداوندی راست که با بزرگواری و عظمت و نور خود دل‌های مؤمنین را روشن گردانید و با همان عظمت و نورش دشمنی با او آغاز کردند نادانان و با عظمت و نورش تقرب جستند بسوی او تمام ساکنان آسمان‌ها و زمین با اعمال مختلف و عقیده‌های متفاوت بعضی صحیح و برخی ناصحیح، گمراه و هدایت یافته شنوا و کر، بینا و کور سرگردان ستایش خدا را که دین و آئین خدا را به محمد صلی الله علیه و آله آموخت.

اما بعد تو مردی هستی که خداوند برایت ارتباط خاصی با آل محمد گشاده حفظ کرده ای محبت و مودتی را که لازم بوده از نظر دین ترا راهنمایی کرده و در دین بینا نموده که آنها را بر دیگران مقدم میداری و در گرفتاری‌ها به آنها پناهنده میشوی.

در نامه خود سؤال‌هایی کرده ای که از نظر تقیه نمیتوانم جواب آنها را بدهم و تکلیف من پنهان داشتن آنها است پس از انقضای سلطنت ستمکاران که قدرتمند حقیقی بیاید و این دنیای ناپسند جدا شود از تجاوزکاران بر خدای خود چنین صلاح دیدم که توضیح دهم آنچه پرسید، مبادا شیعیان ضعیف در حیرت و سرگردانی قرار گیرند بواسطه نادانی؟ از خدا بیرهیز و این مطالب را با کسانی در میان گذار که شایسته باشند، بترس از اینکه مایه گرفتاری اوصیاء و ائمه شوی یا اختلاف بوجود آوری با افشاء نمودن اسراری که در اختیار تو میگذارم هرگز چنین کاری نخواهی کرد ان شاء الله.

اولین خبری که به تو میدهم اینست که من بزودی در همین شب‌ها از دنیا خواهم رفت نه از این پیش آمد ناراحتی و نه پشیمان و نه تردیدی در مقدرات آینده و از قضای حتمی خداوند دارم.

چنگ بزن بدستاویز دین یعنی آل محمد و عروۃ الوثقی یعنی امام بعد از امام و راه مسالمت با آنها و رضایت نسبت به آنچه میگویند. بدنبال کیش و آئین کسانی که با تو هم عقیده نیستند مرو و دل براه و روش آنها مبنی که آنها با خدا و پیامبر و امانت های خویش خیانت کردند، میدانی چگونه امانت های خود را خیانت کردند، کتاب خدا را به امانت در اختیار ایشان گذاشتند خیانت کردند و تحریف و تغییر دادند و به نفع فرمانروایان خود کار کردند از آنها فاصله بگیرید خداوند ایشان را مبتلا بترس و گرسنگی بکند بواسطه این کارها که انجام میدهند.

سؤال کردی از آن دو نفر که مال مردی را به زور غصب کردند با اینکه آن مال خود را به فقراء و تهیدستان و درماندگان و در راه خدا خرج میکرد، بعد تنها به همین غصب کردن قانع نشدند او را به اجبار وادار کردند، مالش را به منزل آن دو ببرد بعد از اینکه بزور صاحب شدند خودشان شروع ببدل و بخشش کردند، پرسیدی با این کار کافر میشوند یا نه؟.

قسم به جان خودم اینها قبل از این کار منافق بودند و مخالف خدا و مسخره کننده پیامبر بشمار میرفتند هر دو کافرند، بر آن دو باد لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم، بخدا قسم ذره ای ایمان در دل هیچ کدام از آنها وارد نشد از وقتی که وارد اسلام شدند پیوسته شک و تردید آنها افزایش می یافت فریبکار و منافق بودند تا ملائکه عذاب جان آنها را گرفتند و بقرارگاه اشخاص ذلیل و خوار بردند.

پرسیدی وضع آن کسانی حضور داشتند پیش آن مرد در حالی که مال او را بزور میگرفتند و بار گران اطاعت را برگردن او بزور میگذاشتند، بعضی با آنها همکاری میکردند و بعضی مخالف آنها بودند. این گروه از کسانی هستند که در اولین مرتبه مرتد شده از دین برگشتند از این امت، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر آنها باد.

سؤال کرده بودی از مقدار علم ما. دانش ما بر سه گونه است: ماضی و غابر و حادث. ماضی که تفسیر شد و غابر نیز نوشته شده است، اما حادث اینست که بقلب ما الهام می شود یا بگوشمان

میخورد این نوع برجسته ترین علم ما است. پس از پیامبر ما پیمبری نخواهد بود. پرسیدی کنیزان اولاددار، آنها آن کنیزان زنا- کارند تا روز قیامت ازدواج آنها بدون اجازه ولی بوده و طلاق آنها بدون عده است، اما هر که دعوت ما را پذیرفت این ایمان، گمراهی سابقش را از بین میبرد و یقین او موجب از بین رفتن شکش میگردد.

از زکاتها پرسیدی، شما پیروان ائمه شایسته زکاة هستید ما آن را برای شما حلال کردیم، هر که از شما باشد در هر جا سؤال کردی از ضعیفان (که نمیتوانند واقعیت را تشخیص دهند) ضعیف کسی است دلیل باو نرسیده باشد و از اختلاف نیز خبر نداشته همان قدر فهمید که بین مردم اختلاف در مورد عقیده است او ضعیف شمرده نمیشود (باید تحقیق واقعیت کند).

سؤال کردی، میتوانی برای آنها شهادت بدهی، شهادت بده برای خدا گر چه بضرر خود یا پدر و مادر یا خویشاوندانت باشد بین خود و آنها. اما اگر احتمال زیانی برای برادر دینی خود دادی شهادت نده. کسی را که امیدواری دعوت ما را بپذیرد او را بسوی ما فرا خوان، مبادا در جایگاه فسق و فجور وارد شوی، خاندان پیامبر را دوست داشته باش هر چه از طرف ما بتو رسید نگو این باطل است گر چه مخالف آن را از ما شنیده باشی زیرا نمیدانی ما آن حرف را بچه جهت گفته ایم. ایمان آور به آنچه بتو خبر داده اند جستجو نکن از چیزی که از تو پنهان کرده ایم.

از لازم ترین حقوق برادر دینی اینست که از او پنهان نکنی چیزی را که در دنیا یا آخرت برای او سودمند است، کینه او را بدل نگیری گر چه بد کرده باشد، دعوت او را بپذیری هر گاه ترا دعوت کرد او را با دشمنش تنها نگذاری.

از مخالفین گر چه دشمن او بتو نزدیکتر باشد در بیماری از او عیادت کنی، از خوی و خلق مؤمنین غش زدن و آزار و خیانت و کبر و بد زبانی و فحش و دستور دادن باین کارها نیست، هر گاه آن مرد بد سیرت اعرابی را دیدی با سپاهی جرار، منتظر فرج برای خود و برادران دینی باش وقتی خورشید گرفت و نورش کم شد چشم به آسمان ببیند از بین خدا با تبهکاران چه میکند یک کلمه یک کلمه برای تو توضیح دادم، درود خدا بر محمد و آل پاکش.

مهج الدعوات: عبد الله بن مالک خزاعی گفت: هارون الرشید مرا خواست گفت: میتوان بتو اعتماد کرد در نگه داری سر. گفتم یا امیرالمؤمنین من یکی از بندگان شمایم، گفت وارد این خانه شو کسی که در خانه است بگیر ببر نگه دار تا او را از تو بخواهم همین که وارد شدم موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم سلام کرده او را سوار بر مرکب خود نمودم و به منزل بردم میان خانواده خودم بود درب را برویش قفل میکردم، کلید همیشه به همراه خودم بود خدمتکاری او را به عهده گرفتم چند روز گذشت ناگاه دیدم پیکی از طرف هارون آمده گفت: امیرالمؤمنین ترا میخواهد، از جای حرکت کرده رفتم دیدم هارون نشسته یک رختخواب طرف راست و یکی طرف چپ اوست، سلام کردم جواب نداد پرسید امانت چه شد؟ من نفهمیدم چه گفت. باز پرسید کسی که در اختیار تو گذاشتم چطور است؟

گفتم: خوب. گفت هم اکنون پیش او میروی و سه هزار درهم به او میدهی و او را بخانواده و منزلش برمیگردانی من خواستم برگردم، گفت: میدانی چرا این کار را کردم؟ گفتم: نه یا امیرالمؤمنین! گفت در همین رختخوابی که طرف راستم هست خوابیده بودم در خواب دیدم یک نفر میگوید: هارون موسی بن جعفر را رها کن. از خواب بیدار شدم با خود فکر کردم که شاید بواسطه افکاری است که در مورد او داشتم باز باین رختخواب دیگر رفتم همان شخص را در خواب دیدم که میگوید هارون بتو گفتم موسی بن جعفر را رها کنی نکردی؟

بیدار شدم از شر شیطان بخدا پناه بردم بعد آمدم باین رختخوابی که اکنون در آن هستم باز همان شخص را دیدم که حربه ای در دست دارد که سر آن در مشرق و ته آن در مغرب است با حربه اشاره ای بمن کرده گفت: بخدا هارون اگر موسی بن جعفر را رها نکنی این حربه را میگذارم روی سینه ات که از پشت در آید. بهمین جهت من از پی تو فرستادم هر چه گفتم فوری انجام ده این مطلب را بکسی نگوئی که باعث کشته شدن خود خواهی شد.

گفت: به منزل خود برگشتم در اطاق را گشوده خدمت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم دیدم در حال سجده بخواب رفته، نشستم تا بیدار شد و سر برداشت فرمود هر چه به تو دستور داد انجام ده

عرضکردم: مولای من! ترا بخدا و بحق جدت پیامبر اکرم قسم میدهم بفرماید امروز دعائی برای آزادی و فرج خود نمودید؟

فرمود: آری فرمود: پس از نماز واجب سر بسجده گذاشتم؟ در حال سجده خوابم برد پیغمبر اکرم را دیدم فرمود: موسی مایلی آزاد شوی گفتم: بلی یا رسول الله فرمود این دعا را بخوان، بعد دعا را خواند من با همان دعا خدا را خواندم. پیغمبر برایم میخواند، همین طور که من برای تو خواندم عرض کردم: خدا دعایت را مستجاب نمود جریان دستور هارون را نقل کردم و آنچه گفته بود باو تقدیم کردم.

کافی (ج 1 ص 381) مسافر گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را وقتی خواستند ببرند بحضرت علی بن موسی الرضا دستور داد هر شب در خانه اش بخوابد تا زنده است تا وقتی خبری به او برسد. گفت: ما هر شب برای حضرت رضا در دهلیز رختخواب می انداختیم پس از نماز عشاء در آنجا میخوابید صبح بمنزل خود میرفت همین وضع تا چهار سال ادامه یافت یک شب دیر آمد رختخواب انداختیم ولی نیامد زن و بچه متوحش شدند و ناراحت گردیدند از تأخیر ایشان خیلی ناراحت شدیم.

فردا صبح بخانه آمد داخل حرم شد و پیش ام احمد رفت فرمود: آنچه پدرم بامامت در اختیار گذاشته بده. ام احمد ناله ای زده با دست بصورت خود نواخت و گریبان چاک زده گفت بخدا آقایم از دنیا رفت امام علی بن موسی الرضا او را نگه داشت به او فرمود حرفی در این مورد نزن و اظهار ناراحتی نکن تا خبر رسمی بفرماندار برسد. زنبیلی که محتوای امانتها بود با دو هزار یا چهار هزار دینار در اختیار او گذاشت و بدیگری نداد.

امام موسی بن جعفر علیه السلام ام احمد را خیلی گرامی میداشت، گفت در یک خلوت و تنهائی بمن گفت این امانت ها را بتو میسپارم به هیچ کس چیزی مگو تا من از دنیا روم، پس از مردنم هر کدام از فرزندانم آنها را از تو خواست باو بده بدان که من از دنیا رفته ام. بخدا قسم اکنون علامتی که به من فرموده بود بوقوع پیوسته.

تمام امانت ها را از ام احمد گرفت دستور داد همه از گریه و عزاداری خودداری کنند تا خبر رسمی بر سر دیگر بعد از آن شب در رختخواب پدر خود نخواستید مثل سابق، چند روز بیشتر نگذشته بود نامه ای رسید که حاکی از درگذشت آن جناب بود وقتی تاریخ را دقت کردیم و حساب روزهای گذشته را نمودیم دیدیم در همان شبی که حضرت رضا برای خوابیدن نیامد و فردا صبح امانت ها را گرفت از دنیا رفته بوده.

کافی - طلحه گفت: بحضرت رضا ع عرض کردم امام را جز امام غسل نمیدهد؟

فرمود: مگر نمیدانید چه کسی برای غسل دادن او آمد کسی حضور یافت که بهتر از آنهایی بود که غیبت داشتند همانهایی که برای نجات یوسف از چاه آمدند در موقعی که پدر و مادر و خانواده اش حضور نداشتند.

توضیح - ظاهر این خبر تقیه است یا از مخالفین بقرینه راوی خبر که از اهل سنت است و یا از نادانان شیعه ولی باطن خبر یک واقعیت است، زیرا کسی که برای غسل موسی بن جعفر آمد شخصی بود که از غائبین بهتر بود چون خود حضرت رضا آمد و ملائکه نیز حضور داشتند.

کافی - صفوان گفت: به حضرت رضا عرض کردم: بفرمائید امام چه وقت میدانند امام است؟ موقعی که خبر میرسد که امام قبل از دنیا رفته یا همان موقعی که از دنیا رفت مانند حضرت موسی بن جعفر که در بغداد از دنیا رفت و شما اینجا بودید. فرمود: همان موقعی که امام قبل از دنیا رفت او میفهمید عرض کردم:

به چه وسیله؟ فرمود: به او الهام می شود.

عیون المعجزات - در کتاب وصایا ابو الحسن علی بن محمد بن زیاد صیمری و از جهت های صحیح نیز نقل شده که سندی بن شاهک خدمت موسی بن جعفر ع رسید همان موقع که خرما زهرآلود در مقابل امام بود و ده دانه خرما خورده بود، سندی عرض کرد بیشتر بفرمائید. فرمود: بس است آنقدر که لازم بود در مورد دستوری که بتو داده اند خوردم.

سپس چند روز قبل از درگذشت امام قاضی ها و اشخاص عادل را حاضر کرد و امام را بایشان نشان داد، گفت: مردم میگویند موسی بن جعفر در ناراحتی و مضیقه است اکنون ملاحظه کنید که نه ناراحتی دارد و نه بیمار است و نه آزاری دیده.

موسی بن جعفر علیه السلام رو بجمعیت حاضر نموده فرمود: گواه باشید که من به وسیله سم از دنیا میروم تا سه روز دیگر ملاحظه میکنید ظاهر من سالم است ولی مرا مسموم کرده اند، همین امروز تا شام رنگم سرخ می شود بسیار شدید فردا زیاد زرد می شوم پس فردا سفید خواهد شد و بسوی رحمت خدا و رضوانش میروم.

همان طوری که فرموده بود در آخر روز سوم از دنیا رفت سال 183 هجری در سن 54 سالگی که بیست سال با پدرش حضرت صادق بود و سی و چهار سال تنها.

عمدة الطالب - حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سیاه چهره بود بسیار فاضل و قوی دل و با سخاوت کیسه های دینار آن جناب که بمستمندان می بخشید مثل زده میشد. خانواده اش میگفتند تعجب از کسی که از کیسه های پول حضرت موسی بن جعفر بهره مند می شود شکایت از تنگدستی کند.

موسی هادی خلیفه عباسی او را گرفت و زندانی کرد در خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دید باو فرمود: (موسی فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ) از خواب بیدار شد فهمید منظور چیست، دستور داد آن جناب را آزاد کنند. باز بر امام خشم گرفت ولی قبل از اینکه دسترسی به او پیدا کند مرد.

وقتی هارون الرشید بخلافت رسید آن جناب را گرامی داشت و احترام میکرد ولی بعد او را گرفت و زندانی نمود پیش فضل بن یحیی بعد او را در اختیار سندی بن شاهک گذاشت. هارون بشام رفت یحیی بن خالد دستور داد بسندی که موسی بن جعفر را شهید کند. بعضی گفته اند: مسموم کردند و برخی میگویند درون فرشی نهادند آنقدر مالش دادند تا از دنیا رفت، بعد پیکرش

را مقابل مردم آوردند و استشهادی نوشتند که باجل خود از دنیا رفته بدن شریفش را سه روز میان راه گذاشتند که هر کس مایل است بیاید و تماشا کند بعد در استشهاد بنویسد.

توضیح - در بعضی از کتاب های اصحاب دیدم که هارون الرشید لعنه الله وقتی تصمیم گرفت موسی بن جعفر علیه السلام را شهید کند، از بین بردن او را به هر یک از سران مملکت و سپهداران پیشنهاد کرد هیچ کدام قبول نکردند، نامه ای به نمایندگان خود در ممالک فرنگ نوشت که برایم چند نفر بفرستید که خدا و پیامبرش ناس نباشند من میخواهم به وسیله آنها کاری را انجام دهم. پنجاه نفر را فرستادند که آشنائی با اسلام و زبان عرب نداشتند وقتی آمدند هارون آنها را گرمی داشت و احترام کرد، پرسید خدای شما کیست و پیامبرتان چه کسی است؟ گفتند: ما خدا و پیامبر نمی شناسیم. آنها را وارد خانه ای کرد که امام علیه السلام در آنجا زندانی بود تا او را بکشند. هارون الرشید از روزنه اطاق تماشا میکرد.

همین که چشم آنها به امام افتاد اسلحه خود را انداختند و بدنشان به لرزه در آمد به سجده رفتند گریه میکردند از ترحم به امام. موسی بن جعفر علیه السلام دست بر سر آنها میکشید بزبان خودشان با آنها صحبت میکرد آنها اشک میریختند.

هارون که چنین دید ترسید فتنه ای بر پا شود فریاد زد و بوزیر خود دستور داد آنها را خارج کنند. خارج شدند ولی عقب عقب می آمدند با احترام امام سوار بر مرکبهای خود شده بدون اجازه بطرف مملکت خویش رفتند.

کافی: بزنی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد در حدیث طولانی اگر نگهداری خود از اولیائش نباشد و انتقام کشیدن از دشمنان برای دوستانش دشمنان چیره می شود ندیدی خدا با آل برمک چه کرد و چگونه انتقام موسی بن جعفر را گرفت و اولاد اشعث در چه خطری قرار داشتند، خداوند آنها را بواسطه ارادت بموسی بن جعفر علیه السلام نگه داشت.



## بخش دهم در رد مذهب واقفیه و علت پیدایش این مذهب

غیبت شیخ طوسی - ص 20- مطلبی است که شاهد است بر بطلان مذهب واقفیه، آنهایی که امامت را تا موسی بن جعفر علیه السلام قبول دارند و میگویند آن جناب مهدی است، همین شهادت و مرگ موسی علیه السلام است که بسیار مشهور و همه درگذشت آن حضرت را فهمیدند مانند فوت پدر و جدش از پیشوایان گذشته، اگر شک در فوت موسی بن جعفر داشته باشیم فرقی با ناووسیه و کیسانیه و غالی ها و مفوضه که آنها نیز معتقد بودند امام های قبل از موسی بن جعفر علیه السلام نمرده اند، نداریم.

با اینکه درگذشت حضرت موسی بن جعفر به اندازه ای شهرت یافت که وفات هیچ یک از آباء گرامش به آن شهرت نرسید زیرا جنازه او را بر سر معبر گذاشتند قاضیان و شاهدان مورد اعتماد مرگش را گواهی کردند و روی جسر بغداد فریاد زدند این همان کسی است که رافضی ها خیال میکردند زنده است و نخواهد مرد، بیائید ببینید به اجل خود از دنیا رفته و وقایعی که از این قبیل اتفاق افتاد که قابل انکار نیست.

سپس شیخ طوسی در کتاب خود خبرهایی را نقل میکند که شاهد فوت موسی بن جعفر است همان اخباری که در بخش شهادت آن جناب ما نیز نقل کردیم آنگاه مینویسد:

پس درگذشت موسی بن جعفر مشهورتر از اینست که احتیاج بروایت داشته باشد، زیرا کسی که مخالف فوت او باشد منکر یک ضروری و مطلب بدیهی شده و شک در فوت آن جناب موجب شک در وفات تمام ائمه علیهم السلام می شود در نتیجه اعتماد به مرگ هیچ کس نباید کرد.

با اینکه کاملاً شهرت دارد که او امامت را بفرزندش علی بن موسی الرضا واگذار و کارهای خود را پس از مرگ به او محول نمود، اخباری که شاهد بر این مدعی است بیش از آنست که بتوان شماره کرد که مقداری از آنها را ذکر میکنیم اگر بنا بود زنده و پایدار باشد احتیاج باین سفارشات نبود.

در اینجا شیخ طوسی اخباری را نقل میکند که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تصریح بامامت فرزند خود حضرت رضا نموده که ما آن اخبار را در شرح زندگی حضرت رضا نقل خواهیم کرد، آنگاه مینویسد: اخبار در مورد نص صریح حضرت موسی بن جعفر بامامت حضرت رضا بیش از حد شماره است که در کتاب های امامیه موجود و معروف و مشهور است هر که مایل است می تواند به آنها مراجعه کند همین مقدار در اثبات ادعای ما کافی است. ان شاء الله.

اگر اشکال شود که شما چگونه به این اخبار اعتماد میکنید و مدعی هستید که یقین دارید حضرت موسی بن جعفر از دنیا رفته با اینکه واقفی مذهبان نیز اخبار زیادی نقل کرده اند که گواه بر نمردن موسی بن جعفر است و او همان قائم آل محمد است، آن اخبار در کتاب واقفی مذهبان و کتاب های امامیه نیز هست چگونه جمع بین این دو نوع خبر میکنید با این خبرهای ضد و نقیض باز چطور علم بمرگ او دارید.

در جواب این اشکال میگوئیم: این خبرها که ذکر کردیم فقط از نظر کمک بمطلب و توضیح بیشتر بود نه اینکه علم بدرگذشت موسی بن جعفر علیه السلام برای ما به وسیله این اخبار بوجود آمده زیرا ما نسبت بدرگذشت آن آقا چون روز روشن اطلاع داریم مانند علم بدرگذشت آباء گرامش کسی که شک در مرگ ایشان داشته باشد مانند همان کسی است که شک در مرگ سایر ائمه و مرگ هر کسی که ما اطلاع از مردنش داریم داشته باشد ما این اخبار را نقل کردیم تا بیشتر باعث تأکید و تقویت این اطلاع شود چنانچه اخبار زیادی را ما از نظر کمک در مورد مسائل شرعی که به وسیله عقل و شرع و ظاهر قرآن و اجماع است بر ایمان ثابت شده نقل میکنیم، در این مورد نیز از نظر تأیید و کمک این اخبار را ذکر کردیم.

اما آنچه واقفی مذهبان نقل کرده اند خبرهای واحد است که دلیلی برای تقویت آنها وجود ندارد و امکان ادعای صحت آنها نیست با اینکه راویان این اخبار قابل قبول نیستند و نمیتوان بقول آنها و روایتشان اعتماد نمود. تازه با همه این توضیحات آن اخبار قابل تأویل میباشد.

سپس شیخ طوسی مقداری از اخباری که واقفی‌ها تراشیده‌اند نقل کرده و آنها را تأویل مینماید هر کس مایل است از آنها اطلاع حاصل کند مراجعه بکتاب غیبت شیخ طوسی نماید.

سپس مینویسد: در ضمن روایت رسیده است که چرا گروهی معتقد بوقف شدند و از امامت موسی بن جعفر تجاوز نکرده‌اند راویان مورد اعتماد نقل کرده‌اند اولین کسی که اظهار این اعتقاد را کرد علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی بودند جمع دنیا آنها را واداشت و بزور و زیور آن فریفته شدند و گروهی را با پرداخت مبلغی پول از پول هائی که به خیانت صاحب شده بودند با خود همراه کردند از قبیل حمزه بن بزیع و ابن المکاری و کرام خثعمی و دیگران.

یونس بن عبد الرحمن گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که از دنیا رفت هر یک از متصدیان اموال دستشان پول زیادی بود همین مطلب باعث توقف در موسی ابن جعفر و انکار مرگ آن جناب گردید بواسطه طمع در اموالی که دستشان بود. در اختیار زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار بود در نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار چون من وضع را چنین دیدم و برایم حقیقت آشکار بود و در امامت حضرت رضا علیه السلام شکی نداشتم مردم را دعوت به امامت ایشان میکردم بمن پیغام دادند ترا چه وادار باین کار کرده؟

اگر منظورت پول است آنقدر میدهیم که بی نیاز شوی ده هزار دینار تضمین کردند، گفتند از تبلیغ خودداری کن ولی من امتناع کرده، گفتم: برای ما روایت کرده‌اند از حضرت صادق یا باقر که فرموده‌اند:

«اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالِمِ اَنْ يُّظَهَرَ عِلْمُهُ فَاَنْ لَمْ يَفْعَلْ سَلِبَ نُورُ الْاِيْمَانِ» هر گاه بدعت در میان مردم پیدا شد عالم باید علم خود را آشکار کند اگر نکرد نور ایمان از او گرفته می‌شود. من مبارزه در راه خدا را بهیچ وجه رها نخواهم کرد با من بدشمنی پرداختند و کینه مرا بدل گرفتند.

غیبت شیخ طوسی: ابن یزید از یکی از اصحاب نقل کرد که وقتی حضرت موسی بن جعفر از دنیا رفت پیش زیاد قندی هفتاد هزار دینار بود و نزد عثمان ابن عیسی رواسی سی هزار دینار و

پنج کنیز و خانه ای که در مصر می نشست. حضرت رضا علیه السلام پیغام داد که هر چه پول پیش شما است و هر چه اسباب و اثاثیه و کنیز پدرم پیش شما دارد من وارث و جانشین او هستم ما ثروتش را تقسیم کردیم دیگر شما را بهانه ای نیست از نگهداشتن من و سایر وارثان پدرم یا فرمایش دیگری شبیه این.

ابن ابی حمزه منکر شد و اعتراف نکرد چیزی نزد او باشد همین طور زیاد قندی ولی عثمان بن عیسی برای حضرت رضا نوشت: پدرت نمرده او زنده و پایدار است هر کس مدعی مردن او باشد بیهوده گفته بر فرض که او همان طوری که تو مدعی هستی از دنیا رفته باشد بمن دستور نداده که چیزی بشما بدهم کنیزان را آزاد کردم و با آنها ازدواج نمودم.

علل الشرائع (ص 236) و عیون اخبار الرضا: احمد بن حماد گفت: یکی از کارداران موسی بن جعفر علیه السلام عثمان بن عیسی بود و در مصر سکنی داشت مقدار زیادی مال با شش کنیز پیش او بود حضرت رضا علیه السلام پیغام داد به او در مورد فرستادن اموال و کنیزان. در جواب نوشت: پدرت نمرده. امام علیه السلام در جواب نامه اش نوشت پدرم از دنیا رفت و اموالش را تقسیم کردیم خبر فوتش همه جا منتشر شده من باستناد فوت او در باره میراثش آنچه باید انجام داده ام. عثمان بن عیسی جواب داد: اگر پدرت نمرده باشد که چیزی بتو نمیرسد، اگر مرده باشد طبق گفتار تو به من دستور نداده که چیزی به تو بدهم کنیزان را آزاد کردم و آنها را به ازدواج درآوردم.

صدوق رحمته الله علیه مینویسد: موسی بن جعفر کسی نبود که ثروت بر هم انباشته کند و در زمان هارون الرشید بواسطه کثرت دشمنان امکان تقسیم این مال برایش نبود مگر مقدار اندکی بکسانی که اعتماد داشت سر نگهدارند این اموال به همین جهت جمع شد و میخواست حرف سخنان چینیان که میگفتند: از اطراف برای او پول میفرستند ثابت نشود که مردم اعتقاد به امامت او دارند و تصمیم خروج بر هارون دارد اگر اینها نبود تمام پول ها را تقسیم میکرد با اینکه این پول ها مربوط به فقراء بود اموال خودش بود که دوستان از جهت عزت و احترام نسبت به ایشان و کمک میداد.

توضیح: صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا بعد از ذکر اخباری که شاهد بر فوت موسی بن جعفر علیه السلام است که ما آن خبرها را در باب شهادت آن جناب نقل کردیم مینویسد: این اخبار را نقل کردم در این کتاب تا ردّ کرده باشم مذهب واقفه را که آنها معتقدند موسی بن جعفر علیه السلام زنده است و منکر امامت حضرت رضا و ائمه بعد از او هستند، وقتی شهادت حضرت موسی بن جعفر ثابت شود مذهب آنها باطل میگردد آنها در این مورد سخنانی دارند، میگویند: حضرت صادق علیه السلام فرموده است: امام را جز امام غسل نمیدهد اگر حضرت رضا امام باشد در این اخبار شما نقل میکنید که موسی بن جعفر را دیگری غسل داده است.

این خبر برای آنها دلیلی بر رد ما نمیشود زیرا حضرت صادق علیه السلام نهی میفرماید از اینکه امام را غیر امام غسل دهد اگر غیر امامی امام را غسل داد این غسل دادن او امامت امام بعد از او را باطل نمیکند چون فرموده امامت امام ثابت نمیشود مگر با غسل دادن امام قبل از خود تا آنها بتوانند این حدیث را دلیل بر مذهب خود بگیرند پس استشهاد باین حدیث باطل است.

با اینکه در بعضی از همین اخبار نقل شده که حضرت رضا علیه السلام پدر خود موسی بن جعفر را پنهانی غسل داد، بطوری که حاضرین متوجه نشدند فقط آنها که معتقد بودند مشاهده کردند واقفی مذهببان این مطلب را منکر نیستند که امام میتواند بطی الارض و قدرت خدا مسافت بعیدی را در مدت کم به پیماید.

کمال الدین (ج 1 ص 120) علی بن رباط گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: مردی در محله ما است که میگوید: پدرت موسی بن جعفر علیه السلام زنده است شما هم از این مطلب اطلاعی دارید؟ فرمود: سبحان الله پیغمبر از دنیا رفت موسی ابن جعفر نمی میرد! چرا بخدا میمیرد قسم به خدا پدرم مرد و اموالش را تقسیم کردم و کنیزانش را به ازدواج دادم.

عیون اخبار الرضا (ج 1 ص 112) ربیع بن عبد الرحمن گفت: بخدا قسم موسی بن جعفر از کسانی بود که عبادت در چهره اش کاملاً اثر گذاشته بود، میدانست بعد از مرگش چه اشخاصی

منکر امامت جانشینش میشوند و مذهب واقفه را بوجود می آورند، ولی خشم خود را فرو میخورد و به آنها چیزی نمیگفت به همین جهت کاظم نامیده شده.

غیبت شیخ طوسی - حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضال گفت: پیر مردی را پیش عمویم علی بن حسن بن فضال از اهل بغداد میدیدم که با او شوخی میکرد یک روز به او گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان وجود ندارد و یا گفت: رافضیان عمویم باو گفت: چرا خدا لعنتت کند؟.

در جواب عمویم گفت: من شوهر دختر احمد بن ابی بشر سراج هستم هنگام مرگ بمن گفت در نزد من ده هزار دینار امانت از موسی بن جعفر است من آن پول را پس از مرگ موسی بن جعفر بفرزندش ندادم، چون فهمیدم که موسی بن جعفر نمرده. شما را بخدا مرا از گرفتاری آتش جهنم نجات دهید و این پول را تسلیم حضرت رضا کنید.

بخدا قسم ما پس از مرگ احمد بن ابی بشر یک شاهی ندادیم او را همان طور گذاشتیم در جهنم بسوزد.

شیخ طوسی رحمته الله پس از نقل روایت مینویسد در صورتی که ریشه و اساس مذهب واقفی به وسیله چنین اشخاصی پایه گذاری شده باشد چگونه میتوان بروایات آنها اعتماد نمود با اینکه بدگوئی نسبت بر او بیان فرقه واقفی بیشتر از حد شماره است که در کتابهای اصحاب موجود است و ما پاره ای از آنها را نقل می کنیم: اشعری از عبد الله بن محمد. از خشاب، از ابی داود نقل میکند که گفت:

من و عیینه نیشکر فروش پیش علی بن ابی حمزه بطائنی بودیم که رئیس مذهب واقفه بود، شنیدم که میگفت: حضرت موسی بن جعفر فرمود: تو و اصحاب شبیه الاغ ها هستید. عیینه بمن گفت: شنیدی؟ گفتم: آری بخدا قسم شنیدم گفت: تا زنده باشم قدم بطرف او بر نمیذارم.

و ابن عقده روایت کرده... که عثمان بن عیسی رواسی گفت: زیاد قندی و ابن مسکان مرا حدیث کردند که خدمت حضرت موسی بن جعفر رحمته الله بودیم که فرمود هم اکنون شخصی وارد می شود بر شما که بهترین فرد روی زمین است.

در این موقع ابو الحسن علی بن موسی الرضا وارد شد، آن موقع پسر کوچکی بود گفتیم همین بهترین فرد روی زمین است. امام علیه السلام نزدیک او رفت او را در بغل گرفته بوسید فرمود: پسر میدانای این دو نفر چه گفتند؟! عرضکرد: آری پدرم این دو نفر در باره امامت من شک خواهند کرد.

علی بن اسباط گفت: این حدیث را برای حسن بن محبوب نقل کردم گفت: آخر حدیث را قطع کرده، همین حدیث را علی بن رئاب نقل کرد که حضرت موسی ابن جعفر بآن دو نفر فرمود: اگر حق او را انکار کنید یا باو خیانت نمائید لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر شما باد. بعد بزیر فرمود: زیاد تو و اصحابت رستگار نخواهید شد هرگز. علی بن رئاب گفت: زیاد قندی را دیدم باو گفتم: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بتو چنین و چنان فرموده گفت: گمان میکنم حدیث را اشتباه کرده ای از من رد شد دیگر با او صحبت نکردم و نه او را ملاقات کردم.

حسن بن محبوب گفت: ما پیوسته منتظر بودیم دعای موسی بن جعفر علیه السلام در باره زیاد تحقق پیدا کند تا بالاخره در زمان حضرت رضا علیه السلام آن کار را کرد و با حالت کفر از دنیا رفت. غیبت شیخ طوسی ص 49- ابراهیم بن ابی البلاد گفت: حضرت رضا علیه السلام بمن فرمود آن بدبخت شقی حمزه بن بزیع چه کرد؟. عرضکردم: او همین جا است تازه آمده. فرمود: گمان میکند پدرم زنده است آنها امروز در شک هستند و با کفر از دنیا میروند. صفوان گفت: من با خود گفتم شکاک بودن آنها را فهمیدم، اما چطور با کفر از دنیا میروند، چیزی نگذشت که شنیدم یکی از همان ها در موقع مرگ گفته: من قبول ندارم خدائی را که موسی بن جعفر را بمیراند و کافر بآن خدایم. صفوان گفت: این است گواهی صدق حدیث.

غیبت شیخ طوسی - علی بن رباح گفت: به قاسم بن اسماعیل قرشی گفتم: از محمد بن ابی حمزه چقدر حدیث شنیدی؟ گفت: جز یک حدیث از او نشنیده ام.

ابن رباح گفت: بعد او حدیثهای زیادی از محمد بن ابی حمزه نقل کرد. ابن رباح گفت: از همین قاسم پرسیدم چند حدیث از حنان شنیده ای گفت: چهار یا پنج حدیث باز بعدها حدیثهای زیادی از او نقل میکرد.

احمد بن عمر گفت: از حضرت رضا شنیدم در باره ابن ابی حمزه میفرمود:

مگر همین این ابن ابی حمزه نمیگفت: سر مهدی را بهدیه پیش عیسی بن موسی میبرند و هم او همراه سفیانی است و گفت که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تا هشت ماه دیگر برمیگردد، دروغ او برای آنها آشکار نشد؟.

محمد بن سنان گفت: صحبت از علی بن ابی حمزه خدمت حضرت رضا علیه السلام شد او را لعنت کرد آنگاه فرمود: علی بن ابی حمزه تصمیم دارد خدا در زمین و آسمان پرستش نشود ولی خداوند نور خویش را تکمیل میکند گر چه بر خلاف میل کافران

باشد، گر چه آن ملعون مشرک علاقه نداشته باشد. عرض کردم آقا! مشرک است؟ فرمود:

آری بخدا قسم دماغش بخاک مالیده شود این چنین در قرآن مجید است: **(يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا**

**نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ)** در باره او و اشخاص شبیه او است که تصمیم دارند نور خدا را خاموش کنند.

عیبجویی بر این فرقه بیش از آن است که بعد شماره در آید که ما کتاب را بذکر تمام آن طولانی نمیکنیم، چگونه میتوان اعتماد بروایات چنین اشخاصی کرد که دارای این خصوصیات باشند و ائمه علیهم السلام درباره آنها چنان فرموده باشند اگر دشمنی کسانی که تمسک بسته اند به اخباری که فرقه واقفه نقل کرده اند نبود نباید گوش به ذکر چنین خبرهایی داده میشد، زیرا ما به اندازه کافی در باره اثبات امامت حضرت رضا علیه السلام نص صریح نقل کردیم که بطلان گفتار آنها را آشکار میکند، در ضمن معجزه هائی که بدست حضرت رضا علیه السلام اجرا شده شاهد دیگری بر بطلان ادعای آنها است که در کتابها ثبت است به همین جهت گروهی از واقفی - مذهببان برگشتند و به امامت حضرت رضا معترف شدند از قبیل عبد الرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی و یونس بن یعقوب و جمیل بن دراج و حماد بن عیسی و دیگران اینها از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام بودند



که در امامت حضرت رضا شک داشتند بعد برگشتند و همچنین اشخاصی که در زمان خود حضرت رضا بودند مانند احمد بن محمد بن ابی نصر و حسین بن علی و شاء و دیگران از کسانی که جزء واقعی مذهب آن بودند ولی امامت حضرت رضا که برای آنها ثابت شد پذیرفتند و امامت جانشینان او را نیز از فرزندان او قبول کردند.

عیون اخبار الرضا - جعفر بن محمد نوفلی گفت: خدمت حضرت رضا رسیدم در پیل اربق (از نواحی رامهرمز خوزستان است) رسیدم سلام کرده نشستیم. گفتم:

فدایت شوم، بعضی چنین می پندارند که پدرت زنده است فرمود دروغ می گویند خدا آنها را لعنت کند اگر زنده میبود ما میراث او را تقسیم نمی کردیم و زنان او ازدواج نمی کردند. بخدا قسم او طعم مرگ را چشید همان طوری که علی بن ابی طالب چشید.

عرض کردم: بمن چه دستور میدهی فدایت شوم؟ فرمود: دست از دامن فرزندم محمد پس از من بردار ولی من مسافرت بجائی میکنم که برنخواهم گشت.

فرمود: باعث برکت است قبری که در طوس است و دو قبری که در بغداد است.

عرض کردم یک قبر را اطلاع داریم، اما دومی قبر کیست؟ فرمود: بزودی خواهید شناخت، آنگاه فرمود: قبر من و قبر هارون مثل این دو انگشت است، انگشت های خود را به هم چسبانید.

رجال کشی - داود رقی گفت: بحضرت رضا ع عرض کردم: فدایت شوم بخدا قسم در دلم هیچ شکی در باره امامت شما نیست جز حدیثی که ذریح از حضرت باقر نقل کرده فرمود: چه حدیث. گفتم: شنیدم از او که میفرمود: هفتمی ما قائم ما است ان شاء الله.

حضرت رضا فرمود: راست میگوئی ذریح و حضرت باقر نیز راست گفته اند شکم زیادتر شد آنگاه فرمود: داود! اگر موسی به خضر نمیگفت: **(سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا)** اگر خدا خواست مرا شکلیا خواهی یافت. از خضر راجع به چیزی سؤال نمی کرد همین طور حضرت باقر که اگر نمیفرمود ان شاء الله همان بود که گفته بود در این موقع قطع به امامت آن جناب پیدا کردم.

رجال کشی - بزنی از محمد بن فضیل از حضرت رضا نقل کرد که گفت: عرض کردم فدایت شوم من ابن ابی حمزه و ابن مهران و ابن ابی سعید را دشمن ترین مردم دیدم نسبت به خدا. فرمود: برای تو چه ضرر دارد گمراهی اشخاص در صورتی که خود هدایت یافته باشی آنها پیامبر خدا را تکذیب کردند و فلانی و فلانی و حضرت صادق و موسی بن جعفر علیه السلام را نیز تکذیب کردند من از راه و روش آباء خود پیروی میکنم.

عرض کردم فدایت شوم روایت داریم که شما فرموده ای برای ابن مهران، خدا نور ایمان را از دلت بیرون کند و فقر و تنگدستی را وارد خانه ات کند.

فرمود: اکنون وضع او چگونه است؟ گفتم: آقا سخت گرفتار است، در بغداد بغم و اندوه مبتلا است. حسین قدرت ندارد یک عمره انجام دهد. امام علیه السلام سکوت کرد.

رجال کشی - احمد بن محمد گفت: حضرت رضا علیه السلام در محله بنی زریق ایستاد و با صدای بلند گفت: احمد! عرض کردم: بلی. فرمود: وقتی پیامبر اکرم از دنیا رفت مردم کوشیدند نور خدا را خاموش کنند ولی خدا امتناع ورزیده جز اینکه نور خود را به وسیله امیرالمؤمنین تکمیل نماید.

پس از درگذشت حضرت موسی ابن جعفر علی بن ابی حمزه و اصحابش کوشش کردند که نور خدا را خاموش کنند ولی خدا نور خویش را تکمیل میکند، اهل حق وقتی یک نفر با آنها هم آهنگ شود خوشحال میشوند، ولی وقتی کسانی از میان آنها خارج شد ناراحت نمیشوند چون در دین و اعتقاد خود یقین دارند. اما پیروان باطل وقتی کسی وارد آنها شود شاد میشوند، اگر کسی از میانشان خارج شود ناراحت میگردند. چون در اعتقاد خود شک دارند. خداوند عز و جل میفرماید: **(فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ)** آنگاه حضرت ابو عبد الله فرمود: ایمان مستقر ثابت است و ایمان مستودع عاریه و امانت است.

رجال کشی - حسین بن عمر گفت: بحضرت رضا عرض کردم: پدرم گفت:

که خدمت پدر شما حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید عرض کرد: من پیش خدا ترا به محاکمه میکشم. زیرا به من فرمودی: دست از امامت عبد الله افطح بردارم و فرمودی: من امام هستم

فرمود: بسیار خوب هر گناهی داشت بگردن من. حسین گفت، من نیز همان طور که پدرم نسبت  
پدر شما انجام داد با شما احتجاج خواهم کرد. زیرا فرمودی: پدرم از دنیا رفته و شما امام بعد از  
او هستی. فرمود: بسیار خوب.

گفتم: من از مکه خارج نشدم تا نزدیک بود که امر امامت برایم روشن شود جریان این بود که  
فلانی نامه شما را برایم خواند که ذکر شده بود میراث امام (از قبیل سلاح پیغمبر و جعفر) نزد شما  
است.

فرمود: تو راست میگوئی او هم راست گفته، بخدا قسم چاره ای نداشتم که این کار را کردم این  
حرف را گفتم با اینکه از نظر تقیه بسیار سخت و دشوار بود چون بریدن بینی انسان ولی ترسیدم  
مردم گمراه شوند و تفرقه بیافتند.

رجال کشی ص 281- حسین بن بشار گفت: پس از فوت حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام  
خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم نه معتقد بمرگ موسی بن جعفر بودم و نه امامت حضرت رضا،  
جز اینکه تصمیم داشتم این مطلب را سؤال کنم و تحقیق نمایم وقتی بمدینه رسیدم حضرت رضا  
علیه السلام در صوار بود اجازه شرفیابی خواستم اجازه داد و مرا نزدیک نشاند و خیلی بمن لطف فرمود  
خواستم راجع به پدرش سؤال کنم قبل از سؤال فرمود: حسین! اگر میخواهی خداوند بدون پرده تو  
را ببیند و تو نیز خدا را بی پرده ببینی دوست بدار آل محمد و امام از این خانواده را.

عرض کردم: آقا در چنین صورتی خدا را میبینم؟ فرمود: آری بخدا قسم حسین! من یقین کردم  
پدرش از دنیا رفته و او امام است. آنگاه فرمود: من نمیخواستم بتو اجازه ورود بدهم بواسطه شدت  
سختگیری که میکنند ولی میدانستم تو در دل چه عقیده داری اجازه دادم.

آنگاه امام علیه السلام سکوتی نموده، سپس فرمود: از دلت خبر دادم؟ عرض کرد: آری.

توضیح - در کتاب توحید تأویل نگاه کردن و دیدن خدا گذشت.

رجال کشی - عبد الله زبیری گفت: نامه ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم و در آن نامه سؤال از واقفه کردم. در جواب نوشت: واقفی مذهبان از حقیقت منحرفند و به گناهی گرفتارند که اگر با آن وضع بمیرند جایگاه آنها جهنم است که بد جایی است.

فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که: راجع بواقفی ها سؤال کردند فرمود: آنها در زندگی سرگردانند و با کفر از دنیا میروند.

رجال کشی - یوسف بن یعقوب گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم به اینها که معتقدند پدر شما زنده است از زکات چیزی بدهم؟ فرمود: به آنها چیزی مده ایشان کافر و مشرک و زندیق هستند.

رجال کشی - گروهی از اصحاب از حضرت رضا نقل کردند که فرمود:

واقفی مذهبان در حال شک زندگی میکنند و با کفر میمیرند. گفت: به بالین یکی از آنها که در حال مرگ بود، حاضر بودم شنیدم میگفت: من کافرم اگر موسی بن جعفر مرده باشد. با خود گفتم اینست تعبیر فرمایش امام علیه السلام.

رجال کشی - بکر بن صالح گفت: از حضرت رضا شنیدم میفرمود: مردم در باره این آیه چه میگویند. عرض کردم: فدایت شوم کدام آیه؟ فرمود: این آیه **(وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ)** گفتم: در تفسیر آن اختلاف دارند.

فرمود: من میگویم این آیه در باره واقفیه نازل شده آنها میگویند بعد از موسی بن جعفر امامی نیست خداوند آنها را رد میکند و میفرماید: دستهای خدا گشاده است. دست در باطن قرآن، امام است، منظور اشاره باین اعتقاد آنها است که میگویند: پس از موسی بن جعفر امام نیست.

رجال کشی ص 285- محمد بن عاصم گفت: حضرت رضا علیه السلام به من فرمود:

شنیده ام تو با واقفی مذهبان مینشینی. عرض کردم: آری فدایت شوم، من با آنها نشست و برخاست دارم ولی مخالف عقیده آنهایم فرمود: با آنها بنشین خداوند در این آیه میفرماید: **(وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ)**

منظور از آیات در این آیه جانشینان پیامبر است که واقفه منکر آنهایند.

رجال کشی: سلیمان بن جعفری گفت: خدمت حضرت رضا در مدینه بودم مردی از اهالی مدینه وارد شد، از واقفی مذهبان پرسید امام علیه السلام فرمود: «ملعون هستند هر کجا باشند باید آنها را بگیرند و پاره پاره کنند آداب و روش خداست در گذشته هرگز تغییری در سنت خدا نخواهی دید».

بخدا قسم خدا هرگز تغییر نخواهد داد روش خود را تا همه آنها را بکشد.

توضیح: شاید مراد کشتن آنها در رجعت است.

رجال کشی: حکم بن عیص گفت: با دائیم سلیمان بن خالد خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود: سلیمان! این پسر کیست؟ گفت: پسر خواهرم. فرمود: امام شناس هست؟ عرض کرد: بلی. فرمود الحمد لله که خدا او را شیطان قرار نداد سپس فرمود: سلیمان! فرزندان را بخدا بسپار از فتنه شیعیان ما عرض کردم: کدام فتنه؟

فرمود: منکر ائمه میشوند و در فرزندم موسی امامت را تمام مینمایند، منکر مرگ او میشوند و خیال میکنند، امامی بعد از او نیست آنها بدترین مردمند! رجال کشی: محمد بن ابی عمیر از یکی از اصحاب نقل کرد که گفت: عرض کردم بحضرت رضا علیه السلام فدایت شوم گروهی هستند که در امامت پدرتان توقف نموده اند معتقدند که ایشان نمرده است فرمود: دروغ میگویند آنها کافرند بآنچه خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده، اگر بنا بود خداوند طول عمر باحدی بدهد بواسطه احتیاج مردم باو، عمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را طولانی میکرد.

توضیح: شاید آنها استدلال میکرده اند نمردن حضرت موسی بن جعفر را با احتیاج مردم بایشان. جواب میفرماید: که اگر چنین مردم به پیغمبر بیشتر احتیاج داشتند این منافات با طول عمر حضرت قائم عج ندارد بواسطه مصالح دیگری یا منظور طولانی کردن عمر است پس از فرا رسیدن اجل مقدر.

رجال کشی: محمد بن فضیل گفت: عرض کردم بحضرت رضا علیه السلام حال آنها که توقف در بدرت حضرت موسی بن جعفر نموده اند چگونه است؟ فرمود: خدا آنها را لعنت کند چقدر دروغ

میگویند آنها خیال میکنند من عقیم و بدون فرزند هستم منکر کسی هستند که بعد از من عهده دار امامت خواهد شد.

رجال کشی: عمر بن یزید گفت: وارد شدم خدمت حضرت صادق مدتی با من در باره فضائل شیعه صحبت کرد آنگاه فرمود: بعضی از شیعیان بعد از من خواهند آمد که از ناصبی ها بدترند. عرض کردم: آقا مگر آنها ادعای محبت با شما ندارند و از دشمنانتان بیزار نیستند. فرمود: چرا، عرض کردم: آقا معرفی بفرما تا آنها را بشناسیم مبادا از آنها نباشیم. فرمود: نه هرگز تو از آنها نیستی آنها گروهی هستند که در باره زید و موسی بن جعفر گمراه میشوند.

علی بن جعفر گفت: مردی خدمت برادرم موسی بن جعفر علیه السلام آمد عرض کرد: فدایت شوم امام کیست؟

فرمود: آنها پس از مرگ من گمراه میشوند میگویند همین قائم است با اینکه قائم سالها بعد از مرگ من خواهد آمد.

حسین بن محمد بن عمر بن یزید از عموی خود نقل کرد که گفت: ابتدای پیدایش مذهب واقفه این بود که سی هزار دینار پیش اشعتها جمع شد از زکات مالشان و سایر پولهایی که واجب بود پردازند این پول را دادند بدو وکیل موسی ابن جعفر علیه السلام در کوفه یکی بنام حیان سراج و مرد دیگری که با او بود در آن زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام زندانی بود آنها با این پول خانه ها خریدند و معامله میکردند گندم و جو میخریدند از پس درگذشت حضرت موسی بن جعفر. وقتی آنها خبردار شدند مرگ امام را انکار کردند و در بین مردم منتشر کردند که او نخواهد مرد چون قائم است. گروهی نیز بر سخن آنها اعتماد کردند تا بین مردم مشهور شد موقع مرگ آنها که رسید وصیت کردند که آن مال را بوارث موسی بن جعفر علیه السلام پردازند، شیعیان فهمیدند که این کار آنها بواسطه طمع در تصاحب اموال بوده.

محمد بن رجای آسیابان از حضرت جواد نقل کرد که فرمود: واقفی مذهببان در میان شیعه گروهی چون خرها هستند سپس این آیه را تلاوت نمود: **(أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا)**.

برائی از ابی علی نقل کرد که منصور از حضرت جواد نقل کرد که فرمود: زیدیه‌ها و واقفی مذهب‌بان و ناصبی‌ها در نظر ائمه یکسانند.

از حضرت جواد محمد بن علی بن موسی الرضا سؤال کردند تفسیر این آیه (رَا وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةً - عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ).

فرمود: این آیه در باره ناصبی‌ها (دشمنان ائمه) و زیدیه‌ها و واقفی مذهب‌بان از ناصبیان نازل شده. ابراهیم بن عقبه گفت: نامه ای نوشتم به حضرت عسکری که فدایت شوم، این سگ‌های باران خورده (منظورش واقفی مذهب‌بان است که در عرف شیعه به سگ‌های باران خورده مشهور بودند چون عقیده فاسد آنها به دیگران سرایت میکرد) را میشناسم در قنوت نماز بر آنها نفرین کنم؟ در جواب فرمود: آری در قنوت نماز بر آنها نفرین کن.

جعفر بن محمد بن یونس گفت: گروهی از اصحاب آمدند که نامه هائی آورده بودند، در آن جواب مسائلی ذکر شده بود مگر نامه شخصی از واقفی مذهب‌بان که همان طور برگرداندند و چیزی در آن نوشته نبود.

ابراهیم بن ابی البلاد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که صحبت از سگ‌های باران خورده و شک آنها شد فرمود: تا وقتی زنده باشند در شک هستند و با کفر می‌میرند.

یحیی بن مبارک گفت: نامه ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشتم و چند مسأله پرسیدم که جواب آنها را داد، در آخر نامه این آیه را نوشتم: (مُذَبِّدَيْنَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا وَلَا إِلَى هُوَ لَا).

فرمود: در باره واقفی مذهب‌بان نازل شده. جواب نامه تمام بخط خود امام بود که نوشته بود: آنها نه از مؤمنین و نه از مسلمانان بشمار می‌آیند، از کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب نموده‌اند ما همان ماه‌های معلوم هستیم که جنگ و جدال و حرف ناشایست و کار بد در ما نیست. یحیی! هر چه میتوانی با آنها دشمنی کن.

ابن ابی یعفور گفت: خدمت حضرت صادق بودم که موسی بن جعفر علیه السلام وارد شده نشست، امام صادق فرمود: این بهترین فرزندان و محبوبترین آنها نزد من است جز اینکه گروهی از شیعیان ما را

خدا گمراه میکند کسانی هستند که بهره ای در آخرت ندارند و نه خدا در قیامت با آنها سخن خواهد گفت و نه آنها را پاک مینماید، دچار عذابی دردناک میشوند.

عرض کردم: فدایت شوم دلم از آنها بیزار شد! فرمود: گروهی از شیعیان بواسطه او گمراه میشوند پس از مرگش بواسطه شدت ناراحتی که بر او دارند میگویند نمرده، بهمین جهت امامان بعد از او را منکر میشوند و دیگران را دعوت به گمراهی خود میکنند که موجب از بین رفتن حق ما و دین خدا می شود. پسر ابی یعفر! خدا و پیامبر و ما از آنها بیزاریم.

حمران بن اعین میگوید: بحضرت باقر عرض کردم: من از شیعیان شما هستم؟

فرمود: آری بخدا در دنیا و آخرت هر یک از شیعیان ما اسم او و پدرش نوشته شده است نزد ما مگر کسی که از ما کناره بگیرد عرض کردم: مگر شیعیان شما پس از معرفت امام ممکن است از شما کناره بگیرند؟ فرمود: آری حمران! ولی تو آنها را نخواهی دید.

حمزه گفت: در باره این حدیث گفتگو کردیم، بالاخره برای حضرت رضا نوشتیم منظور امام صادق علیه السلام کیانند که جدا نمود در این فرمایش خود آنها را از شیعیان. در جواب نوشت: آنها کسانی هستند که توقف در امامت موسی بن جعفر نمودند.

رجال کشی: اسماعیل بن سهل گفت: یکی از اصحاب حدیث کرد مرا ولی تقاضا کرد اسمش را نبرم، گفت: خدمت حضرت رضا بودم علی بن ابی حمزه و ابن سراج و ابن مکاری وارد شدند. ابن ابی حمزه گفت: پدرت چه شد؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: از دنیا رفت. گفت مرد؟ فرمود: بلی گفت بچه کس وصیت کرد؟ فرمود: به من گفت شما امام هستی و اطاعت از شما واجب است؟ فرمود آری.

ابن سراج و ابن مکاری گفتند: بخدا سوگند مثل اینکه خداوند بتو اطمینان داده که هارون زبانی بجانم نمیرساند فرمود: وای بر تو چه اطمینانی دارم تو مایلی بروم به بغداد به هارون بگویم من امام هستم و فرمانبرداری از من واجب است بخدا چنین تکلیفی ندارم. این حرف را هم که زدم



بواسطه این بود که میدانستم بین شما اختلاف است و عقائد مختلفی پیدا کرده اید نخواهم راز شما  
پیش دشمنانتان فاش گردد؟

ابن ابی حمزه گفت: مطلبی را آشکارا گفتمی که هیچ یک از آباء کرامت چنین نمیگفتند و آشکارا  
ابراز نمی نمودند (مسأله امامت). فرمود چرا بخدا سوگند بهترین آباء گرامم حضرت پیغمبر  
ﷺ همین طور آشکارا فرمود، وقتی خداوند دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را دعوت  
کن.

چهل نفر از بستگان و خویشاوندان خود را جمع کرده فرمود: من پیامبر خدایم که مأمور  
راهنمایی شما شده ام، از همه بیشتر عموی شما ابو لهب تکذیب میکرد و مردم را علیه او میسوراندید  
پیغمبر اکرم ﷺ به آنها فرمود:

اگر مرا خدشه و آسیبی نتوانستید برسانید من پیامبر هستم این اولین معجزه ایست که از نبوت  
خویش آشکار میکنم. من هم میگویم: اگر هارون مرا خدشه ای وارد کرد امام نیستم این اولین  
معجزه ی من باشد در باره امامت.

علی گفت: ما از آباء کرامت روایت داریم که عهده دار غسل و کفن امام نمیشود مگر امامی  
مانند خودش، فرمود: بگو ببینم حسین بن علی امام بود یا نه؟

گفت: امام بود پرسید چه کسی عهده دار غسل و کفن او گردید؟ گفت: علی بن الحسین فرمود:  
علی بن الحسین کجا بود او که در زندان ابن زیاد به سر می برد. گفت:

بطوری که آنها متوجه نشدند خارج شد امر غسل و کفن و دفن پدر خویش را بیایان رسانید،  
آنگاه برگشت.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: در صورتی که ممکن باشد برای علی بن الحسین علیه السلام بیاید بکربلا و  
کار دفن و کفن پدر را انجام دهد برای امام وقت نیز امکان دارد که وارد بغداد شود و متصدی کفن  
و دفن پدر گردد باز بمحل خود مراجعت نماید با اینکه در زندان و اسارت هم به سر نمی برده.

علی گفت: ما روایت داریم که امام تا از دنیا نرفته فرزند و جانشین خود را می بیند. فرمود: در این مورد حدیث دیگری نیز ندارید گفت: نه فرمود: چرا بخدا قسم روایت دارید که مگر قائم با اینکه شما معنی آن را نمیدانید که چرا گفته شده؟ علی گفت: آری بخدا در آخر این حدیث هست. فرمود: وای بر تو چگونه جرأت پیدا کردی مقداری از حدیث را قطع کردی فرمود: پیرمرد از خدا بترس از آنها که مانع پیشرفت دین خدا هستند نباش.

رجال کشی: ابن ابی سعید مکاری خدمت حضرت رضا رسیده عرض کرد:

در خانه ات را باز گذاشته ای و بمردم فتوی میدهی؟ پدرت چنین نمیکرد. فرمود:

من از جانب هارون ناراحتی نخواهم دید آنگاه فرمود: خدا دلت را تاریک کند و فقر وارد خانه ات گرداند. نمیدانی خداوند بمریم وحی کرد که در شکم پیامبری داری، عیسی برای او متولد شد. مریم از عیسی و عیسی از مریم است، من از پدرم و پدرم از من است.

عرض کرد: من سؤالی میخوام از شما بکنم. فرمود: گمان نمیکنم از من بشنوی تو امامت مرا قبول نداری ولی سؤال کن.

گفت: مردی هنگام وفات گفته است هر غلام و کنیزی از قدیم دارم آزاد است در راه خدا، ولی آنها که قدیمی نیستند آزاد نخواهند بود. فرمود: وای بر تو مگر این آیه را نخوانده ای: **(وَ الْقَمَرَ قَدْرُ نَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ)** هر چه را قبل از شش ماه داشته آزاد است و آنها قدیمی هستند ولی غلام و کنیزی که از شش ماه کمتر داشته مالک آنها بوده قدیمی نیستند (طبق آیه شریفه) و آزاد نخواهند بود. از خدمت امام مرخص شد چنان مبتلا بفقر و تنگدستی شد که خدا میداند.

توضیح - شاید واقفی مذهبانی باین روایت که از حضرت صادق رسیده که فرزندان من یکی قائم است، یا اینکه موسی قائم است متمسک شده اند حضرت رضا علیه السلام توضیح میدهد که قائم از نسل امام موسی کاظم است نه اینکه خود او قائم باشد.

رجال کشی - محمد بن اسماعیل بن ابی سعید زیات گفت: با زیاد قندی بحج رفتم شب و روز با هم بودیم در راه مکه و در طواف شبی بجستجوی او شدم تا صبح او را نیافتم. صبحگاه که او را دیدم گفتم، از دیر آمدنت خیلی ناراحت شدم چرا دیر آمدی؟

گفت: تمام شب را در ابطح خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم پسرش علی بن موسی الرضا نیز طرف راست او بود. فرمود: ابو الفضل یا زیاد! این پسرم علی سخنش سخن من و کارش کار من است اگر حاجتی داشتی از او بخواه و حرف او را بپذیر، او جز حقیقت در راه خدا هیچ نمیگوید.

ابن ابی سعید گفت: مدتی گذشت تا پیش آمد به راه مکه شد، زیاد نامه ای برای حضرت رضا علیه السلام نوشت از او پرسید که این حدیث را اظهار کنم یا نه. حضرت رضا علیه السلام جواب داد: اظهار کن ترا گزندی نمیرسد.

زیاد در میان مردم شروع به تبلیغ ناروا کرد تا بالاخره مذهب واقفه پیدا شد یک روز باو گفتم: چه کاری بالاتر از این است که تبلیغ از امام کنی. گفت:

حالا موقع این حرف ها نیست. هر چه من در کوفه و بغداد و جاهای دیگر اینحرف را تکرار کردم، همان جواب را میداد تا بالاخره یک روز گفت: اگر از علی بن موسی الرضا تبلیغ کنم این حدیث هایی که نقل کرده ایم (در مورد مذهب واقفه) همه باطل می شود.

رجال کشی - عبد الله بن مغیره گفت: من واقفی مذهب بودم با همان عقیده حج گزاردم به مکه که رسیدم در دلم چیزی گذشت چنگ به ملتزم زده گفتم: خدایا تو میدانی من در جستجوی واقعیت هستم و منظوری ندارم خدایا مرا براه راست هدایت فرما. بدلم چنین گذشت که خدمت حضرت رضا علیه السلام برسم.

وارد مدینه شدم و بدر خانه امام رفتم بغلام گفتم به آقایت بگو مردی عراقی بر در خانه است صدای علی بن موسی الرضا علیه السلام را شنیدم فرمود: داخل شو عبدالله ابن مغیره! وارد شدم، همین که

چشمش بمن افتاد فرمود: خدا دعایت را مستجاب کرد و تو را هدایت نمود گفتم: شهادت میدهم که تو حجت خدا و امین او در میان خلقی.

رجال کشی: یزید بن اسحاق شعر که از مدافع ترین اشخاص نسبت به مذهب واقفه بود گفت: روزی برادرم محمد با من به خصومت پرداخت او خودش امامی بود.

بین ما خیلی صحبت شد تا بالاخره به او گفتم: اگر واقعا علی بن موسی الرضا علیه السلام امام است از او درخواست کن دعا کند تا من به مذهب شما درآیم.

محمد به من گفت: خدمت حضرت رضا رسیدم، عرض کردم: فدایت شوم! من برادری دارم که بزرگتر از من است او معتقد است که پدرت زنده است من خیلی با او مناظره میکنم روزی به من گفت: از امام خود بخواه اگر واقعا امام است دعا کند من هم به مذهب شما درآیم. من مایلم برای او دعا بفرمائید.

امام علیه السلام رو بقبله کرده شروع بدعا کردن نمود سپس فرمود: خدایا! گوش و چشم و دلش را بگیر و او را بحقیقت راهنمایی کن این دعا را میکرد در حالی که دست راست خود را به آسمان بلند کرده بود وقتی برادرم از خدمت حضرت رضا علیه السلام برگشت گفت: که چه شده بخدا قسم طولی نکشید که معتقد بامامت حضرت رضا و مذهب حق شدم.

رجال کشی: ابو خالد سجستانی پس از فوت حضرت موسی بن جعفر جزو واقفی مذهببان شد بعد که به علم نجوم خود مراجعه کرد یقین به مرگ موسی بن جعفر علیه السلام نمود از مذهب خود دست کشید بر خلاف دوستان خویش.

رجال کشی: حسین بن عمر بن یزید گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم در حالی که بامامتش مشکوک بودم همسفر من در راه مردی بنام مقاتل بن مقاتل بود که معتقد بامامت حضرت رضا علیه السلام بود در میان کوفه که بودیم با او گفتم عجله کردی در این مورد گفت: من دلیل دارم.

حسین گفت: به حضرت رضا عرض کردم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری بخدا او در مقام پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیه السلام است اگر پدرم زنده می بود چه کسی از من بیشتر خوشحال بود؟

سپس فرمود: خداوند تبارک و تعالی میفرماید: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) اینها کسانی هستند که عارف بمقام امامت هستند موقعی که آشکار می شود.

بعد فرمود: رفیقت چه میکند عرض کردم منظور شما کیست فرمود مقاتل بن مقاتل مردی که صورت دراز و ریش بلند و وسط بینی اش برآمده است فرمود:

من نه او را دیده ام و نه پیش من آمده ولی مردی با ایمان و حقیقت جو است قدرش را بدان.

من از خدمت امام عَلَيْهِ السَّلَام خارج شدم و بمحل خود برگشتم دیدم مقاتل خوابیده او را بیدار کردم.

گفتم یک بشارت خوبی برایت دارم ولی نمی گویم تا صد مرتبه خدا را ستایش و حمد کنی صد مرتبه حمد و ستایش کرد بعد جریان را برایش گفتم.

توضیح: بی اساس بودن مذهب واقفه بدلیل مطالبی که در جلدهای امامت قبلا ذکر شد و در جلدهای دیگر نیز ذکر می شود علاوه بر اینها دلیل دیگر منقرض شدن و از بین رفتن این مذهب است اگر مذهبی واقعی می بود چنانچه در محل خود ثابت شد نباید منقرض گردد.

## بخش یازدهم وصیت ها و صدقات امام موسی بن جعفر علیه السلام

عیون اخبار الرضا: عبد الله بن محمد حجال نقل از ابراهیم بن عبد الله جعفری که او از عده ای از خویشاوندان خود نقل کرد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر وصیت خود اسحاق بن جعفر بن محمد و ابراهیم بن محمد جعفری و جعفر بن صالح جعفری و معاویه جعفری و یحیی بن حسین بن زید و سعد بن عمران انصاری و محمد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمد بن جعفر اسلمی را شاهد گرفت.

بعد از اینکه ایشان را گواه گرفت بر شهادت بوحدانیت خدای یکتا و رسالت محمد مصطفی و آمدن روز جزا و برانگیخته شدن مردم از قبرها و اینکه زنده شدن پس از مرگ حق است همچنین حساب و کیفر و قصاص و ایستادن در مقابل خدای بزرگ و آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورده حق است و واقعیت دارد و هر چه روح الامین آورده بر همین عقیده زندگی میکنم و میمیرم و برانگیخته خواهم شد.

اینها را گواه میگیرم بر اینکه وصیت خود را بخط خویش نوشته ام و وصیت جدم امیرالمؤمنین و وصیت امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و وصیت جعفر بن محمد را قبل از این نسخه برداری کرده ام بدون حذف یک حرف، وصیت کردم به فرزندم علی و سایر فرزندانم پس از او اگر فرزندم علی خواست و رشد و صلاح در آنها دید و مایل بود که باشند، در صورتی که نخواست آنها در وصیت باشند و میل داشت خارج شوند اختیار با او است آنها را اختیاری نیست صدقات و اموال و فرزندان که واگذارده ام بفرزندم علی وصیت میکنم و ابراهیم و عباس و اسماعیل و احمد و ام احمد ولی اختیار زنانم فقط در دست علی است و یک ثلث از صدقه پدر و خویشاوندانم در اختیار اوست که هر طور مایل است بمصرف برساند و اختیار هر نوع تصرفی را او دارد اگر مایل بود بانجام میرساند آنچه در باره خانواده ام ذکر کرده ام و اگر نخواست

انجام نمیدهد این اختیار را دارد میتواند در صورتی که میل داشت اموال مرا بفروشد، ببخشد یا به کسی بدهد او صدقه کند بر خلاف وصیتی که من کرده ام این کار در اختیار اوست میتواند انجام دهد.

کار او در وصیت و ثروت و خانواده و فرزندانم با من هیچ فرقی ندارد.

اگر مایل بود برادرانش را که در اول وصیتنامه نام برده ام بر شرکت در وصیت نگهدارد میتواند، در صورتی که مایل نبود میتواند خارج کند بدون اینکه بر او ایرادی باشد در صورتی بخواهد یکی از برادران خواهر خود را به ازدواج کسی در آورد نمیتواند مگر به اجازه و امر او هر قدر تمندی که جلو او را بگیرد یا مانع شود از انجام وصیتی که به او کرده ام بیزار از خدا و پیامبر خواهد بود و خدا و پیامبر از او بیزارند و بر او باد لعنت لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و پیامبران مرسل و تمام مردم مؤمن و هیچ یک از سلاطین نمیتوانند سرمایه ای که من در نزد او دارم بگیرند و نه هیچ کدام از فرزندانم مالی که نزد او دارم هر چه او بگوید در کم و زیاد، حق با اوست و راست میگوید. از اینکه بعضی از فرزندان خود را با او شریک در وصیت کردم منظورم نام بردن آنها بود.

فرزندانم کوچک و مادران آنها هر کدام در منزل خود ماندند و مراقب حجاب خویش بودند آنچه در زمان حیات خودم میگرفتند پس از فوت نیز میگیرند، در صورت تمایل او و کسی شوهر اختیار کرد نمیتواند فرزند مرا بزرگ کند مگر علی صلاح بداند، دختران مرا هیچ کدام از برادرانشان و مادرانشان هیچ اختیاری درباره آنها ندارند. مگر با اجازه و میل و مشورت او.

اگر چنین کاری را بر خلاف وصیت من بکنند مخالفت با خدا و پیامبر نموده و او را از اختیاری که دارد باز داشته اند او بهتر میداند که فامیلش با چه کس میتواند ازدواج کنند در صورتی صلاح بداند عروس میکند و گر نه مانع ازدواج می شود، همسرانم را وصیت کرده ام مانند آنچه در ابتدای وصیت نامه ذکر نموده ام و خداوند را بر آنها گواه میگیرم.

هیچ کس نمیتواند وصیت مرا بگشاید و باز کند، این وصیت بهمان وضعی که توضیح داده و تعیین کرده ام هر که مخالفت با وصیتم کرد وزر و بالش بگردن اوست و هر که مطابق آن عمل نمود

از ثوابش بهره مند می شود خدا به هیچ کس ستم روا نمیدارد و هیچ کس چه سلطان و چه دیگری نمیتواند وصیت نامه مرا که مهر زده ام پاره کند هر کس چنین کند گرفتار لعنت و غضب خدا و ملائکه و تمام مسلمانان و مؤمنین شود حضرت موسی بن جعفر و شاهدان مهر زدند.

عبد الله بن محمد جعفری گفت: عباس بن موسی بن جعفر به پسر عمران، قاضی طلحی گفت: درون این نامه گنج و جواهری است برای ما ولی او میخواهد صاحب آن شود و بماند هر چه پدرمان واگذاشته در اختیار اوست ما را دست تنگ و بینوا کرده. ابراهیم بن محمد جعفری باو حمله کرد و دشنامش داد همچنین اسحاق بن جعفر.

عباس بقاضی گفت: مهر از وصیت نامه بردار ببین چه نوشته گفت: من چنین کاری نمیکنم که مورد لعنت پدرت قرار گیرم. عباس گفت: خودم مهر را پاره میکنم گفت: اختیار با تو است. عباس مهر از نامه برگرفت دید آنها را از وصیت خارج کرده فقط علی را وصی قرار داده و ایشان را به اطاعت از علی بن موسی الرضا ملزم نموده چه بخواهند و چه نخواهند یا مانند یتیمان در تحت کفالت او باشند و از حد صدقه نیز خارج کرده و یادآوری نموده.

در این موقع حضرت رضا رو بجانب عباس کرده فرمود: برادر! من میدانم قرض ترا وادار باین کار کرده فرمود: سعد! برو تعیین کن چقدر قرض دارند قرض آنها را پرداز و سند مقروض بودنش را بگیر و قبض رسید از طلبکاران بستان به خدا قسم برابری و برادری و نیکی به شما را رها نمیکنم تا زنده باشم شما هر چه مایلید بگوئید.

عباس گفت: هر چه بماند بدهی مقداری از اموال ما است که در اختیار تو است آنچه باقیمانده بیشتر است فرمود: شما هر چه مایلید بگوئید و هر ادعائی که مایلید بکنید خدایا برادران مرا اصلاح کن و آنها را وسیله راهنمائی دیگران قرار ده شیطان را از ما و آنها دور گردان و ایشان را یاری کن بر اطاعت خود. خدا را بر آنچه میگویم دلیل میگیرم که واقعیتی را میگویم.

عباس گفت: چقدر زبان دار هستی مرا قدرت مقابله با تو نیست، بعد از این سخن از هم جدا شدند.



عیون اخبار الرضا (ج 1 ص 37) عبد الرحمن بن حجاج گفت: حضرت ابو الحسن علی بن موسی برایم وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام را با صدقه پدرش به وسیله ابو اسماعیل مصادف فرستاد و ذکر کرده بود موقوفه حضرت صادق و موقوفه خودش را.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ\* این صدقه و وقفنامه موسی بن جعفر است که فلان زمین را که در فلان محل است و حدود آن زمین چنین است، تمامی آن از نخلستان و زمین و آب و حدود متصرفات و حقوق و آبیاری از قنات و هر نوع حقی که دارد از قبیل خرمن کوبی تصرف در ارتفاعات یا درختکاری و حقایبه با زمین زراعتی و مسیل و قسمت های آباد و بایر تمام حقوقی که در این زمین دارد وقف کرد بفرزندان صلیبی خودش مرد و زن که بین آنها تقسیم شود تمام غله و محصول پس از وضع مخارج که در تعمیرات ملک و آبادی آن باید بشود و بعد از برداشت محصول سی درخت خرما که آن را بین مستمندان قریه تقسیم کنند بقیه را بین فرزندان موسی بن جعفر به پسر دو برابر دختر تقسیم میکنند.

اگر زنی از فرزندان موسی بن جعفر ازدواج کرد دیگر حقی در این موقوفه ندارد مگر اینکه باز بدون شوهر شود در صورتی که بدون شوهر شد باز معادل حقی که دختران بدون شوهر می برند خواهد برد، هر یک از فرزندان موسی بن جعفر از دنیا رفت که فرزند داشت سهم پدرش بین آنها به نسبت پسر دو برابر دختر تقسیم می شود با همان شرطی که در مورد فرزندان خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و کسی که از دنیا رفت و فرزند نداشت حق او بسایر اهل صدقه و موقوفه میرسد.

فرزند دختر در این موقوفه حقی ندارد مگر اینکه پدرشان از فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام باشد، هیچ کس حقی در این موقوفه ندارد تا فرزند یا فرزند فرزند و یا از نسل موسی بن جعفر یک نفر باقی بماند، اگر بکلی منقرض شدند و کسی باقی نماند این موقوفه برمیگردد به فرزندان پدرم از طرف مادر خودم تا یک نفر باقی بماند با همان شرطی که نسبت به فرزندان و اعقاب خود کردم در صورتی که فرزندان پدرم از طرف مادر و اولادشان منقرض شدند این موقوفه بین فرزندان پدرم و اعقاب آنها تقسیم می شود تا یک نفر باقی بماند اگر کسی باقی نماند، این موقوفه بین

کسانی که هر چه شایسته تر باشند تقسیم می شود تا وقتی خداوند وارث زمین گردد که او بهترین وارث است.

موسی بن جعفر این موقوفه را در حال صحت و سلامتی، قرار داد برای همیشه بطور کلی بدون استثناء و نه قابل برگشت بامید پاداش خدا در آخرت برای هیچ مؤمنی که ایمان بخدا دارد جایز نیست فروش یا بخشش یا واگذاری یا تغییری در آنچه من شرط نموده ام بدهد تا خداوند وارث زمین و ساکنان آن شود.

این موقوفه در اختیار علی بن موسی الرضا و ابراهیم است اگر یکی از این دو فوت شد قاسم بجای او می آید باز اگر یکی از آنها فوت شد اسماعیل جانشین اوست اگر یکی از این دو نفر فوت کرد عباس بجای اوست، اگر یکی از آن دو فوت شد فرزند بزرگترم جانشین او خواهد بود، گفت حضرت: که پدرش اسماعیل را بر عباس در این موقوفه مقدم داشت با اینکه عباس بزرگتر از اسماعیل بود.

عیون اخبار الرضا: بکر بن صالح گفت: به ابراهیم پسر موسی بن جعفر علیه السلام گفتم: عقیده تو در باره پدرت چیست؟ گفت: او زنده است گفتم: در باره برادرت حضرت رضا چه میگوئی؟ گفت او مورد اعتماد و راستگو است، گفتم او میگوید:

که پدرت از دنیا رفته گفت: او بهتر میداند چه میگوید. چند مرتبه همین سؤال را تکرار کردم، همان جواب را داد.

گفتم پدرت وصیت کرد؟ گفت: آری، گفتم بچه کس وصیت کرد گفت:

به پنج نفر از ما ولی برادرم علی را بر همه ما مقدم داشت.

## بخش دوازدهم فرزندان و همسران امام علیه السلام

ارشاد مفید ص 323 - حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی و هشت فرزند پسر و دختر بود از آن جمله حضرت علی بن موسی الرضا است و ابراهیم و عباس و قاسم که فرزندان چند کنیز بودند و اسماعیل و جعفر و هارون و حسن فرزند کنیزی دیگر و احمد و محمد و حمزه نیز فرزند کنیزی و عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان فرزند چند کنیز دیگر.

فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری کلثم و ام جعفر و لبانه و زینب و خدیجه و علیة و آمنه و حسنه و بریهه و عائشة و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم دختران امام علیه السلام هستند.

ارشاد مفید: محمد بن یحیی از جد خود نقل کرد که گفت از اسماعیل بن موسی شنیدم میگفت که: پدرم با فرزندان خود بیکی از ملک های خود در اطراف مدینه رفت، نام آن ملک را نیز برد وی پدر حسین اسم آن را فراموش کرد.

گفت: ما همه در آنجا بودیم با احمد پسر حضرت موسی بن جعفر بیست خدمتکار از خدمتکاران و غلامان پدرم بودند که اگر او حرکت می کرد آن ها نیز پیا میخواستند اگر او می نشست آنها نیز می نشستند، پدرم بعد از آن پیوسته احمد را رعایت میکرد و از نظر دور نمیداشت هنوز از آنجا حرکت نکرده بودیم که احمد در میان ما شخصیتی بزرگ یافت محمد بن موسی بن جعفر مردی صاحب فضل و صالح بود.

ارشاد مفید: ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جد خود نقل کرد که گفت کنیز رقیه دختر موسی بن جعفر بنام هاشمیه برایم نقل کرد که محمد بن موسی پیوسته با وضو و نماز بود تمام شب را وضو داشت و نماز میخواند صدای ریختن آب را از او میشنیدیم

به نماز می ایستاد، باز ساعتی بخواب میرفت دو مرتبه صدای آب ریختن و وضو گرفتن می آمد باز نماز میخواند دو مرتبه کمتر از ساعتی میخوابید باز حرکت میکرد وضو میگرفت و نماز میخواند همین طور تا صبح هر وقت من او را میدیدم بیاد این آیه می افتادم، (كأَنُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ).

ابراهیم بن موسی مردی سخاوتمند و کریم بود که فرمانروای یمن گردید در زمان مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب همان کسی که با او در کوفه ابو السرایا بیعت کرد بآن جانب رهسپار شد یمن را فتح کرد و مدتی در آنجا حکومت میکرد تا پایان کار ابو السرایا که از برای او از مأمون امان گرفت. هر یک از فرزندان حضرت موسی بن جعفر دارای فضل و منقبتی بوده اند که مشهور است ولی حضرت رضا چنانچه ذکر کردیم بر همه در فضل و مقام مقدم بود.

مناقب شهر آشوب (ج 3 ص 41) اولاد حضرت موسی بن جعفر فقط سی نفر بودند بعضی سی و هفت نفر گفته اند، پسرانش هجده نفر بنامهای علی بن موسی الرضا امام هشتم، ابراهیم، عباس، قاسم، عبد الله، اسحاق، عبید الله، زید، حسن و فضل که از چند کنیز بودند اسماعیل، جعفر، هارون حسن از یک کنیز احمد محمد و حمزه از کنیزی دیگر یحیی و عقیل و عبد الرحمن. کسانی از خود نسلی باقی گذاردند سیزده نفرند که عبارتند از: حضرت رضا و ابراهیم و عباس، اسماعیل، محمد، عبد الله، حسن، جعفر، اسحاق، حمزه.

دخترانش نوزده نفرند بنامهای خدیجه، ام فروه، ام ابیها، علیه و فاطمه کبری فاطمه صغری بریهه، کلثم، ام کلثوم، زینب، ام القاسم، حکیمه، رقیه صغری و ام وحیه و ام سلمه و ام جعفر و لبانه، اسماء، امامه و میمونه از چند کنیز.

در کشف الغمه (ج 3 ص 41) تعداد پسران را بیست نفر و دختران را هجده نفر که از نام بردن آنها بواسطه اختصار صرف نظر شد.

کافی: سلیمان جوهری گفت: حضرت موسی بن جعفر بفرزندش قاسم گفت پسرم حرکت کن کنار بالین برادرت و الصافات را بخوان تا آخرش. شروع کرد بخواندن همین که رسید به (أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا) پسرک از دنیا رفت پس از آنکه بدنش آماده گردید و او را خارج کردند یعقوب بن جعفر گفت بموسی بن جعفر وقتی کسی بحالت احتضار در می آمد بالای سرش (یس و الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) میخواندند شما میفرمائید: (وَالصَّافَاتِ) بخوانند فرمود: پسرکم این سوره در کنار بالین کسی که گرفتار مرگ است خوانده نمیشود مگر اینکه فوری راحت می شود و از دنیا می رود.

کافی: یونس بن یعقوب گفت: پس از بازگشت حضرت موسی بن جعفر از بغداد وقتی بمدینه رسید دختری داشت که در فید (نزدیکی مدینه) از دنیا رفت او را دفن کرد، دستور داد بیکی از غلامان که قبر او را گچ کند و روی لوحی اسم آن دختر را بنویسند و در قبر گذارند.

عمدة الطالب: حضرت موسی بن جعفر دارای شصت فرزند بود سی و هفت دختر و بیست و سه پسر، پنج نفر آنها بدون اختلاف از دنیا رفتند و فرزندی نداشتند بنام عبد الرحمن عقیل قاسم و یحیی و داود و سه نفر آنها دارای دختر شدند و فرزند پسر نداشتند: سلیمان و فضل و احمد.

پنج نفر در بازماندگان آنها اختلاف است حسین، ابراهیم اکبر، هارون زید، حسن و ده نفر بدون اختلاف دارای فرزند بودند: علی، ابراهیم اصغر، عباس اسماعیل، محمد، اسحاق، حمزه، عبد الله و عبید الله و جعفر این چنین ذکر کرده استاد ما ابو نصر بخاری.

نقیب تاج الدین: حضرت موسی بن جعفر از سیزده پسر دارای نسل بود که چهار نفر فرزند زیاد داشتند: حضرت رضا، ابراهیم مرتضی، محمد عابد، جعفر چهار نفر متوسط: زید النار، عبد الله، عبید الله، و حمزه و پنج نفر فرزندی نداشتند عباس، هارون، اسحاق، اسماعیل و حسن. حسین نیز فرزند موسی بن جعفر دارای فرزند شد که بعد منقرض شدند بنا بقول ابی حسن عمری.

تاریخ قم: حسن بن محمد قمی گفت خبر دادند مرا بزرگان قم از آباء خود که وقتی مأمون حضرت رضا را به مرو خواست برای ولایت عهد، در سال دویست هجری و در سال دویست و

یک فاطمه خواهرش به قصد دیدار برادر خارج شد همین که رسید بساوه مریض شد پرسید چقدر راه است بین ساوه و قم؟ گفتند: ده فرسخ فرمود:

مرا ببرید به قم؛ او را به قم بردند و در منزل موسی بن خزرج بن سعد اشعری وارد شد گفت: بنا باصح روایات وقتی خبرش به قم رسید بزرگان قم به استقبال او رفتند پیشاپیش آنها موسی بن خزرج بود وقتی خدمت بی بی معصومه رسید مهار ناقه اش را گرفته به منزل خود رسید و در خانه او هفده روز بود آنگاه از دنیا رفت.

موسی دستور داد او را غسل داده کفن کردند و نماز بر او خوانده دفن کردند در زمینی که متعلق به موسی بود و اکنون مزار مقدس اوست بر فراز قبرش سقفی از بوریا ساختند تا بالاخره زینب که دختر حضرت جواد علیه السلام بود بر فراز قبر او قبه ای ساخت.

گفت: به من خبر داد حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن ولید که وقتی فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، او را غسل داده کفن کردند بدن آن بی بی را بقبرستان بابلان بردند و او را در سردابی گذاشتند که برایش حفر شده بود. قبیله سعد اختلاف کردند از اینکه چه کسی او را داخل سرداب گذارد.

سپس همه قبول کردند که خادم پیرمردی از این قبیله به نام قادر مباشر این کار شود همین که از پی او فرستادند دیدند دو سوار از طرف بیابان می آیند هر دو نقاب دارند نزدیک جنازه که رسیدند نماز خواندند بر او و وارد سرداب شدند و جنازه را در سرداب گذاشته دفن کردند بعد از سرداب خارج شده بدون اینکه با کسی صحبت کنند سوار شده رفتند هیچ کس نفهمید آنها که بودند.

میگویند: محرابی که حضرت معصومه در آنجا نماز میخواند در خانه موسی هنوز موجود است که مردم آنجا را زیارت میکنند.

توضیح: بعضی از احوال و شرح زندگی فرزندان و همسران موسی بن جعفر علیه السلام در بخش وصیت حضرت موسی بن جعفر گذشت و در بخش بستگان حضرت رضا نیز خواهد آمد و

همچنین در بخش مکارم اخلاق حضرت جواد مختصری از زندگی عبد الله بن موسی ذکر خواهد شد.

بخش سیزدهم گوشه ای از احوال برادران و اولاد موسی بن جعفر علیه السلام

که از کتاب (تحفة العالم) تألیف سید جعفر آل بحر العلوم طباطبائی اقتباس شده

برادران و خواهران موسی بن جعفر علیه السلام

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای شش برادر و سه خواهر بود به نام های:

اسماعیل، عبد الله افطح و ام فروه که عالیله نام داشت که مادر آنها فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین علیه السلام بود. از ابن ادریس نقل شده که مادر اسماعیل فاطمه دختر حسین اثرم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب بود.

اسحاق، مادرش کنیزی بود و عباس و علی و محمد و اسماء و فاطمه که از چند مادر بودند. اسماعیل بزرگترین فرزند حضرت صادق علیه السلام بود هم او جد خلفای فاطمی مصر و مغرب است مصر جدید را آنها ساخته اند.

در بغداد دو قبر است مذموم که یکی متعلق به علی بن اسماعیل بن صادق علیه السلام که اهالی بغداد او را سید سلطان علی میگویند و دیگری قبر برادرش محمد بن اسماعیل جد خلفای فاطمی است که اهل بغداد او را فضل مینامند و محله ای که در آنجا دفن شده بنام محله فضل است.

حضرت صادق علیه السلام بسیار محبت میورزید نسبت به اسماعیل و او را مورد تفقد و مرحمت خویش زیاد قرار میداده، گروهی از شیعیان خیال میکردند او جانشین پدرش خواهد بود چون از همه بزرگتر بود و پدرش باو علاقه زیادتری داشت و احترامش میکرد و دارای جمال و کمال ظاهری و باطنی بود ولی در زمان پدرش از دنیا رفت وقتی جنازه او را برای دفن به بقیع می بردند پدرش مرتب دستور میداد

جنازه را به زمین گذارند، کفن از صورتش بر میداشت تا مردم ببینند تا سه مرتبه این کار را بین راه تکرار نمود تا مردم شاهد فوت او باشند و نگویند غائب شده، چنانچه این عقیده را بعضی پیدا



کردند و وقتی مرگ او مسلم شد بیشتر از پیروان حضرت صادق که اعتقاد بامامت او داشتند برگشتند، ولی بعضی گفتند: نمرده بر مردم مشتبه شد بعضی دیگر میگفتند:

مرده است ولی فرزند خود محمد را بجانشینی تعیین کرده که او بعد از حضرت صادق امام است این دسته را قرامطه و مبارکه مینامند و گروهی نیز میگفتند: امامت محمد فرزند اسماعیل بتصریح جدش حضرت صادق شده نه اینکه پدرش اسماعیل او را جانشین تعیین کرده باشد بعد امامت را در اولاد او تا آخر الزمان ادامه داده اند.

جد بزرگوارم سید محمد جد ما بحر العلوم گفت: که بی ارزشی و بطلان مذهب این گروه واضح تر از آن است که توضیح داده شود با این همه در محل خود نیز کاملاً بررسی شده است. قبر اسماعیل در داخل بقیع نیست در قسمت غربی قبه عباسی در خارج بقیع است این بقعه پایه دیوار اطراف مدینه است از طرف قبله و مشرق که در آن از داخل مدینه بوده این بقعه را قبل از بارو و دیوار اطراف مدینه ساخته اند که بعدها دیوار بآن وصل شده، دیوار از ساختمانهای زمان بعضی از خلفای فاطمی مصر است.

قبر مقداد بن اسود کندی نیز در بقیع است زیرا او در جرف در یک فرسخی مدینه از دنیا رفت و جنازه اش را بمدینه آوردند و اینکه اهل شهر وان بغداد میگویند قبر مقداد در آن شهر است اشتباه است. ممکن است قبری که در شهر وان بغداد است قبر دانشمند ارجمند شیعه شیخ جمال الدین مقداد بن عبید الله سیوری معروف به فاضل مقداد باشد که دارای کتابهای زیادی بود و از بزرگترین علمای شیعه است.

ارباب سیر و تاریخ در باره مدینه چنین نوشته اند که بیشتر صحابه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بقیع دفن شده اند، قاضی عیاض در مدارک مینویسد، دفن شدگان از اصحاب پیغمبر بده هزار نفر میرسند ولی بیشتر آنها اثری که باعث تشخیص شود ندارند و علتش این بوده که پیشینیان قبرها را به وسیله نوشتن بر سنگ مشخص نمی کرده اند با اینکه گذشت زمان طولانی خود باعث از بین رفتن اثر است.

آری از کسانی که قبرش از هر جهت مشخص است از بنی هاشم یکی قبر ابراهیم پسر پیغمبر است که در بقعه ای نزدیک بقیع است در بقیع قبر عثمان بن مظعون که از بزرگان صحابه نیز هست که او اولین کسی است که در بقیع دفن شده.

همچنین قبر اسعد بن زراره و ابن مسعود و رقیه و ام کلثوم دو دختر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آنجا است از روایات اهل سنت و شیعه چنین استفاده می شود که پس از فوت رقیه، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را در بقیع دفن کرد و فرمود ملحق شو بدوستان پاک و صالح ما عثمان بن مظعون.

سهودی مینویسد: ظاهر اینست که تمام دختران پیامبر اکرم در بقیع دفن شده اند کنار قبر عثمان بن مظعون زیرا آن جناب وقتی سنگ بر قبر عثمان گذاشت فرمود: بدین وسیله مشخص میکنم قبر برادرم را و هر یک از فرزندانم که بمیرند همین جا دفن خواهم کرد.

دولابی صاحب کتاب الکنی متوفی در سال 310 مینویسد: پس از فوت عثمان بن مظعون زنش گفت: گوارا باد ترا بهشت ابو السائب! و اولین کسی بود که ابراهیم فرزند پیغمبر باو پیوست. آنچه نیز میگویند که قبر عثمان بن عفان در آنجا است غلط است زیرا قبر او در خارج بقیع است.

ابن اثیر در نهاییه در لفظ «حشش» مینویسد: از همین ماده است حدیث عثمان که او را در حش کوکب که باغی بود پشت مدینه، خارج بقیع دفن کردند.

قبر عقیل فرزند ابو طالب در آنجا است که پسر برادرش عبد الله جواد فرزند جعفر طیار در همان جا دفن شده، نزدیک قبر عقیل بقعه ایست که در آن زنان پیامبر اکرم دفن شده اند. قبر صفیه دختر عبد المطلب عمه پیغمبر در طرف چپ خارج بقیع است در طرف قبله بقعه قبریست متصل بدیوار بقعه که دارای ضریح است.

مردم چنین می پندارند که قبر فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام است. قبر فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در زاویه مقبره عمومی بقیع در قسمت شمالی قبه عثمان است با اینکه اشتباه است زیرا بطور تحقیق قبر فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام یا در خانه خودش بوده و یا در حرم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

قبری که در طرف قبله بقعه قرار دارد قبر فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین است چنانچه در بعضی اخبار رسیده که چهار امام در کنار قبر مادر بزرگشان فاطمه بنت اسد دفن شده اند و قبری که در مقبره عمومی قرار دارد قبر سعد بن معاذ اشهلی است که یکی از اصحاب پیامبر بوده. چنانچه این مطلب را صاحب تلخیص معالم الهجرة مینویسد.

از کسانی که قبر فاطمه بنت اسد را تعیین نموده همان جائی که ما ذکر کردیم سید علی سمهودی است که در کتاب «وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی» مینویسد: گفتار در مورد بقیع را خاتمه دهیم با آنچه از سلمان فارسی روایت شده که در عهد عمر بن خطاب قبرهای بقیع بر اثر زلزله میلرزید مردم صدا به ناله و فریاد بلند کردند عمر و اصحاب پیامبر بیرون آمده شروع به دعا میکردند برای سکون زلزله که پیوسته زیاد میشد به طوری که به دیوار خانه های مدینه رسید که مردم تصمیم گرفتند از مدینه خارج شوند. عمر گفت: بروید علی بن ابی طالب ابو الحسن را بیاورید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد.

عمر گفت: یا ابا الحسن نمی بینی چگونه قبرستان بقیع بزلزله مبتلا شده بطوری که بدیوار خانه های مدینه رسیده است مردم میخواهند از شهر خارج شوند.

فرمود: صد نفر از اصحاب پیغمبر که در بدر شرکت کرده اند بیاورید.

از میان صد نفر ده نفر انتخاب کرد آن نود نفر باقیمانده را پشت سر آنها قرار داد در مدینه زن و دختری باقی نماند همه خارج شدند بعد ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار را خواست به آنها فرمود: شما جلو من باشید تا وسط قبرستان بقیع رفت مردم نیز اطراف آنها حلقه زده بودند با پای خود بر زمین کوبیده فرمود: ترا چه می شود؟

سه مرتبه این کار را کرد، آرام گردید.

فرمود: خدا و پیامبر درست فرمودند اتفاق افتادن این جریان را بمن خبر دادند در همین روز و همین ساعت و اجتماع مردم. خداوند در قرآن میفرماید: **(إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأُخْرِجَتِ**

الأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا) زمین بارهای گران خود را برای من خارج کرد. در این موقع مردم برگشتند زلزله ایستاده بود.

عبد الله بعد از اسماعیل از همه برادران بزرگتر بود در نزد پدر بزرگوارش هیچ کدام باندازه او قرب و منزلت نداشتند او را متهم کرده بودند که در اعتقاد مخالف پدر خویش است. میگفتند با حشویه رفت و آمد میکند و تمایل به مذهب مرجئه دارد. پس از حضرت صادق علیه السلام ادعای امامت کرد باین دلیل که من بزرگترین فرزند فعلی پدرم هستم، گروهی از پیروان حضرت صادق علیه السلام قبول کردند ولی بعد بیشترشان برگشتند جز تعداد بسیار کمی که آنها را فطحی مذهب میگفتند، زیرا عبد الله پاهایش دراز بود بعضی میگویند نام فطحی از آن جهت بود که رئیس این مذهب که آنها را دعوت و تبلیغ باین اعتقاد میکرد مردی بنام عبد الله افطح بود.

در ارشاد مفید مینویسد: اسحاق بن جعفر علیه السلام مردی فاضل و صالح و پرهیزگار و کوشا در عبادت بود، مردم از او حدیث و آثاری روایت کرده اند.

ابن کاسب هر وقت از او حدیث نقل میکرد میگفت مرا حدیث کرد ثقه پسندیده سیرت اسحاق بن جعفر علیه السلام او معتقد بامامت برادرش حضرت موسی بن جعفر بود و از پدرش روایت در تصریح بامامت آن آقا نقل کرده.

در عمده مینویسد: کنیه او ابا محمد بوده که مؤتمن لقب داشت در عریض متولد شد، از همه مردم بیشتر شباهت به پیغمبر داشت او با برادرش موسی بن جعفر علیه السلام از یک مادر بودند محدث جلیلی بود بعضی از شیعیان مدعی امامت در باره او شده اند سفیان بن عیینه هر وقت از او حدیث میکرد میگفت: حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام.

محمد بن جعفر مردی سخاوتمند و شجاع بود همیشه یک روز در میان روزه میگرفت. در آشپزخانه او هر روز یک گوسفند مصرف میشد همعقیده با زیدیه بود در قیام با شمشیر در سال 199 بر مأمون خروج کرد در مکه پیروان جارودیه با او همداستان شدند مأمون سپاهی را بفرماندهی عیسی جلودی فرستاد او را شکست داد و اسیر کرده پیش مأمون آورد ولی مأمون باو

احترام گذاشت و از کشتنش صرف نظر کرد با خود او را بخراسان برد قبرش در بسطام است او همان کسی است که قبلا گفتیم قبرش در گرگان است زیرا گرگان ناحیه ایست مشتمل بر شهری که آن را استرآباد میگویند مانند مصر و قاهره و عراق و کوفه.

در مجالس المؤمنین در ضمن احوال به ایزید بسطامی مینویسد:

سلطان الجایتو خان دستور داد بر فراز قبر محمد بن جعفر قبه ای بسازند گروهی بامامت او اعتقاد داشتند پس از پدرش که آنها را سمطیه میگفتند چون رئیس آنها یحیی بن ابی السمط نام داشت.

علی بن جعفر مردی کثیر الفضل و بسیار پرهیزگار و صحیح الاعتقاد بود حدیث بسیاری از برادرش موسی بن جعفر نقل کرده، این همان علی بن جعفر مشهور به عریضی است که تحت تربیت برادرش موسی بن جعفر بزرگ شد تمام شیعه او را تا امروز احترام میکنند چهار یا پنج امام را درک کرده، سید در انوار مینویسد:

کسی شبیه او در پرهیزگاری و فضل نبود پیوسته ملازم برادر خود موسی بن جعفر بود و معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد بود.

هر وقت حضرت جواد علیه السلام در بین بچه ها میدید از مسجد میان گروهی شیعیان حرکت میکرد خود را به قدم های او میانداخت محاسن سفید خود را به خاک قدم های او میمالید میگفت: خدا این کودک را لایق امامت دانسته و امام است. اما مرا با این محاسن سفید شایسته امامت ندانسته. چون گروهی از شیعه به او پیشنهاد امامت میکردند و میگفتند تو امام هستی ادعا کن ولی او سخن ایشان را نمی پذیرفت.

روایت شده که حضرت جواد روزی تصمیم رگ زدن داشت علی بن جعفر برگ زن گفت اول مرا فصد کن تا حرارت آهن را به چشم قبل از حضرت جواد.

محل دفن او را در سه جا نوشته اند: یکی در قم که معروف است، خارج شهر و صحن وسیعی دارد با قبه عالی و آثار باستانی از آن جمله سنگی که روی قبر است اسم او و پدرش در آن سنگ ثبت است تاریخ نوشته سال 74 است.

مجلسی رحمته الله در بحار مینویسد: از کسانی که معروف به بزرگواری و شخصیت است علی بن جعفر علیه السلام است که در قم دفن شده جلالت و شخصیت احتیاج بتوضیح ندارد. اما اینکه در قم دفن شده باشد. در کتاب معتبری ذکر نشده جز اینکه اثر قبر شریفی در آنجا هست که اسم و پدرش نوشته شده.

در تحفة الزائر مینویسد: مزار بزرگی در قم هست که قبری در آنجا است بر روی قبر نوشته است این مرقد علی بن جعفر صادق علیه السلام و محمد بن موسی است از تاریخ ساختمان آن قبر تاکنون قریب چهار صد سال است.

فقیه مجلسی اول در شرح فقیه در معرفی علی بن جعفر پس از ذکر پاره ای از فضائل او مینویسد: قبرش در قم مشهور است. شنیده ام که اهل کوفه از او تقاضا کردند از مدینه به آنجا کوچ کند. قبول کرد مدتی در کوفه بود که اهل کوفه حدیث هائی از او یادداشت کردند. آنگاه اهالی قم تقاضا نمودند که در شهر آنها ساکن شود، از ایشان نیز پذیرفت در همان جا بود تا از دنیا رفت دارای فرزندان و نسل زیادی که در اطراف جهان پراکنده شدند که در اصفهان قبر یکی از آنها است از آن جمله قبر سید کمال الدین است در قریه سین برخوار که مزار معروفی است.

به گمان من که محمد بن موسی که با علی بن جعفر در قم دفن شده از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باشد محمد بن موسی بن اسحاق بن ابراهیم العسکری بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام. صاحب تاریخ قم گفته:

متولد شد از ابو محمد موسی بن اسحاق یک پسر و یک دختر ولی اسم پسر را نبرده.

صاحب عمدة الطالب مینویسد: موسی بن اسحاق بن ابراهیم عسکری فرزندی داشت بنام ابو جعفر محمد فقیه قم و ابو عبد الله اسحاق دومین مرقد علی بن جعفر در خارج شهر سمنان در

وسط باغی سرسبز است با قبه و بارگاه و بسیار خوش منظره ولی از مجلسی نقل شده که این قبر او نیست احتمال خلاف بیشتر است.

سوم در عریض است که بفاصله یک فرسخ از مدینه است دهی است که ملک او بوده و خود و فرزندان و اعقابش در آنجا سکنی داشته اند به همین جهت معروف بعریضی شده در آنجا قبر و قبه ای نیز دارد، محدث نوری همین نظر را انتخاب کرده در خاتمه مستدرک با شرح مفصلی و ظاهر نیز همین است شاید قبری که در قم هست متعلق بیکی از فرزندان نسل او باشد.

عباس بن جعفر، صاحب ارشاد مینویسد: مردی فاضل و بزرگوار بود.

در کنار نهر کربلا که معروف بنهر حسینی است مقامی است که مشهور بنام مقام جعفر صادق علیه السلام که در سر زبان اهل آن محل است شاید این همان مقامی است که تعبیر نموده از آن حضرت صادق علیه السلام در حدیث صفوان که مجلسی آن را در تحفة الزائر از مصباح شیخ طوسی نقل کرده که در مورد تعلیم آداب زیارت جدش حسین علیه السلام به او در آن نقل شده که وقتی رسیدی به نهر فرات منظورش شریعه که آن را حضرت صادق نهر علقمی نامیده. چنین بگو ظاهر مطلب این است که این مقام در زمان آن دو بزرگوار شیخ طوسی و مجلسی مشهور به مقام حضرت صادق بوده.

## مطالبی درباره اولاد موسی بن جعفر علیه السلام

حضرت موسی بن جعفر دارای سی و هفت فرزند بود بعضی سی و نه نفر نوشته پسر و دختر بنامهای علی بن موسی الرضا علیه السلام، ابراهیم، عباس، قاسم که از چند کنیز بودند. اسماعیل که دارای زیارتگاه بزرگی در تویسرکان ایران و جعفر و هارون و حسن از یک کنیز. احمد و محمد و حمزه از کنیزی دیگر.

عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسن و فضل که قبرش در بهبهان معروف است و زیارت می شود معروف بشاه فضل و حسین و سلیمان از چند کنیزی دیگر. فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام اییها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبانه و زینب، خدیجه، علیه و آمنه، حسنه و بریهه، عایشه، ام سلمه، میمونه که از چند مادر بودند.

شیخ مفید در باره ابراهیم در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری مینویسد:

ابراهیم بن موسی مردی شجاع و کریم بود فرمانروای یمن شد در ایام مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که با او ابو السرایا در کوفه بیعت کرد ابراهیم بآن طرف رفت و فتح کرد و مدتی تا آخر کار ابو السرایا در آنجا بود برای او از مأمون امان گرفتند. شیخ مفید و شیخ طبرسی هر دو تصریح کرده اند که هر یک از فرزندان حضرت موسی بن جعفر دارای فضل و منقبتی مشهورند.

در کتاب وجیزه مجلسی است که ابراهیم بن موسی بن جعفر رفتارش پسندیده بود. در کافی در بخش اینکه امام چه وقت میفهمد بمقام امامت رسیده بسند خود از علی بن اسباط نقل میکند که بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: مردی

پیش برادرت ابراهیم رفت باو گفت پدرت زنده است شما (منظورش حضرت رضا است) اطلاع از مکان او داری؟ گفت: سبحان الله پیغمبر میمیرد، موسی بن جعفر نمیبرد! بخدا قسم از دنیا رفت مانند رسول خدا ولی خداوند تبارک و تعالی پس از درگذشت پیغمبر پیوسته دین خود را تأیید



میکند به وسیله مردمانی غیر عرب (ایرانی) و از خویشاوندان پیغمبر دور میکند بآنها میدهد و از اینها میگیرد من اول ماه ذیحجه هزار دینار قرض او را (همان عباس برادرش که در روایت به وسیله مردی باو اشاره شد که رفت پیش ابراهیم) پرداخت کردم با اینکه نزدیک بود زنان خود را طلاق دهد و کنیزان خویش را آزاد کند از فقر، ولی افسوس که آنچه یوسف از برادران خود شنید من نیز شنیدم.

توضیح: تأیید دین به وسیله غیر عرب مانند سلمان و دیگران است در خبر مدح و ستایش زیادی است از غیر عرب و فضیلت آنها بر عرب.

ابو عامر بن حرشنه کتابی نوشته بنام تفضیل عجم بر عرب و همچنین اسحاق ابن سلمه چگونه میتوان انکار مقام آنها را نمود با اینکه در اخبار رسیده که آنها از یاران حضرت قائم عجل الله فرجه هستند و خداوند به وسیله ایشان دین را تأیید میکند.

«قال النبي ﷺ: اسعد الناس بهذا الدين فارس» پیغمبر اکرم فرمود: به وسیله این دین ایرانیان سعادت مند میشوند؛ این روایت را شیخ ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی ساکن ری در کتاب جامع الاحادیث نقل کرده.

با اینکه ایرانیان در پذیرش دین و علم بهتر و پیش قدمتر از عرب هستند دلیل بر این مطلب آیه قرآن است: (وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ)، علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه از حضرت صادق عليه السلام نقل میکند که فرمود: اگر قرآن بر عجم نازل میشد عرب به آن ایمان نمی آورد ولی بر عرب نازل شد، عجم به آن ایمان آورد این فضیلت و شخصیتی است برای عجم.

و در تفسیر آیه شریفه: (وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) مینویسد: شعوب دسته های غیر عرب است و قبائل دسته های عرب و اسباط دسته های بنی اسرائیل است این توضیح از حضرت صادق عليه السلام نقل شده.

پیغمبر اکرم ﷺ در فتح مکه فرمود: مردم! خداوند به وسیله اسلام نخوت جاهلیت را که افتخار به آباء و اجداد خود میکردند از بین برد عرب بودن به این نیست که پدر انسان که باعث وجودش شده عرب باشد این یک لهجه و زبان است هر کس به آن زبان گویا باشد عرب است شما همه از آدم بوجود آمده اید و آدم از خاک است.

این فرمایش پیغمبر صریح است در اینکه به عربی صحبت کردن موجب افتخار نیست، مایه افتخار تقوی است.

در فتوحات مکیه در باب سیصد و شصت و ششم مینویسد: که وزرای حضرت مهدی علیه السلام از عجم هستند هیچ کدام عرب نیستند ولی با زبان عربی صحبت میکنند آنها نگهبانی دارند که از نژاد ایشان نیست.

از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در باره اصحاب قائم علیه السلام نیز استفاده می شود در این قسمت که میفرماید: «و کأنی اسمع صهیل خیلهم و طمطمة رجالهم»؛ که اصحاب حضرت قائم به فارسی صحبت میکنند.

در بحار مینویسد: طمطمه لغت فارسی است «رجل طمطمی فی لسانه عجمة» مرد طمطمی کسی است که به زبان فارسی صحبت کند.

حضرت امیرالمؤمنین اشاره میکند به این سخن که سپاه حضرت قائم عجمی هستند این منافات با آنچه صاحب فتوحات ذکر کرده که وزیران آن جناب به عربی صحبت میکنند ندارد زیرا ممکن است به عربی صحبت کردن اختصاص به وزیران ایشان داشته باشد نه سپاهیان.

در حیات الحیوان - از ابن عمر نقل میکند که گفت: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در خواب گوسفندهای سیاهی دیدم که گوسفندان سفید زیادی داخل آن شد گفتند: چه تعبیر نمودید فرمود: ملت عجم (ایرانی) در نژاد و دین شما شریک خواهند شد. عرض کردند: عجم یا رسول الله؟

«قال لو کان الايمان متعلقا بالثريا لثريا لنا له رجال من العجم»؛ اگر ایمان به ثریا آویزان باشد گروهی از ایران آن را بچنگ می آورند.

اینکه در روایت کافی میفرماید: خداوند منت میگذارد به وسیله گروهی از عجم یا دین را به آنها عطا میکند و از عرب میگیرد منظور همان استعداد فطری و پذیرش قلبی است و سخت دلی و بد پذیری عرب است نه اینکه واقعا خداوند از عرب بگیرد و به عجم بدهد که موجب جبر گردد. در بصائر الدرجات (ص 374) ابراهیم اصرار کرد که حضرت رضا علیه السلام به او پول بدهد امام علیه السلام با شلاق خود خطی بر زمین کشید شمشوی طلا پدیدار شد فرمود: این را بردار استفاده کن و آنچه دیدی پنهان دار.

بالاخره جدم بحر العلوم رحمته الله گفت: آنچه شیخ مفید و دیگران گفته اند که وضع اولاد موسی بن جعفر همه خوب بوده بطور کلی قابل قبول نیست همچنین راجع به ابراهیم چنانچه روایت پیش نیز شاهد این مطلب است.

هر چه هست این ابراهیم جد سید مرتضی و رضی رحمته الله است، زیرا آن دو پسر ابی - احمد نقیب هستند و او حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام است. از عبارت شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب و اربلی در کشف الغمه چنین استفاده می شود که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام یک پسر بنام ابراهیم داشته، ولی صاحب عمدة الطالب مینویسد: دو پسر آن جناب ابراهیم نام داشته اند: یکی ابراهیم اکبر و دیگری ابراهیم اصغر که هم او مرتضی لقب داشته و نسل از همین کوچکی بوده مادرش کنیز صاحب فرزندی از نوبیه بنام نجیه بود، باید چنین نیز باشد زیرا دانشمندان علم نسب واردتر از دیگران در این فن هستند.

ظاهرا کسی که از او پرسیدند پدرت زنده است همان ابراهیم اکبر بوده و ابراهیمی که جد سید مرتضی و رضی است ابراهیم اصغر بوده است توضیح دادیم که او در حائر حسینی پشت سر حضرت حسین علیه السلام دفن شده.

در شیراز بقعه ایست که نسبت داده می شود به ابراهیم بن موسی واقع در محله (لب آب) که آن بقعه را محمد زکی خان نوری از وزراء شیراز ساخته در سال 1240 ولی مستند محکمی نیافتم که

این نسبت را ثابت کند، مخصوصاً آنچه شیخ مفید صاحب ارشاد نقل میکند که او فرمانروای یمن بوده بیشتر این نسبت را بعید مینماید.

صاحب انساب الطالبین مینویسد که: ابراهیم اکبر پسر امام موسی بن جعفر علیه السلام در یمن خروج کرد، و مردم را دعوت به بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا نمود بعد مردم را به بیعت خویش فرا خواند و در سال 202 هجری رفت مأمون آن وقت در خراسان بود. حمدویه بن علی را بجانب او فرستاد با او جنگ کرد ابراهیم فرار نمود و به جانب عراق رفت مأمون او را امان داد در بغداد از دنیا رفت.

به فرض صحت آنچه نقل کردیم ابراهیم که در صحن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دفن شده یکی از همین دو ابراهیم است زیرا آنجا قبرستان قریش بوده از زمان قدیم که او را پهلوی پدرش دفن کرده اند.

احمد بن موسی - در ارشاد مینویسد: که مردی کریم و بزرگوار و پرهیزکار بوده حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با او خیلی محبت میورزید و او را مقدم میداشته همان باغستان معروف به یسیره را به او بخشیده. نقل شده که او هزار بنده آزاد کرده.

گفت: ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی نقل کرده که جدم گفت: از اسماعیل بن موسی علیه السلام شنیدم میگفت پدرم فرزندان خود را بملکی که در اطراف مدینه داشت برد ما همه در آنجا بودیم با احمد بن موسی بیست نفر از غلامان و خدمتکاران پدرم بودند که اگر احمد از جای حرکت میکرد آنها نیز حرکت میکردند اگر او می نشست آنها می نشستند پدرم از آن پس احمد را رعایت میکرد و از نظر دور نمیداشت از آنجا بیرون نشده بودیم که احمد شخصیتی برجسته و مورد احترام گردید در بین ما.

مادرش از زنان بسیار محترم بود که او را ام احمد مینامیدند حضرت موسی ابن جعفر باو خیلی علاقه داشت وقتی از مدینه به بغداد رفت، امانت های امامت را باو سپرده فرمود: هر کس در هر موقع آمد و این امانتها را از تو خواست بدان من از دنیا رفته ام و او جانشین من است و امامی

است که اطاعتش واجب است بر تو و سایر مردم، حضرت رضا علیه السلام دستور داد که از خانه نگهداری کند.

وقتی هارون او را در بغداد مسموم کرد حضرت رضا علیه السلام از ام احمد امانت ها را خواست. ام احمد گفت وای پدرت شهید شد؟ فرمود: آری اکنون از دفن او فارغ شدم آن امانت هائی که پدرم موقع رفتن بیغداد در اختیار گذاشت بیاور من جانشین او و امام بحق هستم بر جن و انس. ام احمد گریبان چاک زده امانتها را تحویل داد و با آن جناب بامامت بیعت کرد.

وقتی خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه منتشر شد، اهالی مدینه به در خانه ام احمد آمدند احمد با آنها بطرف مسجد رفت چون خیلی با جلالت و عابد و پارسا و با فضل بود و کراماتی نیز داشت مردم خیال کردند خلیفه و جانشین پدرش اوست با او به امامت بیعت کردند از آنها بیعت گرفت بعد بر فراز منبر رفت و خطبه ای در نهایت بلاغت و فصاحت ایراد کرد آنگاه گفت: مردم! همان طور که اکنون همه شما با من بیعت کردید و بیعت من بگردن شما است من نیز با برادرم علی بن موسی الرضا بیعت کرده ام بدانید او امام و خلیفه پیغمبر است بعد از پدرم او ولی الله است که اطاعتش بر من و شما از جانب خدا و پیغمبر واجب است هر دستوری بما بدهد.

تمام حاضرین گفتار او را با جان و دل پذیرفتند از مسجد خارج شدند پیش رو آنها احمد بن موسی بود بدر خانه حضرت رضا آمدند با علی بن موسی الرضا علیه السلام تجدید بیعت کردند. حضرت رضا علیه السلام برای احمد دعا کرد و او پیوسته ملازم خدمت برادر بود تا اینکه مأمون از پی حضرت رضا فرستاد و او را برای ولایت عهد به مرو دعوت کرد.

این احمد همان کسی است که در شیراز دفن شده و معروف بسید سادات و اهالی شیراز او را شاه چراغ مینامند. در زمان مأمون با گروهی قصد شیراز کرد منظورش این بود که خدمت برادرش حضرت رضا علیه السلام برسد وقتی قتلغ خان فرمانروای شیراز از طرف مأمون این جریان را شنید بدفع او از شیراز خارج شد و در محلی به نام خان زینان که هشت فرسخ از شیراز فاصله داشت روپرو گردید بین دو طرف جنگ درگرفت یکی از سپاهیان قتلغ گفت: اگر منظور شما رسیدن خدمت

حضرت رضا است او از دنیا رفته. اطرافیان احمد که این حرف را شنیدند از گردش پراکنده شدند با او جز چند نفر از بستگان و برادرانش باقی نماند وقتی امکان بازگشت برایش نبود بجانب شیراز رهسپار گردید مخالفین از او تعقیب کردند و در محلی که دفن شده او را کشتند.

بعضی در شرح حالش نوشته اند که وقتی وارد شیراز شد در گوشه ای پنهان گردید و مشغول عبادت پروردگار شد تا باجل خود از دنیا رفت کسی بمحل دفن او مطلع نبود تا زمان امیر مقرب الدین مسعود بن بدر الدین که از وزراء مقرب اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی بود او مشغول تعمیری بود در محل مرقد احمد بن موسی ناگاه جسدی صحیح که تغییر نیافته پیدا شد که در انگشت انگشتی داشت و نوشته بود: «العزة لله احمد بن موسی» جریان را بگوش ابی بکر رساندند بر فراز قبر او قبه ای بنا کرد پس از گذشت سالها مشرف بخراب شدن گردید.

ملکه تاشی خاتون مادر سلطان شیخ ابو اسحاق پسر سلطان محمود ساختمان آن را تجدید نمود و قبه ای عالی ساخت و در پهلوی آن مدرسه ای بنا کرد و قبر خود را کنار قبه آن جناب قرار داد تاریخ تجدید بنا در حدود 750 هجری است.

در سال 1243 فتحعلی شاه قاجار ضریحی از نقره خالص برای او ساخت روی قبرش نصف قرآن به خط کوفی خوب یافت شد که روی پوست آهو نوشته بودند نصف دیگر آن با همین خط در کتابخانه حضرت رضا علیه السلام است، در آخر آن نوشته

است: کتبه علی بن ابو طالب بهمین جهت گفته اند خط حضرت علی است.

بعضی بر این نوشته ایراد کرده اند که مخترع علم نحو هرگز کلمه ای که باید مجرور باشد مرفوع نمی نویسد (زیرا باید علی بن ابی طالب مینوشت نه ابو طالب).

آنچه بخاطر من میرسد اینست که گروهی از علمای علم نحو و ادبیات عرب تصریح کرده اند که اب و ابن وقتی علم و اسم خاص باشند با آنها معامله علمهای شخصی می شود از نظر احکام (یعنی همین طور علی بن ابو طالب علم شده است و مبنی بر همین صورت است اعراب در او اثر نمیگذارد).

صاحب تصریح باین مطلب تصریح کرده و ابو البقا در آخر کتاب کلیات خود مینویسد: از چیزهائی که مجرای مثل را طی کرده و قابل تغییر نیست (علی ابن ابی طالب) است که در حالت نصب و جر نیز مانند همان حالت رفعی ذکر می شود زیرا به همین شکل مشهور شده همچنین معاویة بن ابی سفیان و ابو امیه.

ولی به گمان من قرآن بخط علی علیه السلام فقط پیش حضرت حجت خواهد بود نویسنده قرآن که نوشته است بخط علی بن ابی طالب است آن علی بن ابی طالب مغربی است که معروف بنوشتن خط کوفی بوده نظیر همین قرآن نیز در مصر در مقام رأس الحسین علیه السلام هست چنانچه گفتیم نظیرش در مرقد علوی مرتضوی است که جزو آنچه سوخت مقداری از آن آتش گرفته. بعضی گفته اند که مدفن سید احمد پسر موسی بن جعفر در بلخ است خدا عالم است.

و در بیرم از نواحی شیراز زیارتگاهی است که منسوب است به برادر سید احمد بنام شاه علی اکبر شاید صاحب عمدة الطالب هم او را از اولاد موسی بن جعفر شمرده و علی نامیده است. قاسم بن موسی خیلی مورد محبت پدرش موسی بن جعفر علیه السلام بود او را داخل در چند نفری کرد که وصیت بآنها نموده بود.

در باب اشاره و نص بر حضرت رضا در کافی در حدیث طویل ابو عماره یزید بن سلیط حضرت موسی بن جعفر علیه السلام میفرماید: بتو بگویم ابو عماره! من از منزل خارج شدم وصیت کردم به پسر فلانی (منظورش حضرت رضا علیه السلام) در ظاهر چند نفر از فرزندانم را با او شریک کردم ولی در باطن تنها با او وصیت نمودم اگر اختیار دست من میبود امامت را در قاسم پسر دیگرم قرار میدادم چون او را خیلی دوست دارم و با او مهربانم ولی این کار مربوط بخداست بهر کس بخواهد او میدهد.

این دستور را جدم پیغمبر اکرم و جدم امیرالمؤمنین علیه السلام به من دادند و به من او را و کسی که با او است نشان دادند همین طور به هیچ کدام از ما ائمه وصیت نمیشود مگر اینکه پیغمبر اکرم و علی مرتضی علیه السلام خبر بدهند.

در اختیار پیغمبر ﷺ یک انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای دیدم عرض کردم: اینها چیست یا رسول الله؟ فرمود: عمامه سلطان خداست، شمشیر عزت خدا است و کتاب نور او است، اما عصا نیروی خدا است و انگشتر جامع همه اینها است. فرمود: امر امامت از تو خارج شده و بدیگری داده خواهد شد عرض کردم:

نشان بدهید کدامیک از فرزندانم هست فرمود: ندیدم هیچ یک از ائمه را که ناراحت تر باشد از تو در جدا شدن امامت از او اگر امامت به محبت و علاقه بود اسماعیل را پدرت بیشتر از تو دوست داشت ولی این امر بتعیین خدا است.

در کافی نیز بسند خود از سلیمان جعفری نقل میکنند که گفت: حضرت موسی بن جعفر بفرزندش قاسم میگفت: پسرم حرکت کن کنار بالین برادرت سوره (و الصافات صفا) را بخوان تا آخر خواند تا رسید به این آیه: (أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا) پسرک از دنیا رفت پس از اینکه او را کفن کردند و بطرف قبرستان بردند یعقوب بن جعفر رو بموسی بن جعفر نموده گفت: ما قبلا بالای سر محتضر سوره یس و القرآن الحکیم میخواندیم شما دستور دادی (و الصافات) را بخوانند؟ فرمود: پسرم این سوره در بالای سر هر کس که گرفتار مرگ باشد خوانده شود خداوند او را زودتر آسوده میکند و جاننش خارج میگردد.

سید بن طاوس - تصریح کرده بزیارت قاسم، زیارت او را قرین زیارت عباس پسر امیرالمؤمنین و علی بن الحسین علیهما السلام که در کربلا شهید شد قرار داده و برای آنها و کسانی که در این مقام باشند زیارتی نقل کرده که با آن زیارت کنند کسی که مایل باشد میتواند بکتاب مصباح الزائرین سید بن طاوس مراجعه کنند.

در بحار مینویسد: قاسم پسر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که سید علیه السلام نام برده قبرش نزدیک غری (نجف) است آنچه در بین مردم مشهور است که حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر کس نمیتواند مرا زیارت کند، برادرم قاسم را زیارت کند دروغ است و اصلی ندارد در هیچ یک از اصول. مقام او بالاتر از اینها است که مردم را بزیارتش تشویق کند با این دروغ بافیها.



محمد بن موسی علیه السلام - در ارشاد مینویسد: او اهل فضل و صلاح بود سپس مطالبی که دلیل بر مدح و حسن عبادت او است نقل میکند. در رجال شیخ ابو علی نقل میکند از حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب که او مانند برادرش شاه چراغ در شیراز دفن شده شیعه از قبر آن دو تبرک میجویند و زیاد زیارت آنها میروند ما خیلی زیارت آن دو رفته ایم.

میگویند: در زمان خلفای عباسی وارد شیراز شد و در گوشه ای مخفی گردید از اجرت نوشتن قرآن هزار بنده آزاد کرد. اختلاف دارند مورخین در اینکه او بزرگتر است یا احمد در هر صورت مرقدش در شیراز معروف است با اینکه تا زمان اتابک بن سعد بن زنگی مخفی بود برای او قبه ای ساخت در محله باغ قتلغ.

چندین مرتبه مقبره او تجدید بنا شده، از آن جمله در زمان سلطان نادر خان در سال 1296 که آن را نواب اویس میرزا پسر نواب اعظم عالم و دانشمند شاهزاده فرهاد میرزای قاجار مرمت کرد. اما حسین بن موسی که ملقب بسید علاء الدین بود نیز در شیراز دفن شده و قبرش معروف است، شیخ الاسلام شهاب الدین ابو الخیر حمزة بن حسن بن مودود این مطلب را ذکر کرده که نواده خواجه عز الدین مودود بن محمد بن معین الدین مشهور

بزرگوش شیرازی است که از طرف مادر منسوب است به ابو المعالی مظفر الدین محمد بن روزبهان که در حدود سنه 800 فوت شده. مورخ فارسی در شیراز نامه خود ذکر کرده.

خلاصه آن اینست که قتلغ خان فرمانروای شیراز بود باغی داشت که قبر سید علاء الدین در همان جا بود، باغبان مردی متدین و جوانمرد بود در شب های جمعه میدید نوری از بلندی بیک طرف باغ می آید. بالاخره جریان را به عرض امیر قتلغ رسانید پس از اینکه امیر خود مشاهده کرد آنچه باغبان میدید تجسس زیاد کرد تا بالاخره قبری پیدا شد که درون آن جسدی عظیم که آثار جلالت و جمال و کمال از او آشکارا دیده میشد در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیری داشت از روی نشانه ها و قرائن فهمیدند قبر حسین بن موسی است اطراف قبر قبه و رواقی ساخت.

چنین معلوم می شود که این قتلغ خان غیر از آن قتلغی است که با برادرش سید احمد جنگ کرد ممکن است باغ باسم او باشد و فرمانداری که دستور داد مزار او را بسازند غیر آن قتلغ است. زیرا قتلغ خان لقب چند نفر بوده از قبیل ابی بکر بن سعد زنگی یکی از اتابک های آذربایجان و از دولت های اسلامی بشمار میرفتند که پایتخت آنها کرمان بود، این سلسله دارای هشت پادشاه شد که در سال 619 بوجود آمدند و در 703 منقرض شدند قطعا آن قتلغ که با سید احمد بن موسی جنگ کرده نبوده چون معلوم است که قبر سید علاء الدین بعد از گذشت سالها از وفاتش پیدا شده. بعضی نوشته اند که سید علاء الدین حسین بن موسی بطرف این باغ میرفته او را شناخته اند که از بنی هاشم است در همان باغ او را بقتل رسانیده اند پس از گذشت سالها که آن باغ از بین رفته و اثری از آن جز پشته خاکی باقی نمانده با همان علامات قبر او را شناخته اند و این جریان در زمان دولت صفویه بوده مردی از مدینه بشیراز آمد و ساکن آنجا شد خیلی ثروتمند بود قبه ای بر روی مزار سید علاء الدین ساخت و املاک و چند باغ وقف بر آن نمود.

پس از فوت او را پهلوی قبه دفن کردند تولیت این موقوفه بدست فرزندش میرزا نظام الملک یکی از وزراء همین دولت صفوی بود. پس از او با فرزندان و بازماندگانش بود. سلطان خلیل که از طرف شاه اسماعیل پسر شاه حیدر صفوی حاکم شیراز بود بقعه مذکور را مرمت کرد و ساختمان آن را افزایش داد در سال 810.

حمزة بن موسی در ری دفن شده در قریه معروف بشاهزاده عبد العظیم که دارای قبه و بارگاه و خدام است شاهزاده عبد العظیم با آن جلالت و مقامی که داشت در ایام سکونتش در ری بزیارت حمزة بن موسی میرفت و این مطلب را از مردم مخفی میداشت، مخفیانه به بعضی از خواص خود گفت که اینجا قبر یکی از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام است.

از کسانی که نائل بقرب جوار حمزة بن موسی پس از فوت شده شیخ بزرگوار پیشوای مفسرین جمال الدین ابو الفتوح حسین بن علی خزاعی رازی است صاحب تفسیر معروف بروض الجنان در

بیست جلد به فارسی که تفسیر عجیبی است روی قبرش اسم و نسب او با خط قدیمی نوشته شده آنچه در مجالس المؤمنین نوشته که قبرش در اصفهان است بسیار بعید مینماید.

در تبریز نیز مزار بزرگی است که نسبت میدهند بحمزه، همچنین در قم وسط شهر مزاری است دارای ضریح که صاحب تاریخ قم مینویسد: قبر حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام است ولی صحیح همان است که ما نوشتیم شاید این مزار متعلق بیکی از فرزندان موسی بن جعفر باشد.

اما دو مرقدی که در صحن کاظمین است که میگویند از اولاد موسی ابن جعفرند معلوم نیست خوب بوده اند یا بد من ندیده ام کسی متعرض حال آنها شود جز اینکه علامه سید مهدی قزوینی در کتاب مزار خود بنام فلک النجاة مینویسد:

دو قبر مشهور هست در صحن کاظمین که از اولاد موسی بن جعفرند ولی از فرزندان مشهور آن جناب نبوده اند، گفته یکی از آنها بنام عباس بن موسی است که از او در روایات عیجوتی شده.

ولی در لوح زیارت این دو نفر نوشته است که یکی از آنها ابراهیم است که قبلاً ذکر کردیم او یکی از کسانی است که در صحن کاظمین دفن شده و دیگری اسماعیل شاید همان اسماعیل عباس بن موسی باشد که کاملاً توضیح دادیم، حضرت رضا علیه السلام از او بدگوتی میکرد. همین مطلب را تأیید میکند آنچه مشهور است بر سر زبانها که جدم بحر العلوم پس از اینکه خارج شد از زیارت موسی بن جعفر و امام محمد تقی علیه السلام بزیارت این مزار نرفت عرض کردند آقا آنجا برای زیارت نمیروید؟ اعتنائی نکرد.

اسماعیل بن موسی بن جعفر همان صاحب جعفریات است که قبرش در مصر است که در آنجا سکونت داشته و فرزندانش در همان جا بوده اند او کتاب هائی دارد که از پدرش و ایشان از آباء گرامش نقل کرده: کتاب طهارت، کتاب نماز کتاب زکاة، کتاب روزه کتاب حج، کتاب جنائز، کتاب طلاق، کتاب حدود، کتاب دعا کتاب سنن و آداب، کتاب رؤیا.

در رجال نجاشی - چنین نوشته:

در تعلیقات الرجال مینویسد کتابهای زیادی که نوشته و عنوانهای زیبا و مرتب آن کتابها و نظم و ترتیبش شاهد جلالت و مقام اوست مخصوصا آنچه در باره صفوان بن یحیی نقل شده که حضرت جواد علیه السلام برای او وسیله غسل و کفن فرستاد و با اسماعیل بن موسی دستور داد که بر بدنش نماز بخواند باید همان اسماعیل باشد که این خود شاهد شخصیت او است.

در مجمع الرجال مولانا عنایة الله مینویسد: این همان اسماعیل است قطعا و دلیلی است بر عظمت و شخصیت او در رجال ابن شهر آشوب است که اسماعیل ابن جعفر صادق علیه السلام ساکن مصر بود و فرزندانش نیز همان جا بودند بعد کتابهای او را نام میبرد. و پوشیده نیست که این مرد از فقهاء بوده در نزد آنها و در فیروز -

کوه نیز مزاری است که نسبت میدهند با اسماعیل پسر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اسحاق بن موسی بن جعفر - از نسل شریف اوست ابو عبد الله معروف بنعمه که محمد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام است همان کسی که صدوق برای او کتاب من لا یحضره الفقیه را نوشته چنانچه در اول کتاب نیز تصریح کرده باین مطلب.

در اطراف حله مزار عظیم و بقعه بزرگی است که دارای گنبد مرتفعی است که منسوب است بحمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام که او را مردم زیارت میکنند و کراماتی از او نقل مینمایند ولی این شهرت اصلی ندارد چون آنجا قبر حمزه ابن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبید الله بن عباس بن امیرالمؤمنین است که کنیه اش ابو یعلی بوده، مردی ثقه و جلیل القدر بوده، نجاشی در فهرست ذکر کرده نوشته است که از اصحاب ما است و بسیار حدیث روایت کرده.

کتابی دارد که شرح حال کسانی که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند در آن ثبت شده و کتاب خوبی است و کتابی در توحید و کتاب زیارات و مناسک دارد کتابی در ردّ بر محمد بن جعفر اسدی نوشته.

زید بن موسی بن جعفر در بصره قیام کرد و مردم را دعوت به بیعت با خود نموده و خانه هائی را آتش زد و کاری بیهوده نمود بعد او را گرفته پیش مأمون آوردند. زید گفت وقتی مرا پیش

مأمون بردند نگاهی کرده گفت: ببرید او را پیش برادرش ابو الحسن علی بن موسی، یک ساعت در حضور برادرم ایستاده بودم آنگاه فرمود: زید! چه کار بدی کردی خون ریزی کردی و امنیت راه ها را از بین بردی و اموال مردم را از غیر راه حلال صاحب شدی فریب مردمان نادان کوفه را خوردی که گفتند پیغمبر اکرم فرموده است: فاطمه پاکدامن است خداوند فرزندان او را بر آتش جهنم حرام کرده.

این فرمایش پیغمبر ﷺ مخصوص فرزندان بدون واسطه خود او هست حسن و حسین فقط بخدا قسم باین مقام نرسیدند مگر بواسطه بندگی و اطاعت خدا اگر بنا باشد تو با معصیت و مخالفت خدا مقام آنها را با بندگی بدست آورده اند بیابی تو در نزد خدا از آنها گرامی تری.

در عیون مینویسد: زید بن موسی تا آخر خلافت متوکل زنده بود در سرمن رأی فوت شد، بالاخره این همان زید النار مشهور است که اهل رجال او را تضعیف کرده اند از آن جمله مجلسی در وجیزه و در عمده مینویسد: حسن بن سهل با او جنگ کرد و بر او پیروز شد زید را پیش مأمون فرستاد او را دست بسته از مرو پیش مأمون آوردند مأمون فرستاد خدمت برادرش حضرت رضا علیه السلام و جرم او را برادرش بخشید. حضرت رضا قسم یاد کرد که تا زنده است با او صحبت نخواهد کرد دستور داد آزادش کنند بعد مأمون زید را مسموم کرد و از دنیا رفت.

ابن شهر آشوب - در معالم مینویسد: حکیمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام گفت: وقتی بیالین خیزران رفتم برای زایمان حضرت جواد حضرت رضا علیه السلام مرا خواست فرمود: حکیمه! برو برای ولادت فرزندانم، خیزران را با قابله در یک خانه قرار ده. چراغی برای ما گذاشت و در را بروی ما بست.

همین که حالت زایمان باو دست داد چراغ خاموش شد طشتی مقابل او بود من از خاموش شدن چراغ افسرده شدم، در همین موقع حضرت جواد داخل طشت قرار گرفت بر روی پیکرش چیز نازکی شبیه جامه قرار داشت و نورش میدرخشید بطوری که خانه روشن شد. ما به وسیله نور خودش او را دیدیم من فوری او را برداشتم و روی دامن گرفته آن روکش نازک را از بدنش

گرفتم. حضرت رضا آمد درب را باز کرد ما کار او را تمام کردیم حضرت جواد را گرفت و در گهواره گذاشت فرمود: حکیمه! کنار گهواره او باش.

حکیمه گفت: در روز سوم چشم بطرف آسمان گشوده گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله». من با ترس حرکت کرده خدمت حضرت رضا

رفتم گفتم: چیز عجیبی از این پسر دیدم فرمود: چه چیز؟ جریان را نقل کردم فرمود حکیمه! کارهای شگفت انگیزی که ندیده ای از این فرزندم بیشتر است از آنچه تو دیدی.

حکیمه با کاف است چنانچه جدم بحر العلوم باین مطلب تصریح نموده و گفته است حلیمه با لام از تغییراتی است که عوام داده اند، در کوههای بهبهان مزاری است که منسوب بحکیمه است کسانی که از آنجا رفت و آمد دارند آن مزار را زیارت میکنند.

فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام. صدوق در ثواب الاعمال و عیون نیز با سند خود نقل میکند که گفت: سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام راجع بفاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: هر کس او را زیارت کند بهشت برین جایگاهش خواهد بود. در کامل الزیاره نیز همین روایت نقل شده، در همان کتاب با سند خود از حضرت جواد نقل میکند که فرمود: هر کس عمه ام را زیارت کند باو بهشت برین را میدهند. در مزار بحار مینویسد: در بعضی از کتابهای زیارت دیدم که علی ابن ابراهیم از پدرش از سعد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که فرمود: سعد قبری از ما در بلاد شما است عرض کردم: فدایت شوم قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: آری هر کس زیارت کند او را با عرفان بهشت برین جایگاهش خواهد بود.

در تاریخ قم حسن بن محمد قمی از حضرت صادق علیه السلام نقل میکند که خدا را حرمی است که مکه است و پیامبر نیز حرمی دارد که مدینه است و امیرالمؤمنین حرمی دارد که کوفه است و حرم ما قم است. بزودی زنی از فرزندان من در آنجا دفن می شود هر کس او را زیارت کند بهشت برین او را واجب می شود. این فرمایش را حضرت صادق موقعی فرمود که هنوز مادر موسی بن جعفر بموسی حامله نشده بود.

با سند دیگری: زیارت حضرت معصومه ثوابش برابر با بهشت است. در بعضی از تواریخ نقل کرده اند گنبدی که اکنون بروی قبر آن بی بی است در سال 529 بامر شاه بیگم دختر عماد بیگ ساخته شده اما طلاکاری و بعضی از جواهراتی که روی قبر است از آثار فتحعلی شاه قاجار است. فاطمه صغری قبرش در بادکوبه خارج شهر است بفاصله یک فرسخ از قسمت جنوبی که در وسط یک مسجد قدیمی قرار دارد. صاحب مرآت البلدان چنین نقل کرده و در رشت مزاری است که منسوب است بفاطمه طاهره خواهر حضرت رضا علیه السلام شاید او غیر این فاطمه باشد. سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص در ضمن تعداد دختران موسی بن جعفر مینویسد: چهار فاطمه داشت: کبری و صغری و وسطی و اخری. و الله اعلم.

## سخنی در باره قبه موسی بن جعفر علیه السلام

شافعی میگفت: قبر موسی بن جعفر پادزهر مجربی است. در جامع التواریخ تألیف رشید الدین فضل الله وزیر پسر عماد الدوله ابی الخیر مینویسد: در روز دوشنبه هفدهم ذیحجه سال 672 وفات خواجه نصیر الدین طوسی در بغداد اتفاق افتاد موقع غروب آفتاب. وصیت کرده بود که کنار قبر موسی بن جعفر و حضرت جواد او را دفن کنند، قبری آراسته با کاشی و سایر لوازم یافتند وقتی جستجو کردند معلوم شد که خلیفه ناصر لدین الله این قبر را برای خودش دستور داده بود بسازند پس از فوت او پسرش الظاهر او را در مقبره آباء و اجداد خود بنام رصافه دفن کرد. از عجائب اتفاقات این بود که تاریخ تمام شدن این سرداب مطابق با روز تولد خواجه نصیر بود، روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سال 597 که هفتاد و پنج سال و هفت روز عمر کرد. از کسانی که بفیض هم جواری موسی بن جعفر نائل شد ابو طالب یحیی بن سعید بن هبة الدین علی بن قرغلی بن زیاده که از فرماندهان بنی عباس بود او را شیبانی میگفتند، اصل او از واسط بود که در بغداد متولد شد سال 522 و در سال 594 از دنیا رفت و در کنار روضه موسی بن جعفر علیه السلام دفن شد. ابن خلکان در تاریخ خود چنین نوشته - شیبانی مردی شیعه و خوش اخلاق و خوشرفتار بود.

دیگر از کسانی که بفیض قرب جوار رسیده پس از فوت، امیر توزن دیلمی از امراء و رجال دیالمه است در زمان متقی عباسی - با او مخالفت کرد سرکشی نمود بطوری که خلیفه مجبور شد فرار کند بموصل باز او را دلجوئی کرد و به بغداد برگرداند امیر توزن در سال 568 از دنیا رفت ابتداء در خانه اش او را دفن کردند سپس نقل شد بمقابر قریش.

از جمله کسانی که در جوار حضرت موسی بن جعفر و امام جواد دفن شد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم یکی از شاگردان ابو حنیفه شاگرد دیگر او محمد بن حسن شیبانی بود: قاضی مزبور در



سال 113 متولد شد و در هنگام ظهر پنجم ربیع - الاول سال 166 از دنیا رفت، قبرش در کنار قبه حضرت موسی بن جعفر و حضرت جواد مشهور است؟

از دیگر کسانی که آنجا دفن شده نواب فرهاد میرزا معتمد الدوله فرزند مرحوم عباس میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار و ولی عهد سابقش این نواب از رجال برجسته علمی زمان قاجار بوده که شهرتی در تتبع و حضور ذهن داشته مخصوصا در تاریخ و جغرافیا و زبان انگلیسی.

از او کتابهایی بیادگار مانده از قبیل جام جم در تاریخ ملوک عالم و کتاب قمقام ذخار و صمصام بتار که در شهادت است و کتاب زنبیل که شبیه کشکول است و شرح خلاصة الحساب بفارسی و هدایة السبیل و کفایة الدلیل سفر زیارت او بخانه خدا.

از بزرگترین آثار او تعمیر صحن امام موسی بن جعفر علیه السلام و طلاکاری سر چهار گلدسته آن دو امام است که اکنون نیز مشهود است که مدت تعمیر شش سال طول کشید و در سال 1299 تعمیر آن تمام شد. در سال 1305 در طهران از دنیا رفت جنازه او را بکاظمین بردند جلو در صحن شریف دفن کردند محلی که اکنون پیداست.

## گفتاری در باره حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

گفته اند حضرت رضا علیه السلام فرزندی جز پسرش امام محمد تقی نداشت چنانچه در ارشاد مینویسد ولی بنا بقول صحیح تر اینست که چند فرزند داشته. چند نفر از علمای اهل سنت نوشته اند که پنج پسر و یک دختر داشته است: محمد قانع، حسن جعفر، ابراهیم، حسین، عایشه، در بعضی از کتابهای انساب بعضی از آنها را دارای فرزند دانسته اند.

در قوجان زیارتگاه بزرگی است که معروف بسططان ابراهیم پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام است، از چیزهای عجیبی که در این زیارتگاه وجود دارد چند ورقی از قرآن مجید است بخط بایسنقر بن شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی.

میگویند نادر شاه افشار از سمرقند آنها را باین زیارتگاه منتقل کرده هر صفحه در حدود یک متر و خورده ای طول دارد و عرض آن در حدود شصت سانتی متر است طول هر خط حدود 45 سانتی متر و عرض آن حدود پنج بند انگشت است بین دو خط در حدود 10 سانتیمتر فاصله است با قلم درشت بعرض سه انگشت نوشته شده.

وقتی ناصرالدین شاه قاجار سفر بخراسان نمود برای زیارت رضا علیه السلام دو ورق آن را بتهران آورد و در موزه مخصوص شاهنشاهی قرار داد.

## پایان کتاب با ذکر فضیلت قبه و بارگاه حضرت ثامن الحجج علیه السلام

باید توجه داشت از جمله اخباری که شاهد فضیلت این سرزمین مقدس و بقعه مبارکه است روایتی است که شیخ طوسی رحمته الله در باب زیارات تهذیب نقل میکند که حضرت رضا علیه السلام فرمود:

«ان فی ارض خراسان بقعة من الارض یأتی علیها زمان تكون مهبط للملائكة ففی کل وقت ینزل الیها فوج الی یوم ینفخ فی الصور»؛ در خراسان بقعه ایست که روزگاری خواهد آمد که فرودگاه ملائکه خواهد شد پیوسته دسته دسته ملائکه به آنجا فرود می آیند تا روزی که قیامت بر پا شود.

عرض کردند آن بقعه کجا است؟ «فقال: ارض طوس، هی و الله روضة من ریاض الجنة» فرمود:

در طوس است که آن سرزمین باغی از باغ های بهشت است.

از حضرت صادق علیه السلام نیز نقل شده که چهار سرزمین بخدا شکایت کردند در ایام طوفان نوح از مستولی شدن آب بر آنها، خداوند بر آنها رحم کرد و آنها را نجات داد از غرق شدن 1- بیت المعمور که آن را بلند کرد بسوی آسمان و نجف و کربلا و طوس.

در وافی میگوید: وقتی این چهار بقعه و سرزمین پیش خدا ناله کردند علت ناله آنها این بود که کسی در آن سرزمین وجود نداشت که خدا را بپرستد بهمین جهت آنها را محل دفن اولیاء خود قرار داد.

اولین محلی که در این سرزمین بنا شد سناباد بود که آن را اسکندر ذو القرنین سازنده سد ساخت و آباد بود تا زمان ساختمان طوس.

در معجم البلدان مینویسد: طوس شهری است در خراسان که فاصله آن با نیشابور ده فرسخ است و شامل دو شهر است: یکی طابران و دیگری نوقان بیش از هزار قلعه دارد که در زمان عثمان فتح شد، در همان طوس قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام است همچنین قبر هارون الرشید.

مسعر بن مهلهل گفته: طوس چهار شهر دارد که دو شهر آن بزرگ و دو شهرش کوچک است در آن دو آثار بناهای تاریخی اسلام زیاد است در همان طوس خانه حمید بن قحطبه بود که

مساحتش یک میل در یک میل بود در یک قسمت از باغ های آن قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و هارون الرشید قرار دارد.

حمید بن قحطبه والی طوس بود از طرف هارون الرشید، در سناباد محلی را برای خود ساخت هر وقت برای شکار میرفت در آنجا فرود می آمد، حمید همان کسی است که در یک شب شصت نفر از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله را بامر هارون کشت که در عیون اخبار الرضا نقل شده.

ابن عساکر در تاریخ خود مینویسد: حمید بن قحطبه اسمش زیاد بن شیبب بن خالد بن معدان طائی بود یکی از سپهداران بنی عباس بشمار میرفت. در محاصره دمشق حضور داشت و در باب توما فرود آمده بود. بعضی گفته: باب فرادیس.

فرماندار جزیره شد از طرف منصور دوانیقی بعد فرماندار خراسان گردید، در خلافت منصور مهدی خلیفه عباسی او را امیر خراسان کرد تا زنده بود. او فرزندش عبد الله را جانشین خود قرار داد در زمان خلافت منصور یک سال تمام والی مصر شد سال 143 بعد از آنجا برداشته شد و وفات مترجم و تاریخ نویس در سال 156 بوده.

اصل ساختمان قبه و بارگاه منوره حضرت رضا علیه السلام در زمان زندگی آن جناب ساخته بوده و مشهور به بقعه هارون بوده است چنانچه در عیون نقل میکند که حضرت رضا وارد خانه حمید بن قحطبه شد و بعد داخل قبه ای گردید که قبر هارون در آن قرار داشت.

و نیز حسن بن جهم گفت: روزی وارد مجلس مأمون شدم حضرت رضا علیه السلام نیز حضور داشت فقهاء و دانشمندان دینی جمع شده بودند بعد سؤالهای دانشمندان و سؤالهای مأمون و جواب های حضرت رضا علیه السلام را نقل کرده تا اینکه میگوید:

همین که حضرت رضا از جای حرکت کرد من از پی آن جناب رفتم تا منزلش و وارد منزل ایشان شدم عرض کردم: خدا را سپاسگزارم که چنان مقام و موقعیت شما را بامیرالمؤمنین نشان داده که سخن شما را می پذیرد و همین طور بشما احترام میکند.

فرمود: پسر جهم فریب این احترام و پذیرفتن حرفهای مرا نخوری بزودی او مرا به وسیله سم خواهد کشت، بمن ظلم مینماید این قراردادی است که از پیامبر اکرم بمن رسیده تا زنده ام بکسی مگو. حسن بن جهم گفت: بهیچ کس نگفتم تا حضرت رضا علیه السلام در طوس به وسیله سم شهید شد. بالاخره سناباد ده کوچکی در طوس بوده که حمید بن قحطبه در آن خانه و باغی داشته، پس از فوت هارون الرشید او را در خانه حمید دفن کرده اند و مأمون بر فراز قبر پدرش قبه ای ساخته وقتی حضرت رضا علیه السلام شهید شد کنار هارون آن جناب را دفن کردند در همان قبه ای که مأمون ساخته بود. پس دیگر وجه نمی ماند برای آنچه بین مردم مشهور است که قبه مبارکه حضرت رضا را ذو القرنین ساخته.

شاید این اشتباه از آن جهت پیدا شده: مرو شاهجان که از بزرگترین شهرهای خراسان بوده از بناهای ذو القرنین است چنانچه یاقوت حموی در معجم - البلدان مینویسد: و آنجا پایتخت او بوده بواسطه هوای خوبی که داشته نام آن را (روح الملک) گذاشته اند که بعد بفارسی شاه جان مشهور شده، در همان کتاب نقل میکند از بریده بن حصیب یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: به او بریده! در آینده سپاه هائی از مسلمانان باطراف فرستاده خواهد شد سعی کن جزو سپاهیان شرق قرار گیری در بین این سپاه نیز جزء سپاهیان خراسان باش. بعد میروی بسرزمینی که مرو نام دارد بآنجا که رسیدی وارد آن شهر شو که آن شهر را ذو القرنین بنا کرده و عزیر پیغمبر در آن نماز خوانده، شهرهای آن حامل برکت است بر فراز هر تپه آن فرشته ای با شمشیر آخته از ساکنین آنجا تا روز قیامت دفاع میکند. بعضی گفته اند: مرو بهترین سرزمین است بعد از بهشت های چهارگانه که یکی سغد سمرقند، دوم - نهر ابله، سوم - شعب بوان و چهارم - غوطه دمشق است از نظر طراوت میوه ها و فراوانی ارزاق و زیبایی زنان و مردان و اسبهای خوب و سایر دحیوانات که در آنجا وجود دارد.

مرو محل حکمرانی آل طاهر بوده شاید اسکندر که از مقربین درگاه خدا بوده از عالم غیب باو الهام شده که در این سرزمین بقعه ای ساخته خواهد شد و یکی از ائمه علیهم السلام در آنجا دفن می شود

بهمین جهت ذو القرنین در آنجا محلی را ساخته و سناباد نامیده چنانچه صدوق در اکمال الدین نقل میکند که حضرت رضا را میکشد عفریت متکبری و دفن خواهد شد در شهری که آن را بنده صالح خدا ذو القرنین ساخته و دفن می شود کنار بدترین خلق خدا چقدر دعبل بن علی خزاعی رضی الله عنه در این مورد عالی سروده:

اربع بطوس علی قبر الزکی اذا      ما کنت ترفع من دین علی فطر  
قبران فی طوس خیر الناس کلهم      و قبر شهرهم هذا من العبر  
ما ینفع الرجس من قبر الزکی و ما      علی الزکی بقرب الرجس من ضرر  
هیئات کل امرء رهن بما کسبت      به یداه فخذ ما شئت او فذر

بنا بر این اسکندر قبه را نساخته او قریه سناباد را بوجود آورده.

در خرایج روایت شده از حسن بن عباد که کاتب و منشی حضرت رضا علیه السلام بوده گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم موقعی که مأمون تصمیم حرکت به بغداد را داشت فرمود: پسر عباس ما وارد عراق نخواهیم شد و نه آنجا را خواهیم دید.

من گریه ام گرفت عرض کردم: مرا از دیدار زن و بچه ام مأیوس کردی فرمود: تو خواهی داخل شد من خودم را گفتم. امام علیه السلام بیمار شد و در یکی از قریه های طوس از دنیا رفت، در وصیت خود سفارش کرده بود قبرش را در قسمت نزدیک دیوار به فاصله تقریباً یک متر و نیم از قبر هارون قرار دهند همان محل را قبلاً برای دفن هارون میخواستند حفر کنند، ولی کلنگ ها و وسائل حفاری میشکست و نمیتوانستند حفر کنند، آنجا را رها کردند و در محلی که امکان داشت هارون را دفن نمودند.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: شما بکنید برایتان ساده خواهد شد در زیر زمین یک ماهی از مس می یابید که بر روی آن بزبان عبرانی چیزی نوشته شده است لحد مرا عمیق و گود کنید آن ماهی را بگذارید طرف پایم.

شروع بکندن کردیم کلنگ ها در ریگ نرمی فرو میرفتند همان ماهی را یافتیم که بزبان عبرانی بر آن نوشته شده بود: «این آرامگاه علی بن موسی الرضا است و در آن گودال هارون ستمگر جا دارد» ماهی را در قبرش همان محلی که دستور داده بود گذاشتیم.

واضح است که کندن زمین و ساختن ماهی از مس و نوشتن روی آن کار انسان است چنین معلوم می شود که این حفاری از آثار اسکندر ذو القرنین باشد.

در مجالس المؤمنین ضمن شرح حال شیخ کمال الدین حسین خوارزمی مینویسد:

در تواریخ ثبت شده و بر سر زبان مردم نیز بوده، مخصوصا اهالی خراسان که حدود چهار صد سال ساختمان شایسته و لایقی بر روی آرامگاه علی بن موسی الرضا علیه السلام نبود. بعضی از آثار که یافت می شود در آن قبه از پایه هائی است که حمید بن قحطبه طائی که در زمان هارون حاکم طوس بوده بنا کرده پس از فوت هارون او را در خانه خود دفن کرد و بعد از درگذشت حضرت رضا علیه السلام کنار قبر هارون دفن شد.

از خبری که نقل شده از خود حضرت رضا علیه السلام چنین استفاده می شود که در خانه ای وحشتناک و بلاد غربت دفن شده و در این چهار صد سال اطراف قبه منوره خانه ای وجود نداشته و کسی آنجا ساکن نبوده ولی نوقان کاملا آباد بوده با اینکه فاصله بین نوقان و سناباد بیش از یک صد ارس بلند نبوده.

در کشف الغمه مینویسد: که زنی روزها از سناباد می آمد کنار قبر حضرت رضا علیه السلام و خدمتکاری زوار را بعهدده داشت شب که می شد درب حرم را می بست و برمیگشت به سناباد. بعضی گفته اند: مقداری از تزیینات که در ساختمان مأمون دیده می شود از آثار دیالمه است تا اینکه آنها را امیر سبکتکین خراب کرد، چون خیلی تعصب در مذهب سنت داشت و بر شیعیان بسیار سخت میگرفت همان طور خراب بود تا زمان عین الدوله محمود بن سبکتکین.

ابن اثیر در کامل - ضمن حوادث 421 مینویسد: تجدید ساختمان مقبره طوس در تاریخ 421 شد که علی بن موسی الرضا و هارون الرشید آنجا دفن شده اند و بسیار عالی ساخت پدرش

سبکتکین آنجا را خراب کرده بود، اهالی طوس هر کس زیارت حضرت رضا علیه السلام میرفت او را می آزدند سلطان محمود مانع این کار شد، علت تجدید بنا به وسیله سلطان محمود این شد که در خواب امیرالمؤمنین علیه السلام را دید باو فرمود تا کی باید این طور باشد فهمید منظورش مرقد منور حضرت رضا است.

همین ساختمان نیز در رفت و آمد قبائل غز خراب شد و در عهد سلطان سنجر دو مرتبه تجدید بنا گردید.

در مجالس المؤمنین مینویسد: بارگاه عالی و بنای معظمی که هم اکنون موجود است بر فراز قبر حضرت رضا از آثار شرف الدین ابو طاهر وزیر سلطان سنجر است. میگوید: این ساختمان که وزیر شرف الدین کرد از غیب باو اشاره شد تعیین محرابی که واقع در مسجد بالای سر مبارک است باشاره خود امام علیه السلام و تعیین علمای شیعه بوده.

در سال 500 سلطان سنجر سلجوقی دستور داد کاشی هائی بسازند که از زیور و زینتهای چینی بهتر بود و روی آن کاشیها روایات نبوی و علوی و تمام قرآن نوشته شد و نویسنده این هر دو (روایات و قرآن) عبد العزیز بن ابی نصر قمی بوده.

از چیزهای شنیدنی و عجیب اینست که همین کاشیها به وسیله شترها از قم فرستاده شد بطی الارض و فاصله بسیار کمی به نزدیک خراسان رسید و در یک گودی نزدیک شهر مقدس مشهد فرود آمد، بعضی در عبور و مرور از آن ناحیه این وسائل را دیدند متوجه شدند که اینها چیست، آنها را حمل کردند و بردند پیش رئیس خدام سید محمد موسوی به وسیله آن ها اطراف حرم را تزیین نمودند.

سلطان سنجر پسر ملک شاه سلجوقی با کشور پهناوری که داشت این سرزمین را برای خود انتخاب کرده بود پیوسته در همین جا اقامت داشت تا از دنیا رفت قبرش در آنجا است و دارای قبه بزرگی است که پنجره دارد بطرف جامع و گنبد آسمانی رنگی دارد که از فاصله یک روز راه دیده می شود که یکی از خدمتکاران سلطان سنجر پس از فوتش آن را ساخته و برایش موقوفه



قرار داده تا قرآن بخوانند و جاروب کنند. در معجم مینویسد: من در سال 612 قبر او را به بهترین صورت دیدم.

ساختمان سلطان سنجر تا زمان چنگیزخان بود، تولی خان پسر چنگیز آن را خراب کرد در سال 617، ابن اثیر در کامل در پیش آمدهای مربوط بسپاه تاتار که همان سپاهیان چنگیزند مینویسد: آنها وقتی از نیشابور خارج شدند گروهی را بطوس فرستادند در طوس نیز همان کارهای نیشابور را کردند آن شهر را ویران نمودند و آرامگاه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و هارون را نیز خراب کردند بطوری که تمام ساختمان خراب شد همین مطلب نیز در شرح نهج البلاغه نقل شده.

در کتیبه طلائئ اطراف قبه منوره این خطوط نوشته شده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - از بزرگترین توفیق های خداوند عزیز آن بود که موفق فرمود سلطان اعظم و سرور پادشاهان عرب و عجم را شاهی که از نژاد پیغمبر اکرم و فرزند علی مرتضی و خاک قدم خدمتکاران روضه منوره حضرت رضا و مروج آثار اجداد معصومین خود است سلطان بن سلطان ابوالمظفر شاه عباس حسینی موسوی صفوی بهادر خان را که پیاده از پایتخت خود اصفهان زیارت حرم مبارک علی بن موسی الرضا علیه السلام آمد.

این سعادت را یافت که از مال خالص خود زینت نماید این عتبه مقدسه را در سال 1010 و در سال 1016 این تزیین پایان پذیرفت.

در محل دیگر از قبه نوشته است که املاء محقق خوانساری است از برکت نعمتهای خدای عزیز که آسمان را به وسیله ستارگان زینت بخشیده و چهره فلک را با درهای درخشان آئین بسته اینست که سعادت یافت سلطان عدل و اعظم خاقان افخم و اکرم بزرگترین پادشاهان زمین از نظر حسب و نسب و گرامی ترین آنها از نظر اخلاق و ادب مروج مذهب اجداد طاهرینش و زنده کننده آثار آباء طیبین و طاهرینش سلطان بن سلطان بن سلطان سلیمان حسینی موسوی صفوی بهادر خان بطلا - کاری این قبه عرشیه و آرامگاه ملک پاسبان رضوی و تزیین آن و افتخار تجدید و

تحکیم و تحسین آن زیرا بر اثر گذشت زمان آثار شکست در آن دیده میشد و بعضی از خشت های طلا که چون خورشید در افق آسمان میدرخشید بر اثر زلزله عظیمی که در این شهر در سال 1084 اتفاق افتاد ریخت و تجدید ساختمان در سال 1086 بود این نگاره متعلق به محمد رضا امامی است.

جلو دربی که در قبله قبر مطهر است چنین نوشته شده:

سعادت طلاکاری روضه رضویه را یافت که عرش آرزوی نیابتی را دارد و فرشتگان افتخار خدمتگزاریش را دارند. سلطان نادر شاه افشار خداوند بخشنده او را بیامزد. در سال 1155 پس از این جملات نوشته است: بعد باز در اثر گذشت روزگار آثار فرسودگی نمایان گردید دستور داد سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان ناصر الدین شاه قاجار، خدا سلطنتش را پایدار کند بتزیین به وسیله شیشه و بلور تا روشن شود چون نُورٌ عَلٰی نُورٍ.

سلطان قطب شاه رکنی الماس، بزرگی باندازه یک تخم مرغ هدیه کرد بضریح حضرت رضا علیه السلام وقتی عبد المؤمن خان رئیس ازبکها بر خراسان استیلا یافت آن الماس را در ضمن سایر چیزهایی که از خزانه ربود و برد.

سالی که شاه عباس صفوی پیاده بخراسان برای زیارت آمد که از روز حرکت از اصفهان تا رسیدن بخراسان هجده روز طول کشید یکی از خان های ازبک همان الماس را بشاه عباس هدیه کرد، وقتی فهمید این الماس از چیزهایی است که جزء خزانه حضرت رضا علیه السلام بوده دستور داد آن را در استانبول بفروشند و از قیمتش چند ملک و قناتها خرید که منافع آن را صرف بقعه منوره کند این کار با اجازه بعضی از علماء بوده.

در فردوس التواریخ نقل میکند: از یکی از تواریخ که پسر سلطان سنجر یا پسر یکی از وزیرانش مبتلا به بیماری تب شدید شد پزشکان گفتند باید بگردش برود و خود را بشکار مشغول نماید.

روزی برای شکار با غلامان و اطرافیان خارج شده بود در بیابان ناگاه آهوئی از مقابل او گذشت شاهزاده با سرعت هر چه بیشتر اسب از پی آهو تاخت آن حیوان پناه بقبر حضرت رضا علیه السلام آورد.

شاهزاده خود را بآن مقام منیع و پناهگاه رفیع که هر کس بدان جا پناه برد ایمن است رسانید، تصمیم گرفت آهو را صید کند اما سپاهیانش جرات نکردند اقدام باین کار کنند در شگفت شدند از این جریان، شاهزاده بغلامان و همراهان خود دستور داد پیاده شوند خود او نیز پیاده شد و با پای برهنه با کمال ادب بجانب مرقد شریف امام رفت و خود را روی قبر انداخت شروع بگریه و زاری بدرگاه خدا نموده شفای بیماری خود را از امام علیه السلام خواست.

همان دم شفا یافت اطرافیان همه شاد و خوشحال شدند و این بشارت را پیادشاه رساندند که ببرکت قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام فرزندش شفا یافته گفتند شاهزاده از کنار قبر نخواهد آمد و همان جا مقیم است تا بنا و کارگران بیایند و شروع کنند بساختن قبه مبارکه و در اینجا شهری بنا شود و آراسته گردد تا یادگاری از او باشد. سلطان از شنیدن این مژده مسرور شد سجده شکر کرد فوری از پی معماران فرستاد و روی قبر مبارک بقعه و گنبد و بارگاهی ساختند و اطراف شهر را دیوار کشی کردند.

در اینجا ترجمه جزء 48 از بحار الانوار، شرح زندگی امام کاظم موسی بن جعفر علیه السلام با خامه نارسای این ناچیز پایان یافت - از خداوند عزیز و پیشگاه ائمه طاهرین خواستارم این جنبش و تحرک ناچیز را از بنده ناقابل بپذیرد و در این راه بلطف و کرم خویش هر چه بیشتر توفیق و تأیید فرماید. شاید ذره ای بیمقدار از خدمتگزاران و جنب و جوش کنندگان ساحت مقدس این خاندان بشمار آیم و امیدوارم مادر و پدر در گذشته ام را نیز از این قدم خیر بهره مند فرماید.

موسی خسروی 28 رجب المرجب 1396 قمری مشهد مقدس

## فهرست مطالب

3	مقدمه مترجم .....
5	(شرح زندگی امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> ) .....
5	بخش اول ولادت و مدت زندگی امام <small>علیه السلام</small> .....
11	بخش دوم اسم ها و لقب ها و کنیه و نقش انگشتی امام <small>علیه السلام</small> .....
12	بخش سوم تصریح به امامت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
25	بخش چهارم معجزات و استجابات دعا و کارهای شگفت انگیز امام <small>علیه السلام</small> .....
83	بخش پنجم عبادت و رفتار و اخلاق و دانش فراوان امام <small>علیه السلام</small> .....
101	بخش ششم مناظره های امام <small>علیه السلام</small> با خلفاء و جریانهایی که بین آنها اتفاق افتاد و پاره ای از احوال علی بن یقظین .....
138	بخش هفتم شرح زندگی اصحاب و اهل زمان امام <small>علیه السلام</small> و ستمی که بر خویشاوندان آن جناب شده .....
163	بخش هشتم مناظرات هشام بن حکم درباره امامت و ابتدای زندگی امام و انتهای حیات آن جناب تا وفاتش .....
183	بخش نهم شرح وقایع زندان های موسی بن جعفر و تاریخ وفات آن جناب س .....
225	بخش دهم در رد مذهب واقفیه و علت پیدایش این مذهب .....
246	بخش یازدهم وصیت ها و صدقات امام موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
251	بخش دوازدهم فرزندان و همسران امام <small>علیه السلام</small> .....
256	بخش سیزدهم گوشه ای از احوال برادران و اولاد موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
256	برادران و خواهران موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
264	مطالبی درباره اولاد موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
296	سخنی در باره قبه موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> .....
298	گفتاری در باره حضرت علی بن موسی الرضا <small>علیه السلام</small> .....
299	پایان کتاب با ذکر فضیلت قبه و بارگاه حضرت ثامن الحجج <small>علیه السلام</small> .....